لطائف اللغات

۹۶۲

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۲۱۴۴

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۸۳۰۳ ع ۲۹۸ ل ۱۳۲۲

سرشناسه: عباسی، عبداللطیف بن عبدالله، قرن ۱۱ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: لطائف اللغات معروف و موسوم به فرهنگ لغات مثنوی روم

کاتب: — تاریخ کتابت: ۱۳۲۳ ق

محل نشر: لکهنو ناشر: مطبع نول کشور تاریخ نشر: ۱۹۰۵ م

صفحه شمار: ۲۰۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۸ × ۲۷ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۳

یادداشتها: مقدمه به فهرست مطالب است.
عنوان دیگر: ا. فرهنگ لغات مثنوی روم.

موضوع(ها): ا. عرفان - واژه‌نامه‌ها.

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستگار: شیبانی تاریخ فهرستگاری: ۸۳

لطائف اللغات

۹۶۲

۸۴۵۹

۸۱۲/۰

۲۹۷/۸۹۲

ل ۳۶۱ ک

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب لطائف اللغات فارسی

مصنف / مؤلف عبداللطیف بن عبدالله کبیر نیروی

خطی / چاپی سنگی نستعلیق کانپور

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۲۰۶

جزء کتب لغت شماره ....

شماره عمومی ۹۳۴۹ شماره قبض ....

واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف خرداد ۱۳۲۳

طول ۲۷ عرض ۱۸ گنجه ....

ش ع عمومی ۱۲۱۴۴

به عون نطق بخش زبان انسان گویائی دهن لسان و جان

مفتاح گنجینه حل لغات کلید خزانه رموز مصطلحات حضرات صوفیه صاحب کرامات عنی

لطائف اللغات

معروف و موسوم به

فرهنگ لغات مثنوی روم

از تدوین و تالیف عالم جزیل فاضل جلیل القدر مولوی عبد اللطیف طاب ثراه

در مطبع نامی منشی نولکشور کانپور بحلیهٔ انطباع رونق تازه یافت

٩٦٢

بعون نطق بخش زبان انسان گویائی دہان انس و جان

مفتاح گنجینۂ حل لغات کلید خزانۂ رموز مصطلحات حضرات صوفیہ صاحب کرامات عنی

لطائف اللغات

معروف و موسوم بہ

فرہنگ لغات مثنوی روم

از تدوین و تالیف عالم جزیل فاضل جلیل القدر مولوی عبد اللطیف طاب اہ

در مطبع نامی منشی نولکشور کانپور بکشایش انطباع رونق تازہ یافت

اطلاع - اس مطبع ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب لغات وغیرہ فارسی و اردو و عربی کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب لغات عامۂ غیر محقق فارسی		بہار عجم - مشہور از ٹیکچند بہار کاغذ سفید چکنا -	[illegible]
مصطلحات الشعراء المحشی - خلاصۂ بہار عجم -	عہ پ	مؤید الفضلا - عربی و فارسی و ترکی لغات مستند و معتبر کامل در دو جلد -	[illegible]
واقع الاغلاط - مولفہ مولوی امان اللہ صاحب -	[illegible]	لغات المبتدی - رائج کتب درسیہ از ملا سیف اللہ -	[illegible]
فرہنگ آنندراج - کامل در سہ جلد مولفۂ منشی محمد بادشاہ صاحب رئیس ریاست وزیانگرم -	[illegible]	نصاب الصبیان نظم از ابو نصر فراہی -	ار
ایضاً - کاغذ قسم دوم -	[illegible]	فرہنگ گلستان - از میر ابن حسن مرحوم	۹ پائی
کشف اللغات مستند از فاضل عبد الرحیم کامل در دو جلد -	عہ پ	فرہنگ بوستان - " " "	۹ پائی
غیاث اللغات - مع چراغ ہدایت و نقشہ کرہ زمین -	[illegible]	فرہنگ سکندر نامہ بری - " "	۲ر
ایضاً - بغیر چراغ ہدایت -	[illegible]	فرہنگ زلیخائے جامی - " "	ار
نصاب - مع احسن العباب یعنی شرح لاجواب از مولوی محمد حسن کاغذ سفید	۸ر	فرہنگ جہانگیری - از جمال حسین مستند معروف -	[illegible]
برہان قاطع مع تکملہ واضح قلم مشہور لغت -	ے پ	شرح معمائے نصیرائے ہمدانی - از امام بخش صہبائی -	[illegible]
		شرح نصاب الصبیان - از کریم الدین دشت بیاضی -	۴ر

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات عربیه و الفاظ عجیبه عجمیه مثنوی مولوی معنوی که بیمن تائید لطیف خبیر که فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله کبیر نیر وی سعی و اجتهاد از کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحر بسیط بیقیاس و صراح که در فن خود تحر بسیط و شیع ربیع الاساس و کنز اللغه که گنجیست بی شبهه و وسواس و فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی بفرهنگ جهانگیری است که از چهل و چار فرهنگ معتبره منتخب و ملتقط شده و بی تکلف در داوری خود کتابیست استغنا بخش خاص و عام و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در حدوثات آن هم بهاریست کاشف قلوب ارباب شک و التباس و مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی که مدار افاضل سراپای اهل هند و شعراست و مؤید الفضلای شیخ لاد دهلوی که الحق در حل لغات مؤید فضلا و علما است و شرح اصطلاحات صوفیه شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور جهد و قیاس جمع نموده اند و تحقیقات بقیه که در مدت دوازده سال از تلمذ و تتبع این کتاب و استطاب و سماع ثقات حاصل شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده مسمی به لطائف اللغات گردانیده و اول حرف را باب و آخر را فصل قرار داده چون لغات در هم نوشته شده و بر هر لغت عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی ش و بر کلمه که میان عربی و فارسی مشترک است ع ف و بر لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک است ت ف و لغتی که میان فارسی و هندی مختلط است ف ه و انچه میان عربی و هندی ملتبس باشد ع ه علامت نهاده که هر جا که در عالم تفرقه و تمیز آسته محتاج تحقیق و تفتیش نباشد و انچه نهایت اهتمام و غایت سعی است در این باب بتقدیم رسانیده چون امثال این تالیفات می باید که عام الفهم و عموم الفیض باشد و مبتدی و منتهی را بآن احتیاج واقع مشهور و متفرقه نادر و مشهور را تقضی غایت کرده هر چه در مثنوی واقع شده عموماً تحریر آمد با وجود انچه متداول در زبان عوام و خاص بود از ان احتراز نموده و میتواند بود که درین جمع بعضی ازین عالم داخل شده که در نسخه ناسخه مثنوی این فرهنگ بجهت آن ترتیب یافته نشود اما چون لغات

مثنوی که برخی از سلف نوشته اند داخل بود بلا خطا انکه شاید در جای نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود و بعد از تفحص در فرهنگ نیابند ترک آن لائق ندانسته و نیز چون یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب متعدده بچندین معنی آمده و در انتهای تتبع اطلاع بر همه حاصل نشده هر چند که در مثنوی بیک معنی یا دو معنی مستعمل شده بواسطه مزید فائده طالبان و زینت کلام و معتقدیه شدن نسخه همه آن معانی را درین مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب علیه مثنوی هر معنی که بقرینه مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب باشد از ان جمله اخذ نمایند باقی معانی نهانتش و مقاصد دیگر بکار آید بلکه فواید کثیره قطع نظر از حل لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد اگر بمقتضی بشریت خطائی و زللی واقع شده باشد چون کمینه مولفی و ناقلی و براوی بیش نیست و از کتب مذکوره صدر استنباط و استخراج نموده توقع و ترصد از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در پوشند و در طعن و تمسخر نکوشند و این فرهنگ از قسم فرهنگهای فارسی که بمحض قیاس و تکلیف تدوین یافته باشد و اکثر نه در تحقیق و تنقیح و تشخیص بمنزله کتب معتبره عربیه مثل قاموس و صراح اعتماد نمایند بیت هر که سخن را بسخن ضم کند ؛ قطره از خون جگر کم کند ؛ بیقین هر کس که از جهان معنی بهره دارد و سره و ناسره کلام او را یافته و الم تتبع و تفحص بر کشیده و در تالیف و تصنیف چشیده بدیهه بدیر و انه زبان طعن نعوذ و به خون جگر کسی دراز نخواهد نمود و طریق انصاف از دست نخواهد داد هر که ازین عالم چیزی ندارد و بیدر و است از سخن او چه باک و الله الموفق و علیه التکلان در جمع کردن این مجموعه فرهنگ و دانش دوست بر جاده حقیقت و خلوص مستقیم مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مسوده این سطور در مدرس مثنوی حاضر بود و قراءة و سماعة تلمذ نموده و مستحضر الفاظ و معانی گردیده جزء اعظم بود و تسوید این نسخه حق عظیم دارد و شکر الله سعیه در تمیقده این دو بیت انوری که از امداد جمال الدین خطیب و قوافی گفته نسبت بمشار الیه حال جامع این جمع است قطعه هیچکس در یک قوافی بنده را یاری نکرد ؛ هر که بیت شعر دانست از رعیت در ری جز جمال الدین خطیب ری که بر خواندی ؛ تا عبادت عابدت سنا تحات تیبات ؛ باب الف فصل الف

استثنا - ع چیزی از جمله برآوردن و انشاء الله تعالی گفتن کما قال الله تعالی فی سورة القلم فی قصه اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین و لا یستثنون ای لا یقولون ان شاء الله و سمی استثناء و ان کان شرطاً صورة لان یودی مؤدی الاستثناء من حیث ان معنی قولا اخرج ان شاء الله تعالی و لا اخرج الا ان یشاء الله واحد استیلا - ع دست یافتن و غالب شدن و رسیدن بنهایت کار و طلب ولایت کردن اژدها و اژدر ف با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ و عظیم الجثه و آنرا البسیب عظیم جثه بصیغه جمع آورده اند دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود سوم حکیم فردوسی در شاه نامه بمعنی پادشاه ظالم عموماً بمعنی ضحاک خصوصاً آورده چهارم علم اژدها پیکر را نامند وجه

ع بفتح دور تر و بکسر دور کردن و بپایان چیزی برسیدن آسا - ف هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود دوم دهان دره باشد و آنرا فازه و فاژه نیز گویند سوم شبه و مانند را خوانند چهارم بمعنی وقار است پنجم بمعنی آسودن آمده ششم هیبت و صلابت بود هفتم روش و قاعده را خوانند انگشت نما - ف بمعنی مرتبه مشار الیه و مشهور آمده انطفاع بکسر اول و طاء مهمله فرو مردن آتش و چراغ آشناه - ف بمد همزه سه معنی دارد اول شناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند سوم ضد بیگانه اما در شناوری بحذف همزه و نیز در شعر اکابر واقع شده است که شناور شناه باشد احتما - ع خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز در بیماری اعطا - ع بخشیدن ابا - بکسر اول و باء موحده سر باز زدن باشد از کاری و بفارسی نان خورش و بفتح بمعنی باکر تازی مع گویند اتقیا - ع بر وزن افعلاست جمع تقی بوزن فعیل یعنی پرهیزگار استوا - ع بکسر تاء فوقانیه قصد کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و تمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند عبارتست از دائرهٔ عظیمه که احاطت میکند او را سطح دائره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین اخوان الصفا - ع یاران و برادران روشن یعنی جماعه که از مقتضیات کدورات بشری رسته باشند باوصاف کمالات روحانی آراسته باشند ارتقا - ع بکسر همزه بر آمدن به نردبان و بالا رفتن درجه درجه و چشم داشتن ابتلا - آزمودن و در بلا افتادن اصغا - ع بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه گوش فرا داشتن و دیدن و میل کردن استغنا - ع بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن اقتدا - ع بکسر پی روی کردن اردی - ع بکسر همزه به الف مقصوره بمعنی هلاک کردن افترا - ع بکسر دروغ بر بافتن و دوختن پوشیدن احیا - ع بکسر همزه و یاء تحتانیه زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان اوریا - س بضم نام مردی که داؤد علیه السلام او را با لشکر کثیر بحربی نامزد کرد چون بتقدیر الله تعالی آنجا شهادت یافت زنش را بحباله خویش در آورد و سلیمان علیه السلام از و متولد شد امام زاهد در تفسیر خویش میگوید که این قصه فریست بر حضرت داؤد علیه السلام و چنین امر از احاد امت نامناسبت و هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را در نکاح خود در آرد و در انگشتن بر ضاد هر این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه از قیع چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود از پدر وی و حضرت داؤد نیز برائے خود خطبه کرد پدر او با یشان راضی شد با دریا جواب داد این معنی اگرچه بحسب شرع جائز است اما از منصب نبوت دور است ازین جهت بحضرت داؤد عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی منقول است که کسی این سخن بحضرت داؤد بگوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترا بر انبیا علیه السلام ضعف تعزیر افترای مومنان است و حد تعزیر افترای آحاد مومنان چهل تازیانه است ارمیا - س بضم نام خضر علیه السلام و قیل اسمه بلیان بن ملکان علیهم السلام و در تاریخ شاه شجاع می نویسد که خضر لقب اوست

و نام بلیان است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل ترک ملک پادشاهی داده زهد اختیار کرده بود و او را خضر از آن گفتند که بر هر زمینی که نشستی سبزه پیدا شدی و هر جا که نماز گذاردی حوالی آن موضع همه سبز شدی و گویند ارمیا نام الیاس است آشفتا - ف یعنی بیطراوت و بی آرام و بی صبر و ناشکیبائی التجا - ع بکسر پناه آوردن استبقا - ع بکسر باقی گذاشتن اجتبا - ع بکسر اول و باء موحده و برگزیدن و بر تافتن سخن و فراهم آوردن اغوا - ع بکسر و غین معجمه گمراه ساختن اعضا - ع جزوهای بدن اخصا - ع بکسر خصی کردن اذا - ع چون و وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سوم ادات جزا همچون و بمعنی چهارم مفاجات است و بمعنی پس خورده نیز آمده املا - ع بکسر بمعنی درازی امید در عیش و از یاد چیزی نوشتن و غیری نشتن فرمودن و بر گردانیدن و بعلت زکام مبتلا گردیدن اجترا - ع بکسر دلیر شدن اقتضا - ع بکسر تقاضا شدن استسقا - ع بکسر آب خواستن و نام علتی است که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی نرود و شکمش هر روز بزرگتر گردد استقا - ع از باب افتعال بمعنی آب خوردن است انثی - ع بضم زن مفرد افنا - ع بکسر نیست کردن اعتیا - ع بالفتح بمعنی سرکش است جمع عتو اشیا - ع بالفتح چیزها انجلا - ع بکسر جلا دادن و صاف و روشن کردن و روشنائی اصطفا - ع بکسر همزه برگزیدن ارجا - ع بکسر همزه و راء مهمله و جیم پس افگندن و نزدیک آمدن براه و تاریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و موخر گردانیدن و بفتح جمع رجا بالمد و تقصر و بفتح جمع رجا تقصر کرانه چاه الا - ع بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است و الا - ع بالکسر و التشدید بمگر و بفتح و مد و تخفیف اللام نعمت و نیکی اسما - ع بفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه که امیر المومنین را زهر کشته و نیز نام معشوقه سعد که آنرا اسما بنت اسما گفتندی و بکسر نام کردن انسا - ع بکسر و سکون نون و سین مهمله فراموش گردانیدن انشا - ع بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن آوا - آواز باشد انا - بکسر همزه و نون ممدوده ظرف و جای آب آنیه جمع اوانی جمع الجمع و بفتح همزه و قصر بمعنی من ایرا - ف بمعنی زیرا استا - ف بکسر امر است یعنی ستاننده بکن و ستانید نیز و بضم کتاب مغان از اختراعات زرتشت ایما - ع بکسر اشارت اجرا - ع بکسر راندن و چون در حساب خرج را مجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند امضا کرد اشقیا - ع بر وزن افعلاست مفرد او شقی است بر وزن فعیل یعنی بدبخت اجزا - ع جمع جزو بمعنی پاره چیزی ابدا - ع بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن ایفا - ع بکسر دادن و گذاردن ابا - بکسر جمع است است کنیزک باشد اقنا - ع بکسر سرمایه دادن والله اعلم بالصواب

فصل البا

اصطرلاب - ع بضم اول ترازوی آفتاب و آن طاسی و حلقه ایست از جام کنجسته و استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد هر دو آمده و نیز گویند که در زبان یونان اصطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب و قیل لاب نام حکیم واضع او و قبل

نام پسر ارسطو و قیل نام ادریس علیه السلام و صحیح نیست که واضع او ارسطو است و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و سطرلاب
و سطرلاب و صلابت نیز گویند اگرچه احوال سبع سیاره و افلاک همه در صطرلاب معلوم میشود اما باسم اینجا جزو اعظم
که آفتاب است تسمیه شده است **آشوب** - ف بمد و واو فارسی شور و غوغا و فتنه باشد **اکتساب** - ع حاصل کردن
بسعی خود و تصرف کردن در کسب **اصحاب** - ع یاران و خداوندان و این جمع صحب است و صحب جمع صاحب
و جمع اصحاب اصاحیب می آید **اضطراب** - ع خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با
همدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن و نیز در مثنوی معنوی بعضی جاها بمعنی مضطرب آمده که مصدر بمعنی فاعل واقع شده
ابواب - ع جمع باب **اصلاب** - ع جمع صلب بضم بمعنی استخوان پشت مرد که محل نطفه است و ناقه پیر و بفتح چیزی
سخت و پرده از پرده های چشم **آب** - ع ف بفتح یدو بمد معروف که بعربی ماء خوانند و رونق و جاه و فیض و عطا و
رواج و رحمت و کشت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا اغ خوانند و ایان نیز گویند و بادهای
بی منفعت و روی می وزد **انساب** - ع بانون و سین مهمله جمع نسب **اقطاب** - ع بفتح قطبها و قطب
یک تن است و آنرا غوث نیز گویند و رتبه قطب از سائر اولیا ارفع است **اشتاب** - ف بمعنی شتاب باشد
اهاب - ع بکسر پوست **آداب** - ع جمع ادب **ادیب** - ع ادب دارند **آسیب** - ف بایای فارسی پرتو را گویند
و در قنیه مذکور است که چون دو تن دوش بدوش پهلو با پهلو سایند و باهم رسند و یکدیگر را کوفتگی رسد گویند آسیب
رسید و عرب آنرا صدمه نامند و بدانکه آسیب اعم است هم صدمه را نامند و هم پرتو را و آنکه مزاحمت دیو پری را
آسیب میگویند بدین سبب که پرتو ایشان است و بعضی که این را صدمه می نامند باعتبار تعلق و مساس و نیز
گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند **ایاب** - ع بکسر باز داشتن از حاجت و کاری کردن که
از آن کسی را شرم آید و بازگشت **اجتذاب** - ع بکسر کشیدن **اصوب** - ع بفتح یکم و سکون دوم صواب تر
اجتناب - ع بکسر همزه و پرهیز کردن و جنب شدن و دور شدن **اقتراب** - ع بکسر همزه نزدیکی
جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن **ام الکتاب** - ع قرآن و سوره محمد و سوره فاتحه و نیز بمعنی
عرش و لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت بمرتبه وحدت است که حقیقت محمدی
و نور محمد است **ارنب** - ع بفتح یکم و سوم خرگوش و در و ستور بمعنی گورخر است و نیز نام وار و نسبت الارنب
جمع **اکتئاب** - ع بکسر و تاء فوقانیه و یای تحتانیه اندوهگین و دردمند شدن **اذناب** - ع بکسر گناه
کردن و بفتح دمها و کنایت است از بندگان و کنیزکان و اتباع **اغتراب** - ع بکسر اول و غین معجمه و تای فوقانیه
و رای مهمله بغربت شدن **التهاب** - ع بکسر زبانه آتش **اعجاب** - ع بکسر شگفت کردن از چیزی **احتساب**
ع بکسر نهی منکر کردن **احتجاب** - ع بکسر حای مهمله در پرده شدن **اعراب** - ع بکسر و عین

و رای مهملتین سخن با اعراب گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و فحش گفتن و واضح و روشن گردانیدن چیزی و دور
کردن و فساد چیزی و زاده شدن فرزند عرب و بفتح تازیان و بادیانشینان و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمع است
که واحد ندارد **اکباب** - ع بکسر بروی در افتادن و بفتح جماعة من الخیل و الابل **اشهب** - ع با شین معجمه
و ها اسپ سفید و باز سفید و جز آن **اسباب** - ع جمع سبب بمعنی ریسمان **اریب** - ع بضم اول و رای مهمله و یای
فارسی کج رفتن و پهلو رفتن و بیهوله نگریستن و جذب و ریب بواو نیز آمده **ارتیاب** - بکسر بشک شدن من الریب **اعقاب**
ع بفتح از پس آیندگان و پاداشتها و بکسر پاداش بردن و از پی در آوردن **فصل التاء الفوقانیه** **انانیت** - ع در
اصطلاح صوفیه حقیقتیست که اضافت کرده میشود بسوی او هر شئی را از بنده مانند روح من و نفس و قوت من
و سیف من و انیت بفتح تحقیق وجود عینی خارجی است از حیثیت رتبه ذاتی با قطع نظر از عوارض و این خاص
بممکن است پس گفته میشود انیت الله بواسطه عدم توفیق **استقامت** - ع راست شدن و راست ایستادن
امهات - ع بالضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما عناصر و طبایع را گویند چنانکه آبا
افلاک و انجم را خوانند **آفات** - ع بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت **اصابت** - ع رسانیدن **ابیات**
ع بفتح اول و سکون باء و یای تحتانیه جمع بیت و جمع بیت بیوت نیز آمده بمعنی خانه و عیال و هر دو مصراع از شعر که
بهم بندد و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد **آلیست** - ف بایای مفتوح سین زده سفیدی درون پوست که آنرا گوشت
تر بخ گویند بایای مسکور بمعنی آلستن است **اینت** - ف بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون زری که کلمه تحسین است **انعکاسات**
ع جمع انعکاس بمعنی واژگون شدن **اصحاب سبت** - ع یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل بودند آنچه مشهور
است و در اکثر تواریخ و تفاسیر مسطور آنست که با اهل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است و میان مدین و طور
بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرموده که روز شنبه ماهی
صید نکنند و چون ایشان تعظیم یوم سبت میکردند ماهیان در انروز ایمن می بودند و همه بر روی آب می آمدند
ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی رخصت نداشته میرفتند و حوضهای بزرگ بر ساحل دریا میساختند
و آب در آن میکشودند ماهیان در آنجا جمع میشدند ایشان راهها فرو می بستند و در روز یکشنبه میگرفتند و میخوردند
مدتی برینحوال بگذشت شیطان بیامد و ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن منع کرده است
نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند و روز شنبه میگرفتند و روزهای دیگر میخوردند
چندگاه برین بگذشت و حجاب از میان برداشتند و دشت در شکار روز شنبه نهادند و ماهی میگرفتند و میخوردند
و صغیر و کبیر چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باریتعالی همه را مسخ کرد و یکبارگی بوزنه شدند و این در
روزگار داؤد علی نبینا و علیه السلام بود دلیل لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُودَ **انابت** - ع

بکسر اول ونون وبفتح همزه تانی از تانی است یعنی تاخیر و آهستگی و حلم کردن وقیل اناات بوزن قنات بمعنی آهستگی
وزن آهسته استمالت - ع بکسر دلجوئی کردن وبسوی خود میل فرمودن آلات - ع بفتح و مد جمع آلت و
آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد ازمت - ع بفتح همزه وکسر زاء معجمه وفتح میم کفر وسختی و رنج و سال قحط را
گویند اباحت بکسر حلال کردن اناخت - ع بکسر وخای معجمه خوابانیدن شتر را عادت بکسر بازگردانیدن
امارت - ع بکسر فرماندهی وحکومت کردن وبفتح علامت امارات جمع استعانت بکسر یاری جستن انابت - ع
بکسر بازگشتن وتوبه پذیرفتن امنیت بضم اول وسکون میم بمعنی آرزوست آیت - ع بمد وفتح نشان حرفهای قرآن
الهی وآیات جمع استحالت - ع بکسر ناممکن شدن در وجود ومحال بکار گردیدن چنانکه آب سرد گرم شود وآب گرم
سرد شود التفات - ع بکسر بگوشه چشم نگریستن وپس نگریستن وروی بچیزی کردن افاضت - ع بکسر در سخن خوض کردن
وآب ریختن وبانبوهی بازگردیدن استکانت - ع فروتنی کردن اصابت - ع بکسر وصاد مهمله رسیدن براه راست ویافتن
درست وصواب گفتن اجازت - ع بکسر وجیم وزای معجمه بیابان روا داشتن ورخصت دادن امت - ع بضم اول وفتح میم مشدد
گروه ودین وامام وبالای مردم وهنگام امم جمع امت افروخت - ف افروخته وذکر این در فصل ها خواهد آمد انشاء الله تعالی
فصل الثاء - اثاث - ع بفتح همزه وثاء مثلثین کالای خانه ومال از اشتر وگوسپند وغیر آن اناث - ع بکسر
همزه ونون زنان واو جمع انثی است ومراد باناث که در قرآن آمده است که إِن يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا بمعنی بتهای
ماده است انتکاث - ع بکسر از هم جدا شدن فصل الجیم - اخراج - ع بکسر بیرون کردن انتهاج بکسر آشکار شدن استدراج
- ع طلب درجه نمودن ودر اصطلاح متکلمان خارق عادت کافران را گویند چنانکه مومنان را کرامت ودر حل لغات نسبت
نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را بخشم وعقوبت خود وطلب گذشتن کردن وسخن از دهان بیرون آوردن
واندک اندک نزدیک گردانیدن ارتجاج - ع بکسر جنبیدن ولرزیدن آهنج - ف با های مفتوح بنون زده
بمعنی کشیدن وکشند وانداختن واندازنده وبکش وبیانداز بود ونیز بمعنی قصد وآهنگ آمده ابلوج - ف
با اول مفتوح بثانی زده قند وشکر را گویند استخراج - ع بکسر طلب بیرون آوردن کردن ایلاج - ع
بکسر درآوردن ودر بردن چیزی در چیزی واز ینجاست قول حق تعالی تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ
فِي اللَّيْلِ ازدواج - ع بکسر جفت کردن وبا یکدیگر جفت شدن انضاج - ع بکسر پختن ابراج - ع
بفتح جمع برج وبرج بالضم کوشک ونیز دوازدهم حصه فلک حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده اند وهر قسم
را برج نام نهاده چنانچه در علم هیئت مبین است ارج - ف بکسر اول بمعنی هیچ باشد ارج - ف با اول مفتوح
بثانی زده پنج معنی دارد اول قدر ومرتبه باشد وارجمند صاحب قدر وخداوند مرتبه را نیز گویند چه مند بمعنی
صاحب وخداوند آمده دوم بمعنی کند نسبت سوم بمعنی کر کردن که تعریفش انشاء الله مرقوم خواهد شد

چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی می باشد وبالش بدان پر سازند وآنرا بترکی پرتو خوانند نجم بمعنی
قیمت آمده وآنرا ارز نیز نامند اوج - ف ارتفاع وبلندی وهوا وعروج باشد فصل الحاء - الواح -
ع بفتح اول جمع لوح که تخته باشد الح سیاه وسفید ونگین تر افصح - ع سخن گوتر ونیز زبان آورتر اصباح - ع
بفتح همزه بامدادها واو جمع صباح است وبکسر همزه بامداد اصطلاح - ع رسم وآئین واتفاق قومی بر چیزی و
با یکدیگر صلح کردن استفتاح - ع بکسر گشودن وبیان کردن وخواستن از مشکلات قرآن ویاری خواستن و
طلب فتح جستن وروز پانزدهم از ماه رجب را روز استفتاح میگویند آنست که درهای رحمت خدای تعالی ودرها
های بهشت دران روز گشاده میشود برای مومنان ونیز مقرر است که در کعبه معظمه درین روز بجهت زوار می گشایند
وبعضی گویند که درین روز زبانهای کودکان گشاده میشود چنانچه زبان عیسی علیه السلام دران روز گشاده شد
افتضاح - ع بکسر رسوا شدن ارتباح - ع بکسر شاد شدن ورحمت کردن انقباح - ع بکسر نصیحت
نپذیرفتن اشباح - ع بفتح سیاهیها که از دور دیده شود واجسام کالبد انتطاح - ع بکسر دال وطای مهمله
سر زدن گاو وقوچ ومثل آن الحاح - ع بکسر زاری کردن در خواستن وستیهیدن ومبالغه کردن ودائم باریدن
باران اقتراح - ع بکسر بی اندیشه سخن گفتن وبدیهه شعر گفتن وچیزی از کسی بتحکم درخواستن ارباح - ع بکسر
سودمند کردن وبفتح سودها ونفعها جمع ربح انجاح - ع بکسر روان کردن وروان شدن حاجت اطماح - ع
بکسر سر برآوردن بسوی آسمان چنانکه چشمهای سوی زمین باشند ارتباح - ع بکسر سود گرفتن اصلاح نیکی کردن
ضد افساد والله اعلم فصل الخاء - اوساخ - ع جمع وسخ بفتحتین ریم وچرک اخ - ع با اول مفتوح وثانی زده
آخ - ع بمد بمعنی آفرین است آخ اخ - ف بکسر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی وبخ بخ
گویند ونیز کلمه بود که در مقام حیرت وتاسف بر زبان رانند وبا اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی
وخط گویند آوخ وآوخ - ف با همزه ممدوده و واو مفتوح دو معنی دارد اول آه آمده دوم نصب باشد
اوستاخ - ف بمعنی گستاخ فصل الدال - ابجد - ع بفتح اول بازآبی جار حکیم است که حروف تهجی را بطریق
خاص او جمع کرده وآنرا حساب جمل بضم اول نیز گویند وحساب جمل بر دو طریق است صغیر وکبیر آنچه متعارف است
آنرا صغیر گویند وکبیر آنست که با هیئات حساب کنند قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم ویل لعالم جهل من
تفسیر الابجد قیل فی تفسیر ابجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز ای اتبع هواه فزال عنه نعیم الجنة حطی ای حط
عنه ذنبه بالتوبة والاستغفار کلمن تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول والتوبة سعفص ای ضاق علیه الذنب
فعوض علیه قرشت ای اقر ذنبه فستر علیه بالکرم ثخذ ای اتخذ من الله القوة ضظغ ای شجع عن وسواس الشیطان
بعزیمة لا اله الا الله افراد - ع بکسر تنها کردن ویک بچه زادن اتحاد - ع بیکجا و یگانگی داشتن

ودر اصطلاح صوفیه شهود وجود واحد مطلق است که کل باو موجود است پس متحد میشود باو کل از حیثیت که کل
را وجود خاصه است که متحد شده باو چه اتحاد اثنین محال است **اعداد**- ع جمع عدد است **ایراد** بکسر فرود آوردن
و باب آوردن و حاضر آوردن **ازتفاد**- با اول مکسور و زای معجمه سخت بانگ کردن شتر **اسد**- ع
درنده و نام برجیست از بروج آسمان و اُسُد و اُسْد واُسُد نام قبیله ایست در عرب اسود اسیاد جمع
و مصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن **اضداد**- ع بکسر خشم گرفتن و دشمن گردانیدن **ارشاد**- ع راه نمودن
بحق **اسناد**- ع بکسر باز خواندن و تکیه دادن چیزی را بر چیزی و نسبت کردن بحدیث براوی **اندر خورد و اندرخورند**
ف با اول مفتوح بمعنی لائق و سزاوار بودن و آنرا اندرخور که در فصل را ازین باب می آید و اندرخور را نیز خوانند
ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چه این از مرکبات است ارج
مرتبه و مند صاحب چون دانشمند و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید **افتقاد**- ع
گم کردن و گم شده جستن و غم خوارگی کردن **استبعاد**- ع دور شدن و دور شمردن و دوری جستن **استعباد**
ع به بندگی گرفتن **ابداد** ع با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار یست مجهول از سه تا نه و آنرا بتازی نیف
و بضع خوانند دوم درختی است که آنرا مهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس نامند و
در دواها بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند که آن چیزی چنانست
یا چنین **امجد**- ع بزرگتر **اصفاد**- ع بکسر اول سخت بند نهادن و بخشش کردن و در فرهنگی بنظر در آمده که اصفاد
جمع صفد است بکسر اول و صفد بند کردن و دال و بند و غل **اصفاد**- ع بفتح جمعه **انتقاد**- ع بکسر نقد ستائیدن
و جدا کردن گندم از کاه **اسعاد**- ع بکسر یاری کردن و نیکبخت کردن **ارتعاد** براء مهمله لرزیدن و اضطراب
استعداد- ع بکسر قابلیت **الحاد**- ع بکسر از حق روی گردانیدن **اباد**- ع بقصر و فتح نفرین و دعای بد یعنی
هلاک کنا و بد آفرنیست و دعای خیر **احقاد**- ع جمع حقد کینه **امین آباد**- ف محل امن و بهشت و کعبه الله
استبداد- ع بخودی خود بکاری استادن و همیشگی جستن و یگانه شدن از کاری **ایجاد**- ع در وجود آوردن
و توانگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن **اصطیاد**- ع بکسر شکار کردن **ابامسعود**- ع کنیت ابوالحسن
حمدنا نیست بحذف همزه نیز آمده **اسود**- ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و ضم واو جمع اسد که شیر باشد **اسود**
ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی سیاه و عرب و بمعنی دوم است قول پیغمبر علیه السلام
بعثت علی الاسود والاحمر یعنی علی العرب والعجم **اخدود**- ع بضم شگافهای زمین کوه و وجه تسمیه اصحاب اخدود
که در سوره بروج واقع شده همین است **اعتداد**- ع باشمار آوردن و عدت داشتن و شمرده شدن و اعتبار داشتن
احمد- ع یگانه زمان و در اصطلاح صوفیه اسمیست از اسما و ذات الٰهیه **انتقاد** تعدد صفات و اسما و نسب و تعینات

از و واحدیت اعتبار اوست باسقاط جمیع اعتبارات **امرود**- ف نام میوه ایست معروف که آنرا امرود و امرود
نیز خوانند و بناشپاتی نیز مشهور است **فصل الذال**- **اخذ**- ع بفتح الف و سکون خا گرفتن و بمد و کسر خا گیرنده
فصل الراء- **ایثار**- ع بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و افزودن بیش داشتن و بمعنی عطا
دادن و خط دیگری بر خط خود اختیار کردن **انبار**- ع ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی پر و مملو آمده دوم
فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سائر حیوانات و مثال
آنرا گویند که در بغولها توده ها سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد چهارم برکه را گویند
و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتازی جمع بر بالکسر است و نیز کرمی که پوست شتر برفتن او ورم آرد **اشعار**-
ع بکسر بخون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل
انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی گشتن عضو و مو برآوردن و با مو کردن عضو **اخُر**- ع
با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپ را خوانند و آن معروفست دوم استخوانی را گویند
که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه نیز خوانند **آبخور**- ف با بای
موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد دوم شهر را گویند سوم از کنار استخر
تالاب و رود خانه جاری را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب خورند و بتازی آنرا عطن و منهل و مورد
خوانند **آذر**- ف بذال معجمه و ند آتش و نام شهر رمضان و ایام جشن مغان که آن مدت ماندن آفتاب است
در برج قوس و آنرا آذر ماه نیز گویند و بزای معجمه نام پدر ابراهیم علیه السلام **استغفار**- ع آمرزش
خواستن **ابرار**- ع جمع بر نیکوکاران **اکسیر**- ع بکسر کیمیا **اختیار**- بجای معجمه برگزیده و بخواهش دل
کاری کردن **اشتهار**- ع شهرت دادن و شهرت یافتن **اتجار**- ع بتای فوقانیه مشدده تجارت کردن **افکار**
ع ف جمع فکر فارسیان بکاف فارسی بمعنی پشت چاره استعمال کنند و بدین معنی بحذف همزه نیز آمده **اندرخور**
ف بمعنی اندرخورد است که از همین باب در فصل دال مذکور شد **ادبار**- ع بدال مهمله و بای موحده پس رفتن
و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن و پشت اسپ ریش کردن **اکدر**- ع آنکه تیرگی دارد و بوزن
افعل از کدورت **افتخار**- ع تازیدن **اعتذار**- ع عذر خواستن و بکارت بردن چه عذرا بمعنی بکر است
و نام معشوقه آمده **اختر**- ف هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا درفش نیز گویند
سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرهنگ هندوستاه بمعنی فال می آرد پنجم در فرهنگی بمعنی تمام منزل از
منازل قمر مرقوم ساخته ششم فرشته است که در عالم این گویان میگردد و هر دعای که باین او پیوست
با جابت میرسد هفتم در فتیه بمعنی فال گیر و منجم می نویسد **ابتر**- ع بفتح بی فرزند شده دوم بریده **انفطار**

ع بنون وفا و طاء مهمله آفریدن و پدید آوردن و نو ساختن و پاره پاره شدن **اضمار** ـ ع بضاد معجمه در
دل نهان داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن **اخطار** ـ ع بکسر در خطر انداختن یعنی از تهلکه انداختن و بفتح همزه جمع
خطر ای هلاکی **اصرار** ـ ع بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن **اضرار** ـ ع بکسر گزند رسانیدن و بادستی
شدن زن و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسپ و شتاب
نمودن **ایدر** ـ ف بکسر اول بمعنی اینجا و اینک و اکنون **ابداو بیر** ـ ع اماله ابدار است که در مصدر مرقوم شد
افتقار ـ ع درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی **اوفر** بمعنی بسیارتر و تمام تر **ایزار** ـ ع ازار باشد که
بمعنی زن و لنگوته که بر میان بندند و شلوار آمده **استبصار** ـ ع بکسر بینا دل شدن و طلب بینائی دل کردن
آبگیر ـ ف دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران دران فراهم آید و آنرا استخر و اژیمه و تالاب و کولاب
نیز خوانند دوم افزاری باشد مانند جاروبی که شو مالان دارند و آنرا در آب فرو برده و بر تاقی که بجهته
بافتن ترتیب دهند بیفشانند **اشغر** ـ ف با اول مضموم و ثانی زده و سین مهمله و غین معجمه مضمومه جانوریست
که خارها ابلق مانند تیغها بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که تیغها از اندام
جسته بران کس بخورد و گویند هر چند که آنرا بزنند فربه شود آنرا اشغر بشین معجمه هم گویند و اسغر نه و سغرنه و سکرنه
و سیخول نیز گویند و بزبان هندی سیه بیای فارسی نامند **اسپر** ـ ف با اول مکسور و ثانی زده بمعنی سپر باشد که
معروفست و بتازی جنه خوانند **انشار** ـ ع بکسر زنده کردن **احضا** ـ ع بکسر حاضر کردن و دویدن اسپ
و آهو و غیر آن **اغبر** ـ ع بفتح اول گرد آلوده **ابکار** ـ ع بکسر بامداد کردن و بفتح همزه جمع بکره بضم بمعنی بامداد ایضاً
جمع بکر بکسر اول **انذار** ـ ع بکسر ترسانیدن و بیم کردن و آگاهی دادن از کار **استکثار** ـ ع بکسر بسیار
گفتن و بسیار کردن **اجر** ـ ع بفتح اول و سکون جیم مزد کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر ینصر و ضرب
آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و بر بستن استخوان پس از شکستن **امر** ـ ع کار فرمودن و مصدر از
باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن آمده امور و اوامر **ابوذر** ـ ع نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
که او را ابوذر عقاری گفتندی عقاری بتخفیف فاست **احجار** ـ ع بفتح جمع حجر **اسفار** ـ ع جمع سفر بکسر سین
مهمله کتاب و پیشانیکه جمع سفر بحرکت فا باشد **اثیر** ـ ع بفتح اول و ثای مثلثه و یای تحتانیه کره ناری که عنصر
اعلای عناصر اربعه است و از بعض بکسر همزه نیز مسموع است **اسمار** ـ ف انچه بدان اسپانرا بندند و
فساد بحذف همزه نیز آمده **اعور** ـ ع بفتح و عین مهمله یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده **استبشار**
ـ ع بکسر یکم و سوم و بای موحده و تای فوقانیه و شین معجمه خبر دادن و بشارت یافتن **اطوار** ـ ع بفتح
طریقها و حالها و گونها **اطیار** ـ ع بفتح جمع طائر باشد **استکبار** ـ ع بکسر اول خود را بزرگ داشتن

و گردن کشی کردن **اقتدار** ـ ع بکسر همزه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در دیگ چیزی ساختن **اصطبار**
ـ ع شکیبا شدن و شکیبائی **اغتفار** ـ ع بکسر آمرزیدن **آواره** ـ ف بمعنی آواره است که در فصل ها مرقوم خواهد شد
اغار ـ ع بفتح و بدو نیز سه معنی دارد اول بمعنی نم جنبیدن باشد و آنرا فرغار و فرغر نیز گویند دوم بمعنی آمیختن
و سرشتن بود سوم بر انگیختن و تحریک کردن و آنرا برغلانیدن نیز گویند و بتازی اغرا خوانند و بمعنی سرشت و
طینت نیز آمده و در فرهنگی بمعنی زمین که در آب و نم رفته باشد و نیک سرشته بود و در حل لغات بمعنی چیزی
هم پیوسته و نم گرفته از آب یا از خون نوشته و بکسر همزه در عربی از غیرت ماخوذ است **اذفر** ـ ع بفتح یکم و
سوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر مشک تیز **اضطرار** ـ ع بکسر بیچارگی کردن و بیچاره گردانیدن
و بیچارگی و عاجزی **اشر** ـ ع بفتح و کسر شین معجمه شادان و حریص و او مشتق است از اشر بفتحتین که سخت
شادی نمودن است و سرگذشته و مدهوش شدن **احمر** ـ ع بفتح سرخ و بعجم مرگ سخت و مرگ بر چهار قسم است
و هر کدام رنگی دارد چنانچه از عبارت توریت معلوم شد و آن اینست که راتیا کالیا بیلیا یعنی سرخ و سیاه و
زرد و سفید موت یعنی موت احمر و آن شدت و غایت قتل بود بسیف و غیره چنانچه بخون غرق گشته و سرخ شده
باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت سپید که در
آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفت هر که
درین طریق در می آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن است بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالف نفس است و موت اخضر و آن پاره دوختن است بر
پوشش **استقسار** ـ ع بکسر پرسیدن و خواهش تفسیر کردن **ادرار** ـ ع بکسر فرو گذاشتن سیل و باران و پیوسته
گردانیدن عطا **اسحار** ـ ع بفتح سحرها و بکسر در سحر رفتن **اندار** ـ ع با اول مفتوح میر جمال الدین حسین انجو در
فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده و بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی باستشهاد آورده بیت لیک تلخ آید
ترا گفتار من ٭ خواب میگیرد ترا اندار من ٭ و سیاق و سباق و داستان تقاضای این میکنند و انچه بتصحیح رسیده
بکسر اول و ذال معجمه است بمعنی ترسانیدن **احتضار** ـ ع بکسر و حاء مهمله و ضاد معجمه حاضر کردن **انتشار** ـ ع بکسر
از باب افتعال پراگنده شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن **اخضر** ـ ع بفتح اول چیزی سبز و اسپ
و اشتر سیاه و سبز رنگ و آب صافی **اثر** ـ ع بفتحتین نشان پا و نشان زخم و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
آثار جمع **اعذار** ـ ع بکسر عذر آوردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن **فصل الزاء** ـ **انباز** ـ ف با اول
و ثانی زده بمعنی شریک باشد **اندرز** ـ ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده **اهتزاز** ـ
ع بکسر جنبیدن **احتراز** ـ ع بکسر پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن **امتیاز** ـ ع بکسر جدا کردن

ابرنیز - ف چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم لور را نامند سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل کردن بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گردابی بود که بجهته ریختن آبهای مستعمل کنده باشند و آن را بارکین نیز خوانند آز - ف بمد حرص باشد و در افعال مذمومه و امور دنیاوی آرز - ف با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود انجاز - بفتح اول و سکون نون با جیم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه مغانند اهواز - ع بفتح اول نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد و هر که یکسال در انجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کس را گزد و جان نبرد ازیز - ف بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن رعد و جوش کردن دیگ و جوش اعزاز - ع بکسر اول و عین مهمله عزیز و ارجمند ساختن فصل السین - اساس - ع بفتح همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و اصل بنا آسایش بوزن مساجد و اسس بضمتین جماعت افسوس - ف سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و بیراهی باشد و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود الماس - ع گوهریست مشهور که تیز بار تیز را بشکند و بمعنی تیغ آبدار و جنس از پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده انیس - ع آرام دهنده و همدم و مصاحب آئیس - ع بمد و یای تحتانیه ناامید التباس - ع بکسر پوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته شدن انعکاس - ع بکسر اول و نون و عین مهمله واژگون شدن انس - ع بضم اول و سکون آرام یافتن بچیزی و بکسر همزه انسان و اناس بضم جمع و بفتحتین نام صحابی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بسعادت خدمت آن سرور علیه السلام مخصوص بود امس - ع بفتح همزه و سکون میم دیروز و مراد حضرت مولوی ازین مصراع که مصراع: شمس جان باقیست کورا امس نیست * آنست که شمس جان بها و ال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است اویس - بضم یکم و فتح دوم نام ولی معروف که از قران بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بوده و گرگ را نیز گویند ابلیس - ع بکسر همزه ناامید از رحمت خدای تعالی ابالسه جمع انفس - ع جمع نفس بسکون شخص و کالبد آدمی و جز آن انجاس - ع بفتح جمع نجس استیناس - ع بکسر و تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن و خوگر شدن بچیزی اوس - ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست از یمن اکیس - ع بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح و سین مهمله افعل تفضیل بمعنی زیرک تر ایناس - ع بکسر خوگر شدن و دانستن و شنفتن و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس - ع بکسر اظهار کردن و اثر دیدن و حبس - ع بهم در دل گذاشتن و محبس گردانیدن و پنهان کردن انفاس - ع جمع نفس بفتحتین دم ادریس - ع پیغمبری بوده نسل ... علیه السلام و اهل تاریخ چنین ایراد نموده اند که در

مولد شریف او در دریای مصر بوده در قریه منصف داد پیغمبر سریانی بود و او را عرب هرمس و او را مثلث النعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط و قلم و اصطباغ قوم از خصائص آنحضرت بود و همواره بتدریس شرائع و دراست صحف آبا و اجداد و معارف الهیه و ذکر بستن انبیای متقدمه و متاخره مبادرت مینمود با درلیس ملقب گشت و اول کسی که صنعت خیاطت از وی بظهور آمد و بود و اسلحه برای حرب او ترتیب کرد و سنت جهاد در میان خلق نهاد گویند ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم و از حقائق و دقائق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار امور ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغامبران خبر داد که بعد از و مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داد از برای صیانت فنون و دستان از تاراج و امواج طوفان و یا یکی از عظمای ارکان دولت بفرمود تا گنبد اهرمان را در مصر بنا کرد و خود از مصر رحلت فرمود تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل جلاله بمقتضای ورفعناه مکانا علیا برفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جهت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر در آمده اما این مختصر را گنجائی آن نبود بنابران متروک افتاد والله اعلم فصل الشین - ارتعاش - ع بکسر اول و رای مهمله و تای منقوطه از باب افتعال بلرزیدن و لرزیدن بی اختیار اوباش - ف بفتح مرد فرومایه و ناکس و مراد از هر جنس آمیخته و در استعمال مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و او حباش مثله اسکالش - ف مصدر اسکالش که با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سوم سخن را گویند و بدسگال بمعنی بدگو و بد اندیش آمده آغوش - ف با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر باشد دوم بنده را گویند افتتاش - ع بکسر رفتن و شتافتن کرده بمعنی تفتیش کردن نیز آمده انتباش - ع بتقدیم نون بر تای فوقانیه و بای موحده از افتعال ورزیدن کفن مرده و برهنه کردن اکدش - ف بفتح اول و بکسر اول نیز بنظر در آمده و کسر سوم سه معنی دارد اول امتزاج و انفصال دو چیز را گویند بایکدیگر دوم اسپی را گویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا تتاری مجنس گویند سوم بو و مطلوب باشد این لغت ترکی است انتعاش - ع بکسر و بتقدیم نون بر تا با عین مهمله بر خاستن و نیکو شدن حال کسی و دست خاستن افتاده و بلند شدن اعمش - ع بروزن احمد ضعیف شدن چشم ارش - عف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند دوم شهریست از ولایت شهروان و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم

بری انداختن میان قوم و افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود آسیشش - ف بضم اول وسکون سین معجمه و ضم
یای فارسی سپوش که بتازی قمل گویند و نیز کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در بوتین
و غیره و منقر لاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و ضائع سازد و آنرا اسپشه باول و ثانی مکسور
و اسپشه و سپوش نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد **فصل الصاد - اشخاص** - ع جمع شخص مردم
و جز آن **اقتیاص** - ع بکسر همزه و فای فوقانیه و تای منقوطه و یای تحتانیه رهانیدن از سختی **ابرص** -
ع بوزن افعل پیس **اقتناص** - ع بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب
کردن **فصل الضاد - اعراض** - ع بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه جمع عرض بفتحتین ضد جوهر و بمعنی
امتعه نیز آمده **امراض** - ع بکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر و صواب و بفتح بیمار یها **انقباض**
ع بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن **اعواض** - ع بعین مهمله جمع عوض **اغماض** ع بکسر
و غین معجمه و میم آسان فراگرفتن در معاملت و چشم فرو خوابیدن **اعتیاض** - ع بکسر اول بدل گرفتن
ابیض ع بر وزن افعل چیز سپید **اغراض** - ع بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش **اعتراض** - ع
بکسر اول با نکار پیش آمدن و در گردانیدن سوال **فصل الطا - ارتباط** - ع برای مهمله بستن و
پیوستن **اخلاط** - ع بفتح همزه و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط گردانیدن **انبساط** - ع بکسر گستاخ شدن
و گستاخی کردن و کشاده روی شدن و بستر شدن و بمعنی خوشی و انشراح و اختلاط نیز مستعمل است
اوساط - ع جمع وسط میانه هر چیزی **افراط** - ع بکسر اول از حد در گذشتن و شتابیدن و گذاشتن
و فراموش کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و پر کردن توشه راه و حوض از آب و بفتح اول
جمع فرط است یعنی زمینهای بلند و فرط بفتحتین کاری که در وی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار و بیحد و
نیز افراط از حد گذشتن در مدح و تفریط از حد گذشتن در ذم و بمعنی تاخیر کردن هم آمده **اشراط** - ع بفتح جمع
شرط یعنی پیمان و تعلیق گردانیدن چیزی بچیزی و بکسر نشان کردن شتر و گوسپند بجهت فروختن و نشانها و
فرومایگان و بزرگان و این از لغت الاضداد است کذا فی کشف اللغات **اسباط** ع بسین مهمله
جمع سبط بکسر سین مهمله و نیز قبائل و امم باشد در بنی اسرائیل چنانکه قبائل و امم در عرب است **فصل الظا - ایقاظ**
ع بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن **فصل العین - اصداع** - ع جمع صدع و در اصطلاح صوفیه فرق است
بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و باعتبار آن کثرت در وحدت **اتباع** ع بکسر همزه و تای فوقانیه مشدده
و بای موحده پس روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی و در سخن دو لفظ پی یکدیگر آوردن که یک سجع
باشند چون احسن و بسن و قبیح و شقیح و بفتح و تخفیف جمع تابع **اشیاع** ع بشین معجمه و یای تحتانیه جمع شیعه

ای گروه و پیرو **اتساع** - ع بکسر و التشدید فراخ شدن **امتناع** - ع بکسر و تای فوقانیه باز داشتن
انقطاع - ع بکسر اول بریدن **ارتفاع** - ع بکسر بلندی گرفتن کوکب و غیر آن **اقرع** - ع کل افعل است
از قرع یعنی بیموی شدن سر قرع بفتحتین و قرعان جمع او **اصبع** - ع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر بای
موحده و بفتح همزه و کسر با و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را صبع گویند **اقطاع**
ع اطراف بفتح و جوانب **ابداع** - ع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار **اصلع**
س بفتح و صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل و باریک کردن **انتفاع** - ع بکسر سود بر داشتن
اجتماع - ع بکسر فراهم آوردن و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهارم رمل اجتماع
انتجاع - ع بکسر گرسنه شدن و بگیاه آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی **اطلاع** - ع
بکسر دیده در گردانیدن و دیده ور شدن و واقف شدن **اقطع** - ع بفتح دست بریده **فصل الغین آمیغ**
ف بر یای تحتانیه پارسی بمعنی آمیخته **الپ الغ** - ت بفتح اول و بای پارسی موقوف و الف و لام مضمومتین دلیر
و بزرگ چه الپ بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید
انزیغ ب بازای منقوطه مکسور و یای معروف نفرتی که از قول یا فعل کسی در دل نشیند **استفراغ** - ع بکسر از
باب استفعال تمام توانای خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده را از افزونی طعام **الاغ** - ت بضم
اسپ و در مؤید الفضلا بنظر در آمده آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجای که نامزد شده باشد برود و ی
پیسداور را اسکدار نیز گویند و آلاق نیز درست است **فصل الفا - ایتلاف** - ع بکسر همزه و یای تحتانیه
و تای فوقانیه سازوار آمدن با هم و جمع شدن **اختلاف** ع بکسر همزه ناموافقت کردن و پیش کسی آمد
و شد نمودن و سهم در رفتن **اسکاف** ع بکسر کفشگر **اعتراف** - ع بکسر اقرار کردن بگناه و صبر فرمودن
و پرسیدن خبر **اغتراف** ع با غین معجمه از کف آب خوردن **اعتزاف** ع با عین مهمله و زای معجمه روی بر تافتن
از چیزی **اتلاف** ع بکسر و تای مشدده نیست کردن **اشکاف** ع بمعنی شگافست که سوراخ باشد **اسلاف** -
ع بفتح پیشینگان و در گذشتگان و آن جمع سلف است و اسلاف بکسر بیع و چیزی به بیع سلم دادن **ارتشاف** - ع بکسر
و رای مهمله و تای فوقانیه و شین معجمه مکیدن **ازلاف** ع بکسر و رای مهمله و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن و دور
شدن **آصف** ع بود وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علما و عظمای بنی اسرائیل بود و اول برخیا نام داشت
و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و بفتحتین کبر **اصناف** - ع بمعنی انواع صنف بکسر جمع **الیف** - ع بفتح
خو **احتراف** - ع بکسر صاحب پیشه شدن **اسراف** ع بکسر بی اندازه جمع کردن و بر گزاف کاری کردن
و از حد در گذشتن **اکتفاف** - ع بکسر پناه گرفتن **اتکاف** ع بکسر عاری داشتن **استنکاف** ع بکسر همزه

و تبانی زده بمعنی شنگرف باشد که در باب شین نوشته شود **التفاف** - ع درختان بهم درشده و بکسر در هم شدن
انعطاف - ع بکسر مهربانی کردن **الف** - ع بکسر همزه و سکون لام والف والفت کلاهما بالضم دوستی گرفتن
انف - ع بفتح اول و سکون نون بینی و انف بینی بالتحریک و اناف بکسر و انوف بالضم جموع و اول هر چیزی و کرانه
کوه و کرانه و دندان پیشین در وقت بر آمدن و مهر را نیز گویند **آنف** - ع بهمزه ممدوده بر وزن فاعل اشتری که از
مهار بینی بنالد اسم فاعل از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب وغیره و تیز کردن و الف بمعنی
اکنون نیز آمده است **اعراف** - ع واسطه میان دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مطلعه است
که آن مقام شهود حق است در شیئی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن الله تعالی متجلی بصفات
که این شیئ مظهر آن صفات است و آن مقام اشراف است **فصل القاف** - **اطلاق** - ع از بند رها کردن
در وا کردن و کشادن و بزبان آوردن سخن **احتراق** - ع بحاء مهمله سوخته شدن **انفاق** - ع نفقه
کردن **آفاق** - ع بمد همزه جمع افق بضمتین و سکون فا کرانه آسمان و مرد بغایت رسیده را نیز گویند و نیز
جزیره را خوانند و بمعنی گرداگرد گوش آمده **اعتناق** - ع بکسر دست در گردن یکدیگر کردن **ارتفاق** - ع
بکسر بر مرفق تکیه کردن و بچیزهای یاری گرفتن **ابریق** - ع آوندی و ظرفی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر
که تابنده بود **آلاجق** - ت بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از موی بز و جز آن سازند **اختناق**
ع بکسر گلو گرفته شدن **استنشاق** - ع بکسر گرفتن چیزی و آب در بینی کردن **ازرق تتق** - ع مرکب
آسمان است **ارتزاق** - ع بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن **اطباق** - ع بکسر اتفاق کردن و طبق
بر چیزی افگندن و سر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است **اعناق** - ع
بکسر گردن بند ساختن و قلاده در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گردنها **استراق** - ع بکسر دزدیده گوش
فرا داشتن **الحاق** - ع بکسر لام و حای مهمله پیوستن و بر چسپانیدن **ارواق** - ع بفتح جمع اروق است
و اروق دراز دندان را خوانند **استبرق** - ع دیبای سبز رنگ و سطبر **افتراق** - ع بکسر جدا شدن
استحقاق - ع بکسر و سین مهمله سزاوار شدن **استغراق** - ع فرا گرفتن همه را و غرقه شدن و بتمام توانائی خود
کاری کردن **آل حق** - ع بمد و اضافت مراد اولیای خدا اند چنانکه الخلق عیال الله نیز واقع شده **اشفاق**
ع بکسر شین معجمه مهربانی کردن و بفتح همزه جمع شفقت **فصل الکاف** - **ادراک** - ع بکسر دریافتن و رسیدن
بچیزی و دویدن و رسیده شدن میوه **آهنگ** - ف هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد دوم قصد
سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم کنار صفه و حوض و
مانند آنرا خوانند پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد ششم صف مردم و جانوران را نامند هفتم بمعنی

کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیده باشد هشتم طویله و آخته خانه را نامند **املاک** - ع بفتح جمع ملک بکسر اول و سکون
ثانی و ملک بفتحتین که بمعنی فرشته است و حضرت مولوی چندین جا در مثنوی باین معنی آورده اند در دفتر دوم در
قصه تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس میفرمایند **بیت** خاک آدم چونکه شد چالاک حق ؛ پیش خاکش
سر نهد املاک حق ؛ و در دفتر سوم در قصه هاروت و ماروت میگویند **بیت** تا چه مستیها بود املاک را ؛
در جلالت روحهای پاک را ؛ و در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام **بیت** در از زمین
دیوان و پریان سرکشند ؛ جمله را املاک در جبر کشند ؛ غرض از تحریر تمسکات متعدده اثبات این معنی است
که املاک جمع ملک بفتحتین آمده **امساک** - ع بکسر باز ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن **آزنگ** - ف
بمد همزه با زای عجمی مفتوح بنون زده کاف عجمی چینی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد بقصر نیز آمده و نیز بمعنی میوه
دور تنجیر نیست بزای فارسی بوزن ورنگ نام والی مازندران که رستمش کشت **اشک** - ت بکسر اول و بفتح
شین در زبان ترکی بمعنی خر است و بفتح و سکون شین آب چشم **اصطکاک** - ع بکسر بهم در کوفتن و زدن
و در فراز کردن **اهلاک** - ع بکسر نیست و هلاک کردن **ایباک** - ع بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح
بای موحده قاصد و غلام **افک** - ع بکسر همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن **اورنگ** - ت
تاج و تخت **اشراک** - ع بفتح جمع شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن **فصل اللام** -
اکل - ع بفتح همزه و سکون کاف خوردن و با مد و کسر کاف خورنده **اتصال** - ع در لغت پیوستن و رسیدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را در حالت بودن او متصل بوجود الهی با قطع نظر از تقیید وجود الهی پس
می بیند عین بنده و اسقاط اضافت وجود بنده بسوی الهی پس می بیند اتصال مدد و امداد الهی و نفس رحمان
علی الدوام بسوی خود کشد باقی بماند بنده بآن مدد **اکل** - ع بضمتین میوه نخل و هر چه او را خورند و منه قوله تعالی
اکلها دائم **اقلال** - ع بکسر اندک کردن و درویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع و قلال نیز جمع قله است
که بمعنی سر کوه است و سر مردم و برتر چیزی **امل** - ع بفتحتین امید داشتن آمال بمد جمع **اشکال** - ع بفتح
جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن **اشتغال** - ع بکسر مشغول بودن بتر و سخت بودن در کاری و مشغول
ساختن و بفتح جمع شغل **ابتهال** - ع بکسر زاری کردن و گرائیدن **ابابیل** - ع جمع ابول گله مرغان که
اصحاب فیل را هلاک ساختن و نیز بمعنی گرده گرده **اجل** - ع بفتحتین و لام مشدد بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام
بمعنی مهلت و مرگ و بمد و کسر جیم بوزن عاجل آنجهان **استدلال** - ع دلیل خواستن **امثال** - ع بفتح مانندها
و مثل و بکسر اول و سکون ثانی قصه‌ها و داستانها جمع مثل بفتحتین **امثال** - ع مثله کردن کشته را و قصاص کردن
باهن **کسل** - ع بمعنی سست و کاهل **اصیل** - ع شبانگاه و نیز صاحب اصل و صال بفتح اول و صلیت بالکسر و الضم

استکمال بکسر تمام کردن و تمام شدن و خواستن اغلال ع بکسر بندهای آهنین که بر گردن مردم نهند و
آبهای روان که میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال ع آنانکه نامهای اعمال
ایشان بدست چپ بدهند آل ع بمد شخص هر چیزی و اولاد و شرابی که بامداد و شبانگاه خورند و بغیر مد و کسر
الف نام ولایت و در نصاب الصبیان بمعنی بیابانست و در شرح نصاب است بکسر و تشدید لام بمعنی خدای تعالی
و خداوند و زینهار و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی و مستعمل پارسانست بمعنی ماهی دام دار که آنرا بال و دال
نیز گویند و آفت و رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند و چوبهای خیمه و شراب و گرداب را نیز گویند و
اسپ بور و دبستان و مرضیست که گاهی زنان نوزاینده را تا هفت روز واقع شود و عوام را اعتقاده آنست که
جنیست باین نام که مزاحم زنان نوزاینده میگردد و بزبان ترکی مهر بادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نیز گویند و
بزبان هندی درختست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامهارا بدان
رنگ کنند و دردها نیز بکار برند اکمال ع بکسر تمام کردن اعتزال ع بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن
و شکله باطن شدن و در محبوس ماندن انتقال ع بکسر از جای بجای رفتن احتمال ع بکسر باز داشتن
اکول ع بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع آکل ارتحال ع بکسر و بحای مهمله بار بر نهادن و بی اندیشه چیزی
را از جای بر داشتن و بجای رفتن و در حل لغات است بار از منزل برداشتن و بر پشت کسی نشستن اعتلال ع
بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و بازداشتن کسی را از کاری اطلال ع بکسر همزه باطل کردن
خون و مشرف شدن و بفتح همزه نشانهای خانه و سراو جایهای خراب شده امهال ع بکسر و میم
و تای فوقانیه آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و در است ایستادن و آرمیدن و نیز بمعنی سستی
است اختلال ع بکسر زیان زده شدن و بیم اندوختن و نیاز مند گشتن و لاغر و ضعیف شدن و خلل
پذیرفتن انتسال ع بکسر و نون فرزند شدن انحلال ع بکسر و نون و حای مهمله کشاده شدن
انزال ع بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال ع حیله ساختن و حیله پذیرفتن اسهال
ع بکسر و ازوی شکم راندن و نیز زمین نرم و زمین دشت رسیدن اکحل ع بفتح تمام تر انفعال ع بکسر
شرمنده شدن و شرمندگی افول ع بضمتین پنهان و ناپدید شدن احبال ع جمع حبل ابناء السبیل
ع یعنی مردهای رهگذری ابدال ع بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از بندگان خاص خدا تعالی که آن هفت
تن اند و وجه تسمیه این هفت تن را با بدال آنست که هر گاه که یکی از ینها اراده مسافرت از موضع خود نماید جسدی را
بصورت خود بنوعی که آن اهل موضع فقدان او را در نیابد بدو گذاشته مسافری شود و نیست معنی بدل اصطبل
ع نام شهریست مشهور از ولایت روم و بسین و تای منقوطه نیز می نویسند امهال ع بکسر

مهلت دادن احتیال ع بکسر صید کردن بدام اعتدال ع بکسر برابر بودن امتثال ع بکسر فرمان
برداری کردن افضال ع بکسر بزرگی کردن از حد و بفتح جمع فضل اسرائیل س ف لقب یعقوب
علی نبینا و علیه السلام و معنی او بزبان عربی برگزیده خدا گفته اند و بنده خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوبست علیه السلام
آفل ع بروزن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید شونده ماخوذ است از افول بمعنی
غروب اعزل ع بروزن افعل مرد بی سلاح اسنافیل ت بکسر همزه و سین مهمله انگور را گویند بزبان رومیان
اندوودن خوراشیه بگل ت یعنی چیزی که در غایت شهرت باشد خس پوش کردن و پنهان داشتن
آشکارا را اضلال ع بکسر و ضاد معجمه گمراه ساختن و ضائع گردانیدن و هلاک کردن اقبال ع بکسر پیش
آمدن و رو آوردن بچیزی ضد ادبار و حرب پیش کسی داشتن ازل ع بفتحتین دیرپائی و همیشگی و
زمانیکه آنرا ابتدا نباشد و بتشدید لام آنکه دران و سرو لنش لاغر باشد و بفتح یکم و سکون دوم تنگی و سختی بی
و انداختن و بکسر دوم فصل المیم الهام ع بکسر همزه در دل افگندن چیزی بطریق فیض
و راز گفتن احتجام ع بکسر و بحای مهمله حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام ع بکسر همزه استوار
گردانیدن و بفتح جمع حکم اکرام ع بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن الم ع
بفتحتین درد و بفتح یکم و ضم دوم غلط است مثل کال و در اکثر لغات بدین معنی بفتحتین مرقوم گشته
اشتم ت با اول مکسور همان ستم باشد اسم ع بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسما و اسامی جمع
در اصل سمو بود واو را حذف کردند و همزه وصل در اول او در آوردند و دران سه لغت دیگر است اسم
بضم همزه و سم بکسر و سم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم نیست لفظ و تسمیه بلکه ذاتیست مسمی باعتبار صفت
وجودیه مانند علیم و قدیر یا عدمیه مانند قدوس و سلام آشام ف چهار معنی دارد اول در کشیدن آب
و شربت مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود دوم خوراک بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت
گویند سوم نام ولایتست که مابین مشرق شمال بنگاله واقع است و دران ملک عود بغایت خوب میباشد چهارم آبی
را گویند که حیوان بخیتن پلاو از خشکه گیرند اقلیم ع بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی رکنی و بخشی از زمین و اقالیم بفتح جمع
و در عرف اقلیم ها هفتم حصه دنیاست و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله بستاره است هندوستان
حواله کیوانست و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمان است رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک
و موثر بر خاک ست و او پاسبان و دهقان فلک است و اقلیم چین حواله مشتری است و آنرا برجیس گویند و جای
او ششم فلک است و رنگ او سپید و زرد فام است و مزاج او گرم است و موثر بر هواست و اقلیم
ترکستان حواله بهرام است و او را مریخ نیز نامند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سیاه و سرخ است

و مزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حوالهٔ آفتاب ست و جای او فلک چهارم و رنگ او
سبز و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک است و معتدلست و آرایش و آسایش عالم از وراست زیراکه
نور روز از وست و نور شب که ماه دوازدهم ازوست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم
ماوراءالنهر حوالهٔ زهره است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید و روشن است و مزاجش سرد و تر
و مطربهٔ فلک است و اقلیم سوم حوالهٔ عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت رنگ است
و مزاج او آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم بلخ حوالهٔ ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ او
سپید تیره است و مزاج او سرد و تر است و موثر آبست ارحام ـ ع خویشیها و زهدانها اهرم ـ ف با اول مفتوح
بثانی زده و رای مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی اهرمن است که در فصل نون تشریح یافته انجام ـ ف آخر کار و
فرجام نیز بهمین معنی است و نیز عضوی از عضوها اخشم ـ ع با خاء و شین معجمتین آنکه بشامت و آفت رسیده باشد
و بدان سبب ادراک روائح نتواند کرد اصم ـ ع بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا اهرام ـ ع بضم رای
مهمله جمع هرم نوعی از خیمه ها ادام ـ ع بکسر اول و دال مهمله نانخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه پیش
امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف رحمهما الله نانخورش که نان بآن رنگ گیرد پس اگر کسی سوگند
خورد که ادام نخورد پس بریان خورد حانث شود پیش شیخین و اگر نمک خورد باتفاق حانث شود لقوله علیه
السلام سید الادام الملح ادیم ـ ع بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیزی
را گویند ادیم نهار یعنی بیاض او و روی هر چیزی و پوست سرخی که هنگام طلوع سهیل رنگش و بوی آنرا حاصل
آید و آن ادیم است ادیم یمنی و ادیم طائفی اولوالعزم ـ ع پنج پیغمبرانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اعزم ـ بفتح آهنگ و صبر و ثبات در کار خدایتعالی جل جلاله و کار مفروض و مقطوع
باشد اوزهم ـ ت بضم اول و سوم لفظ ترکیست بمعنی انگور اژدهام ـ ع بکسر همزه و بنای معجمه انبوهی کردن
اناهم ـ ع بفتح همزه و نون خلق و عالم احتشام ـ ع بکسر خداوند خدم و حشم شدن در بزرگی و شرم داشتن
استقهام ـ ع بکسر همزه یکسپت در زدن و وا ایستادن اعلام ـ ع بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم اغنام
ـ ع جمع غنم که گوسپند باشد ایتام ـ ع بفتح بی پدران نابالغ اشتلم ـ ف بضم اول و سکون شین
معجمه و ضم تای فوقانیه دانسته برکسی ستم کردن و بناحق باز کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی را به
چیزی داشتن و شتلم بحذف همزه نیز مستعمل است ایهام ـ ع بکسر پوشیده گفتن ادهم ـ ع بدال مهمله
بروزن افعل است سیاه و زنجیر آهنین که در پای بندیان نهند و نام پدر ابراهیم که بادشاه بلخ بود آفتاب
منجم ـ ف کنایت از ذرآنست اسحم ـ ع بفتحتین و با میم شدد مقصود تا ازرم ـ ف با نای منقوطه مفتوح برای زده چهارم

معنی دارد اول شرم و حیا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی داشتن بود سوم بزرگی و عزت را گویند چهارم عدل
و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم بمعنی نگاهداشت آمده هفتم بمعنی خم آمده هشتم تاب و طاقت نهم
نام دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه بادشاهی کرده بود او را آزرمی دخت نیز گویند دهم ظاهر و آشکار را بود
یازدهم غم و اندوه را گویند دوازدهم مسلمان شدنست سیزدهم خواری گذاشتن چهاردهم گناه را گویند
انجام ـ ع بکسر بر آمدن ستاره و سرو و بنات و فتنه ارم ـ ع بکسر همزه و بارای مهمله مفتوحه نام شهری
که شداد بن عاد انجا بهشت ساخته بود و بهشت هشتم همانست و بقول بعضی آورده اند که بعد شش ماه یک خشت
بالای آن برفتی و در کنز اللغة می نویسد که ارم شهر علو است و نام پدر عاد و نام مردیست و قیل بکسر اول و سکون
دوم بمعنی نشانهٔ راه است امام ـ ع بفتحتین پیش و بکسر پیش نماز و پیشوای مردم در امور دینیه و دنیاویه و راهیکه
در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چوبیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب و ناحیت زمین و ناحیت راه
را امام گویند آدم ـ ع بمد و فتح دال مهمله آدم صفی علیه السلام که کنیت او ابوالبشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله
عنهما میگوید که ویرا آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی برانند که ویرا آدم نام کردند
بجهت آنکه برنگ گندم گون بوده و بر قول اول از ادیم و بر قول دوم از ادمت بالضم ماخوذ بود و بعضی برانند که ویرا
ازان جهت آدم گفتندی که طینت او از خاک و آب مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت
میکند ازان که آدم اسم عربیست والا اعجمی را اشتقاق نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول الادمة گندم گون شدن دوم
شتر سفید باشد فصل النون ـ اوان ـ ع بقصر وقت و زمان انگلیون ـ ف با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع فنون تصویر و نقاشی اختراع کرده و دران ثبت
نموده بود در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و ترسایی و امثالهم مذکور باشد باید دانست
که اراده ازان انجیل است و در هر مقامی که بالنقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد
ازان کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارچنگ نیز گویند سوم دیبا بود هفت رنگ که الوان سبعه در او
ظاهر باشد و آنرا انگلیون نیز خوانند آمین ـ ع بفتح کسی که بر و اعتماد باشد و از و امین باشد و ترس شده و یکی
است از اسمای خدایتعالی و مراد از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است مکهٔ معظمه آمین ملا مدین لقب چلپی حسام الدین
و امین الدین نام یکی از خلفای حضرت مولوی هم بود قدس سره ابدان ـ ع جمع بدن آبستن ـ ف بمد و فتح و کسر با
نهفته و حامله انسان ـ ع بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم واحد و جمع مذکر و مونث دران یکسان است و مردمک
چشم و سر انگشت و نام آبی است در عرب و بالضم بروزن عفران ماخوذ از انست که الفت باشد آگندن ـ ف بمد و کاف

فصل النون

فارسی بمعنی نباشتن یعنی پر کردن جای عمیق و نشیب **اسفلین** - ع جای فروترین که مراد ازان دوزخ است
اهرامن و آهرمن و اهرن **و اهرمین** - ف راهنمائی بدیها باشد چنانچه یزدان رهنمائے نیکیها
ست و علامه طوسی در اخلاق محسن آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست
که المجوس من الثنویه ان فاعل الخیر و فاعل الشر آهرمن ویعنون منهما ملکا و شیطانا والله تعالی منزه عن فعل
الخیر والشر و نیز دیوی را خوانند که برائے استراق سمع بآسمان صعود کند و شهاب اورا بسوزد و بے مد همزه
نیز در اشعار اکابر واقع شده و آنرا اهرم و اهرمه نیز گویند **ارکان** - ع جمع رکن گاہے ازین
چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال آن و جانب قوی تر چیزے و خویش را بجهت آنکه
جانب قوی ست رکن گویند **از خر افتادن** - ف در اصطلاح بمعنی مردلنست **انگشت بدندان**
ن **و انگشت بدهان** - ف بمعنی افسوس بر کاری کردن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از تعجب
کردن است **اشتافتن** - ف همان شتاب کردن **انبان** - ف پوست بزغاله خشک کرده که قلندران
برمیان بندند و ذخیره درو بدارند بتازیش جراب گویند **ارمغان** - ف بااول مفتوح بثانے زده و
میم مضموم تحفه باشد که چون از جائے آیند بجهت دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز خوانند
و در لسان الشعراء ارزگران نقل کرده بجاے غین قاف نیز می آرند که قاف تصحیف غین است و بعین مهمله
نیز بنظر در آمده **الحان** - ع آواز نرم در پرده و بفتح جمع لحن **آزمون** - ف آزمایش **آستن و**
استون - ف ستون **انگبین** - ف شهد **ارغون** - ف بفتح یکم و سوم گلی است مشهور **الکن** - ع
کند زبان باشد **آغشتن** - ف تر کردن و آلوده شدن **آن** - ع ف ممدوده چهار معنے دارد اول
اشارت به بعید است یعنی ضد این دوم بمعنی ازان سوم بمعنی ملاحت است چهارم کیفیتی باشد در محبوب که
بتقریر در نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و در مثنوی اکثر جاها از عالم الف لام عهد بجهت اشارت لشئ معهود
می آید و در عربی وقت و در اصطلاح صوفیه لفظ آن و زمان که نسبت بذات مقدس الٰهی واقع میشود امتداد
حضرت الٰهی ست که مندرج می شود ازل و ابد در وی وقت حاضر بودن بر آنچه در ازل است بر احائن ابد
و بودن هر یک از حین ازان احائن مجمع ازل و ابد پس متحد می شود بآن دائم ازل و ابد و وقت
حاضر و ازین جهت گفته مے شود آنرا باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آنات زمانیه
نقوش و تغیرات است که ظاهر میشود بآن تغیرات احکام آن زمان و صور آن و آن زمان ثابت است
همیشه **اموں** - ف سرود خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند دهی است اموں
نام که این سرود خانه بنام آن ده مشهور است **آلبستان** - ف آلبستن باشد **اسگالیدن** - ف سگالیدن

مصدر

مصدر رسگلل است که در سین مهمله مرقوم خواهد شد **آفرین** - ف سه معنی دارد اول کلمه تحسین و ستایش
دوم هستی دهنده بود و این را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم نام
روز اول است از خمسه مسترقه سالهای ملکی **انجمن** - ف مجلس و مجمع باشد **ارغنون و ارغن و ارغول**
ف نام سازیست که افلاطون واضع آنست و اکثر و اغلب رومیان و نصارے دارند **ارسلان**
ن بمعنی شیر آمده و نیز نام بادشاه **ایقان** - ع بکسر اول بی گمان داشتن **النون** - ف بقصر مادر
دکنیزک درم خرید و زر سرخ و نام حرم طغاشاه **الپ ارسلان** - ف بابای فارسی شیر دلیر چه الپ بمعنی
دلیر است **و ارسلان** بمعنی شیر و نام بادشاهی است بس بزرگ **اغصان** - ع جمع غصن بضم شاخ
درخت و کذالک غصون **و غصن** **اکسون** - ف بااول مکسور بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که
بغایت نفیس و بس قیمتی باشد **انین** - ع بفتح اول و کسر نون بمعنی نالیدن و ناله **انین المذنبین** - ع
ناله و زاری گناهگاران **آئین** - ف بفتح همزه و نون بمعنی کجا و هر کجا و بانون موقوف رنج و ماندگی و نیز آنجهان
و اینجهان **افتتان** - ع بکسر در فتنه افتادن و مال و عقل رفتن کسی را و فتنه کردن در عبارت **افراشتن**
ف **و افراختن** - ف بمعنی بلند ساختن **اذن** - ع بضم گوش و بکسر دستوری و بمد الف و کسر ذال دربان
و نیز بضمتین و بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش **اسکنجبین** - ف و هو مرکب من العسل والماء والخل
ابن اللبون - ع شتر بچه شیر خواره **آمن** - ع با همزه ممدوده و میم مکسوره و سکون نون امر است
مشتق از ایمان یعنے ایمان آر و بحق گرد و بفتح یکم و سکون دوم امین شدن یعنی بے ترس شدن و بمعنے
امین کردن و امین کردن هم آمده است **ادکن** - ع خاک رنگ و این مشتق از دکنه است بضم رنگے که
بسیاهی زند **امتحان** - ع بکسر اول آزمایش کردن چیزے و چیزی را دائم نگاهداشتن و خدمت
کردن **امتهان** - ع بکسر خوار داشتن و خواری **انسان** - ع بضم ادانس است که الفت باشد
امعان - ع بکسر دور تر رفتن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی را بردن
و در کاری شتافتن و نیک نگریستن **امکان** - ع بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و قربت
اندودن و اندائیدن - ف بفتح اول و سکون نون طمع و زر اندود کردن و در کردن و کاه گل کردن
آب و روغن - ف در اصطلاح سخن آراستن و دروغ بر بسته و تکلف و مکر و فریب **آئین** - ف سه
معنی دارد اول آفرین بود دوم روش و رسم سوم در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دهیست
نام آن ده آئین بود و بدین سبب این دارو را موم آئین نام کرده اند که مردرا یام و تغیر النسنه مومیائی
خوانند **اعیان** - ع جمع عین است **العین** - الذات هستی و بزرگ و شریف و مشهور و اگر بمعنے عین

بصر باشد جمع وی عیون آید **اساطین** - ع جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه
را گویند **امام مبین** - ع لوح محفوظ را خوانند **امتنان** - ع بکسر نعمت دادن و منت نهادن و
بیان کردن نیکی خویش بر کسے **ایمان** - ع بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر معروف
اوطان - ع جمع وطن **اندوختن** - ف باول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن و آنرا
انغختن و الفغدان و الفخیدن نیز گویند **فصل الها** - **استیزه** ف باول و ثانی مکسور سه معنی دارد
اول جنگ و خصومت بود دوم لجاج و سرکشی باشد سوم خشم و کین است و آنرا استیزه و ستیزه نیز
خوانند **آواره** - ف هفت معنی دارد اول بمعنے گم و نابوده شده باشد دوم پراگنده و پریشان بود
سوم حساب را خوانند و آواره بفتح همزه نیز خوانند چهارم خراب خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنے یقین بوده
آنرا آوار نیز خوانند هفتم ریزهٔ آهن را گویند که در سوراخ کردن نعل بیفتد و بحذف ها نیز بهمین معنی آمده
اکمه - ع نابینای مادر زاد آنکه او جای چشم نداشته باشد که بفتحتین جمع اوه مد بواو مفتوح و اظهار ها یعنی
آه باشد **آتش زنه** - ف چچماخ را گویند **اعجوبه** - ف بمعنی نوباده بود **انتباه** - ع بکسر بیدار شدن و بیداری
اوقیه - ع بضم و کسر قاف چهل درم سنگ وزنیست از متعارفان عرب و آنرا وقیه بحذف الف نیز خوانند
که در باب واو نوشته خواهد شد **آسیه** - ع بمد همزه و کسر سین زن فرعون که پنهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده
بود حق تعالی آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنة محفوظ داشت چنانکه هر وقتیکه خواستی که با وی جمع شود حق تعالی
دیوی را بصورت بر فرعون فرستادی تا او با وی جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بود هرگز بر وی قدرت نیافت
و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر بوده اند زوجه آدم حوا و زوجه فرعون آسیه و مادر موسے
یعنی سیده یوخانذ و مادر عیسی مریم اما فتوی بر نیست که ولیه بوده اند بیشک نبیه مصطلح و در روایتی نبیه واقع
شده مراد ازین بلفظ معنی لغویست یعنی مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت مزاحم خالهزاده حضرت
موسی علیه السلام بوده آسیه بکسر سین مهمله اما لذا است که مذکور شده **اسکیزه** - ف باول مکسور بوزن استیزه
بر جستن و الیه زدن و جفته انداختن استور را گویند و آنرا سکیزه و سکیزه نیز خوانند **اقچه** - ف بفتح و جیم
فارسی چیزی که در کشت نصب کنند و بمعنی مهر زر و نقره آمده و آنرا اخچه بجاے قاف خای معجمه نیز گویند
اسکره - ف باول مضموم کاسه گلی را گویند سکره بحذف الف نیز آمده در باب سین مرقوم شود **انطاکیه**
ع بفتح اول نام شهریست بشام که در و عمارتهای عجب هست و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده و جلد و
آنست که در حلب دروازه ایست بجانب انطاکیه از انجهة او را باب انطاکیه خوانند **اواه** - ع بفتح اول و واو
مشدد مفتوح خوانند و رحیم و مومن و اواه آه کشنده و نیز اواه کسی را گویند که او را بزبان حاجت نباشد

هر چه کند بدل کند **ابرهه** - ع نام سر لشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبشه برای تخریب خانه کعبه
فیل سپید را که محمودی نام داشت با چهار هزار فیل و ششصد هزار مردم همراه آورده بود بقدرت الله
العزیز همه هلاک شدند و آن قصه در سوره الم ترکیف مبین است **امّاره** - ع بفتح اول و میم مشدده فرمایندهٔ
بدی **ام الهاویه** - ع جای بودن در دوزخ و اصل آن **اقمشه** - ع جمع قماش بضم متاع و رخت خانه
از هر جنس که باشد **افگنده و فگنده و انداخته** - ف و کنایت از سرگین نیز داشته شده **آخته** - ف
بمد برکشیده **اکه** - ع ریشه درختان باشد **آسمانه** - ع بمد سقف خانه **اشباه** - ع بکسر مانند شدن و بفتح
جمع شبه است **انگوزه** - ف و **انگزه** - ف بقصر شیر رستنی است کثیف الرائحه بتازیش صلتیت گویند
آب سیاه - ف آب طوفان و نام رودی در سماوه که بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم
آن رود خشک گشت **اندوخته** - ف گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده **فصل الیا** - **اچی** - ت
بفتح اول و جیم پارسی برادر کلان را گویند **آب در جوی** - ف بابای موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و
بخت و اقبال و فرماندهی آمده **آشفتگی** - ف بمعنی پریشانیست **ادیم طائفی** - ع قسمی است از ادیم منسوب
بطائف که نام شهریست از بر عرب چنانکه ادیم یمنی منسوب بیمن است **اجری** - ع بکسر وظیفه و روان
آبی - ع بفتح همزه و بای موحده مکسوره بمعنی سرکش **املی** - ع بکسر اماله املا است که در فصل الف مشروح
شد **اسماعیلی** - ع قربانی و نیز طائفه است منسوب باسمعیل که مردی بوده است صاحب مذهب ترسایان
که نره اسپ پیر سپید **ابالی** - ع باک ندارم از مبالات بمعنی باک داشتن **انائی** - ع بفتح پیدائش و ناکرده
کار **آبی** - ع بمد سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند سوم نام نوعی
از انگور باشد **افعی** - ع مار بزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد آنکس بمیرد و چون چشم آن بر مرد افتد کور شود
اعجمی - ع آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و غیر عرب **امی** - ع
نانویسنده و ناخوانده منسوب بام مادر و او را امی از آن گویند که تربیت نیافته و ناخوانده **باب البا**
فصل الالف - **برصیصا** - ع بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در
منطق الطیر و غیره مشرح مذکور است **پهنا** - ف بیای فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده **بکا** - ع بضم گریه در
شرح نصاب است بمد و قصر مصدر بمعنی گریستن و کسی را بگریستن غالبه کردن و نیز مراد از مد و واو اشک و از
مقصور او برون آمدن اشک و قیل بمد آواز بلند کردن و بارفتن آب چشم و بقصر آواز بلند کردن بی سیلان
بلوا - ع بفتح آزمایش و ابتلا و بلا **بنّا** - ع بفتح اول و تشدید نون و مد راز را گویند که بتازی معمار خوانندش
و نیز بمعنی رشته را که بتازیش مسطر خوانند **بوسینا** - ع نام پدر بو علی که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود

بغا - ف با اول مفتوح و بغین معجمه هیز و سست پای بود و آنرا بتازی مخنث نامند برنا - ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد و آنرا برناک و برنا نیز خوانند بو العلا - ع بالوده و نیز نام شاعر فصیح که در عرب بوده و کنیت هبنق که در حمق ضرب المثل بوده گویند او از ترس گم شدن خود نشانی در گلو انداخته بوده روزی شخصی در حالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شده ام بعد ازان ضرب المثل شد احمق من الهبنق و آنرا حمق نیز گویند و ابو العلا کنیت آن است بها - ف بفتح زیبائی و خوبی و روشنی لازم آنست و اشتری که باد شده خود الش گرفته باشد باب الاسماء - راه کهکشان بادپیما - ف بیفائده و بیحاصلی و بیهوده و هرزه پذیرا - عنب بیلے فارسی قبول کننده و روان شونده و شنونده سخن و فرمان بردار بالا - ف چهار معنی دارد اول اسب جنیبت باشد دوم بمعنی صاف کننده آمده ولیکن این معنی بدون ترکیب نمی شود چون می بالا و خون بالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتاب نزهه بمعنی فریاد آمده بطحا - ع نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که در وسنگریزها بود و نیز ریگ زار بینوا - ف مفلس و قلندر و ابرو تراشیده را گویند پروا - ف شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی پرواختن بود سوم سرو برگ آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترس ناک آمده ششم فراغت را گویند فصل الباء - بو العجب - ع آنچه شگفت آرد و این کنیت باز یگر است بو تراب - ع کنیت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهمزه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند بولهب - ع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نام او عبد العزی بود عم آن سرور صلی الله علیه وسلم میشد بواسطه کثرت عداوت و دشمنی او با آنحضرت بر د نفرین واقع شده ابولهب نامش کردند معنی ابولهب صاحب زبانه آتش ابو الهرب - ع خداوند گریز فصل التاء - برنشست - ف بمعنی سواری کردن و سوار شده آمده برات - ع بیرون رفتن از چیزے و دور شدن و جدا شدن و پاکے پنج نوبت - ف یعنی اذان صلوات پنجوقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند بدبست - ف با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا بزبان شیر خوانند پلشت - ف بپای فارسی و لام هر دو مکسور بمعنی پلید با اول و لام هر دو مفتوح و قیل بابای تازی نیز نامند بمعنی زشت خو شهرت دارد بنیات - ع جمع بینه بفتح اول گواه و حجت و روشن و آشکارا بیات - ع بفتح شبانگاه و شبخون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشنده بطالت - ع بیکار بودن و دلیر بودن بادبروت - ف یعنی کبر و غرور و این را باد سبلت نیز گویند برت - ف با اول مضموم بثانی زده بمعنی یکسو شدن آمده بت - ع بفتح قطع یعنی بریدن هفت یعنی پنج حس و هفت اندام یا از پنج مسلمانی است و مراد از هفت مومن به اند یعنی آنکه ایمان آرند بوی یعنی بخدا تعالی

جل جلاله و ملائکه و کتابهای منزله و پیغمبران و روز قیامت و قضا و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد از مردن بضاعت - ع پاره مال که بدست کسی بتجارت فرستند بلاغت - ع در لغت رسیدن و در اصطلاح بلغا مطابقت بودن کلام است مر مقتضای حال را و آنصاحب کلام بلیغست - ف با اول مفتوح بثانی زده و غین معجمه مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز مانند اسپناخ داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خود رو باشد بخلاف اسپناخ که آنرا بکارند و آنرا ارامجه و بزند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات روئیده و کنده باید جوی آب برد دوم جوی آب باشد که برزگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند بخت - ع بفتح و حای مهمله محض و صرف شراب بی آمیغ و بخای معجمه دولت و طالع باشد بنیت - ع بالضم و کسر اول نهاد و آفرینش چیزے بیت - ع خانه و عیال و هر دو مصراع از شعر که بهم بند بود باقی تفصیل این در لغت ابیات در باب الف در فصل التاء مرقوم گشت بجر دست - ف یعنی جوانمرد و سخی که بعد دادن پشیمان نشود بوت - ف با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر سازند قلیه بوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار بوت مترادف لوت ساخته یعنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات بوده باشد نظم نموده اند فصل الثاء - بعث - ع برانگیختن و فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری از تمیم بعوث - ع جمع اسم فاعل باحث - ع عبارت از متکلمین بث - ع اندوه که بران صبر نتوان کردن و پراگنده و آشکارا کردن را از بث الحزن الشدید بحث - ع بفتح باز جستن و کاویدن و کسی را بسخن آوردن بمصدر از باب فتح فصل الجیم - بسیج - ف یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد بهج - ع زیبا و شاد از بهجت که زیبا و شادمان و نیکو شدنست برج - ع بالضم کوشک و یکی از دوازده بخش فلک و بفتح سپید و سخت سفید و سیاه و سخت سیاه فصل الخاء - برزخ - ع بفتح چیزے میان دو چیز حائل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشر و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم الدین مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم مظلم میان رویت معقولات مجرده و باصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خطیست میان دوزخ و بهشت و برزخ البرازخ که برزخ جامع نیز مسمی میشود مرتبه وحدتست که تعین اول عبارت از آنست و نور محمدی و حقیقت محمدی نیز تعبیر میشود برخ - ف با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران دران جمع شود که آنرا تالاب و برم نیز خوانند چهارم شبنم را گویند بطیخ - ع بکسر تمین خربزه و بطیخ الهندی هندوانه که تربز باشد و بتازیش دابوغ نامند پاسنج - ف جواب بخ - ع بفتح اول و خای شدده و نیز مخففه کلمه ایست که وقت فرح و رضا بچیزی گفته میشود و نزدیک مبالغه مکرر گویند فصل الدال

برد - ف بضم اول ضد آورد ونوعی از جامهای پوشش زمستانی وچادر رانیز نامند ونیز جامه ایست کہ در یمن بافند وآنرا بردیمانی گویند وبفتح اول بمعنی دور شو آمده ونیز سرما وراحت وخواب را گویند بارد - ع آب سرد وباد که پوسته وزد وروز سرد وبمعنی ثابت نیز آمده بند - ف باول مفتوح بثانی زده نوزده معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند وآنرا بتازی مفصل خوانند دوم زنجیری باشد که بپای مجرمان ودیوانگان نهند سوم شکه آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق وتخته در وامثال آن زنند چهارم قتل را نامند پنجم مکر وحیله است ششم عهد وپیمان بود هفتم غم وغصه باشد هشتم گره وعقد را نامند نهم سدی باشد که در پیش آب بندند دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلان در بند آزار است اراده آن باشد که در خیال سفر و فلان در مقام آزار است یازدهم کمر بند ومیان بند بود دوازدهم ریسمان وطناب خوانند سیزدهم بند ترجیع وترکیب بود وآن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گرو ورهن را خوانند پانزدهم حیله کشتی گیرے باشد شانزدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت وآنرا بهل بندند هفدهم طومار کاغذ باشد هیجدهم گرفتن برده باشد از غنیم ودار الحرب نوزدهم جمع بند ها را گویند مانند بند شمشیر وبند قبا وبند کاره وامثالهم پامرد - ف مددگار را گویند پامزد - ف بابای فارسی وزای معجمه اجرت که قاصدان را دهند وچیزی که بندی بانان از اسیران بطریق روزمره ستانند بزند - ف اما زند است که در باب را در فصل دال تشریح خواهد یافت انشاء الله تعالی پدرود - ف بابای فارسی مفتوح بثانی زده ورای مضموم دواو معروف دو معنی دارد اول سلامت بود دوم وداع را گویند پرسید - ف بتشدید رای مهمله وپر رسید وپررسید - ف این هر سه لغت بمعنی پرسید آمده بعاد - ع بکسر از کسی دور شدن وکسی را از خود دور کردن بعد - ع بفتح وسکون عین پس وبفتحتین خوار شده وخوار شدگان وبضم دور شدن وهلاک شدن ودور وهلاک از باب کرم بئس المهاد - ع بد گسترانیدن بتاسانید - ف یعنی بترسانید برلامی تند - ف در اصطلاح بمعنی جست وجوی بیهوده وبیحاصل میکند آمده پنجه زد - ف یعنی همسری وبرابری کرد بسر شد - ف یعنی خمیر کند بید - ع جمع بیدا بمعنی بیابان وپیوند وهلاک شدن اباد الله ای اهلک الله وبمعنی غیر نیز آمده وبکسر بانام درختی است که بار ندارد وآن هفده نوع است چنانچه گربه بید وخر بید ومجنون بید ومشک بید وبید موش وبید طبرے وغیرهم ونیز نام دیوی است یا زندرانی وببای فارسی پوش وایضاً باشید آمده چنانکه استاد فرماید بیت میان بسته دارید وبیدار بید + همه در پناهی جهاندار بید + ومترادف باد هم آید ومعنی باد بیهوده وناسودمند باشد استاد فرماید بیت که بهرام دادش بایران نوید + سخن گفتن او شود باد بید + ونیز کتاب کفار هند که برهمنان آنرا کلام خدا میگویند وآن در اصل یک کتاب است مشتمل بر چهار دفتر وبهمین جهتش چهار بید نامیده اند دفتر

اول سیاه بید دوم رکد بید سوم ججر بید چهارم اتهرین بید ودر سه بید اول اوامر ونواهی ووعد ووعید وسائر احکام شریعت ایشان است وبید چهارم مناسبت بسر دفتر اول ونیم آخرش بتمام صفت محمد است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وکلمه لا واِلّا که عبارت از کلمه طیب است دران بسیار است واز اول آفرینش تا آخر دنیا وهر چه دران میان است از مقدرات در آن نوشته شده استاد فرماید بیت نه از زنگ مانم نه دیو سپید + نه پولاد هندی نه سجه نه بید + بغداد - ف شهر مشهور است واو را پیش از آباد ای باغ داد میگفتندے از انکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی ومظلومان را بانصاف رساندی پس در ایام شهری آباد آن شد الف را ساقط کرده بغداد گفتند بد - ف بفتح ضد نیک وپارچه نیم سوخته سخت کهنه وسوده که در آن آتش زود گیرد ونام گیاهی است که زیر چقمق می نهند وببای پارسی نام درختی است وبضم اول ودال مهمله مشدده چاره و علاج ونیز مرکب می آید چنانچه لابد وبضم وتخفیف مختصر بود فصل الذال - بوذ - ف بمعنی بود که تازیان دال را بذال خوانده اند ولهذا در مثنوی مولوی معنوی در بیتی قافیه با عوذ واقع است ودر اکثر اشعار اکابر بنظر در آمده فصل الراء البشیر - ع بفتح مژده دهنده وخوب روی ونام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم البصر - ع باول مکسور وسین مهمله مفتوح ورای مهمله مسکون گویند نام وزیر نصرانی بود که در مردم نصاری عداوت افگند وقصه آن در دفتر اول مثنوی مندرج است واگر باول مفتوح وثانی مکسور ورای مهمله خوانده شود به از شق اول است بادگیر - ف روزنی که بر رخ باز نهند وبالاخانه تابستان بر - ف باول مفتوح ده معنی دارد اول بالا وزبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد چهارم کنار وآغوش را گویند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی بهنا آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد وحفظ را خوانند وآنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانکه اگر گویند یک بر شود مراد باشد که بیکطرف شود دهم در خانه وسرای ونیز در فرهنگی بمعنی نزدیک وتن وبفتح زمین خشک وپرنده وپستان زن جوان وبفتح ورای مشدده نیک ومهربان وبیابان وبکسر بانیکوی ودر حل لغات است بمعنی راندن بز وانچه نزدیک فرستند از هدیه وبضم گندم بدر - ع بفتح یکم وسکون دوم ماه تمام شب چهاردهم بدور جمع وبدر را بدر از ان گویند که ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند بر آفتاب در طلوع وگویند در غروب ونام غلامے ونام چاهی که در کنار آن جنگ واقع شده وآن جنگ را جنگ بدر نامند پندار - ف باول مکسور تکبر باشد وامر از پنداشتن بود بخار - ع باول مضموم غبارے که از جاے نمناک بر آید وقیل دودیکه از آب گرم ورطوبات خیزد وقیل دودے که از دهان وانه آبها در زمستان بر آید ونیز بمعنی علم باشد استاد فرخی فرماید بیت فخر کند روزگار تو بتو زیرا + کاصل بزرگی توئی واصل بخارے + و بخارا ازین لفظ مشتق است ومعنی آن بسیار بود وچون دران شهر علما وفضلا بسیار بوده اند آنرا بخارا موسوم ساختند بار - ع

بست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خدای تعالی سوم رخصت باشد و رخصت
در آمدن مجلس بود چهارم بمعنی کرت و مرتبت بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن آمده هفتم مترادف
کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند گنج بار و دریا بار نهم باره را خوانند مانند زلف
مشکبار و ابر باران دهم حاصل نباتات را گویند از گل میوه یازدهم خسی بود که میان زعفران و مشک
و غیر آن کنند حکیم خاقانی فرمایند بیت هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست + آری ز گوشت گاو بود
بار زعفران + دوازدهم دیگدان باشد ابواسحاق اطعمه راست بیت عشق تو یخنی دل ما بر دیگها امروز + یعنی
خیز و بر دیگ کلان نه بر بار + سیزدهم برده را گویند چهاردهم دوست را خوانند و آنرا باره نیز گویند مثل
زن بار یعنی زن دوست و غلام باره یعنی دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را نامند شانزدهم
غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هیجدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن
نوزدهم برنج دار زنی را خوانند که بچه بوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی را از درد جدا نکرده باشد بیستم
نام دهی است از مضافات نیشاپور و نیز بمعنی حمل بود چون بار شتر و امثال آن و بمعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدا
یعنی بزرگ خدا و نیز بمعنی النصیب آید چنانچه مولوی جامی راست بیت تو داده بار هر خسی من مردم از غیرت
بسی + یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها + و بمعنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر در آمده **بلعم باعور** - ع نام مردی
که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بود و بدعای وی چهل سال در بیابان تیه ماند آخرالامر بدعای
یوشع علیه السلام و گویند بدعای موسی علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی
الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه او دوازده هزار
دوات مرصع حاضر میشد چون قصه او مشهور بود بذکر تطویل ننمود **بهر** - ف بوزن شهر نام ولایتی است و
نیز حظ و نصیب و برم و شهر مترادف اوست و صاحب صراح میگوید که بمعنی هلاک و نگونسار نیست و نیز بمعنی
عجب آمده **برزگر** - ف بمعنی مزارع است و آنرا برزه گرد برزگر و برزکاره و برزکار نیز خوانند چه برز با اول
مفتوح بثانی زده زراعت را گویند و آن را ورز نیز گویند **بذرگر** - ف بمعنی بذال معجمه مزارع است و آنرا
کدیور و کشاورز نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال مهمله برای مهمله و بجای زای معجمه بنظر در آمده **بخور** - عف
با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف غل لبنی باشد و آنرا بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفع و بهندی
سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود و بخوران بنات خوشبو باشد و نیز عطریست مختلفی و قیل عطری که
بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است هر چه بدان بوکنند **بور** - ت با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول اسپ را گویند دوم نام رای شهر قنوج بوده و او را خور هم گویند **بور** - ف با اول مضموم است سرخ رنگ را

۲۰

گویند و نیز بمعنی کبک آمده که عرب آنرا قدر و خوانند **بلغار** - نام شهریست نزدیک ظلمات آبادان کرده ذوالقرنین
چون ذوالقرنین در طلب آبحیات بظلمات در آمده بنگاه در ین غاری گذاشت چون از ظلمات بازگشت از بن
غاری کوچ کرده خلقی که از اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سفر تنگ آمده بودند بعد کوچ آنها همانجا
ماندند باهستگی شهر عظیم شد پس نون را بلام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمی است رنگین و خوشبوی که از تاثیر جرم
سهیل بوی خوش در وی ظاهر شود و گویند نام ولایتی است از ترکستان خوبان خیز و آن زمین سرد است و طوطی آنجا
نزید و در ان ولایت سه شهر است بزرگ یکی بلغار دوم سوار سوم اسپک گرد بر گرد بلغار همه ترک دارند **بگر** -
ت اول مفتوح بکاف فارسی زده و لام مفتوح برای مهمله زده بمعنی امیر و صاحب و بزرگ آمده **بلادر** - ت و بلادر
با اول مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد اول نام بار درختی است که در دواها بکار آید و آن را
بیونانی انقردیا و بهندی بهلاوه و بهلا نیز گویند و این دارو در بلاد هند هم بر سد و خاصیت او آنست که چون در اعضای
آدمی سستی و کاهلی و زردی پیدا شود بهلاوه را بر آتش نهند چون بجوشد از ان بلبلی گرفته اند کی در پیشانی و سر و در
بناگوش آن مریض بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک زرد آب ترشح کند بعد التیا و التی آماس کم شود
و کاهلی و سستی بر طرف شود دوم زرینه از پیرایه باشد که زنان بر سر بندند **بعر** - ع بفتح اول و سکون عین مهمله پشک
شتر و گوسپند و جز آن بعار جمع بفتح **زار** - ف بالیز باشد **بسر** - ع بالضم بای موحده و سکون سین مهمله غوره خرما
و ان شده و آب باران تازه باریده و آتیمن بسره واحد بسیار جمع و بفتح اول حاجت بنا جایگاه حوض
و حر اخید و شدن سر و ریش بیش از فرع بضمتین مثله **بصر** - ع بفتحتین بینائی و دانائی **بتر** - ت اختصار بدتر
است **بوک و بکه** - ف با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد شاید که و اگر بود و این کلمه تمنی هست و آرزو
بیار - ف با بای فارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است دوم باره را گویند سوم بمعنی بر شر
بعد پاریده بمعنی بریدن است چهارم جرم گاو دباغت کرده شده **بطر** - عف سرگشتگی و دهشت و سخت شادی نمودن
و فرحان شدن از غفلت و مدهوش شدن و بزرگ منشی کردن و حضوری نمودن و بر نشاط یعنی نیک شادکام
از غفلت و تکبر **بحر** - ع دریا بحور و ابحر و بحار جمع و اسپ نیک رو و بن رحم و سواد شعر و آب شور و جوی بزرگ
را نیز گویند و مصدر از باب فتح گوش اختر شگافتن **بخر** - ع بفتحتین و بای موحده و خای معجمه گنده دهن ابخر
جمع **بادر** - ع بوزن قادر شتابنده بسوی چیزی **بشار** - ع بوزن قمار مژده و هندو **باب صغیر** - ع یعنی در
خرد و این آنچنان است که چون امر شد مر بنی اسرائیل را که در آیند در دو ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران
بوده بالبلقا از ولایت شام یا در ایله اغلب بر آنند که این فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند
و تیه صحرائی است در میان و ایله دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن چون مدت سرگشتگی ایشان در

بیابان بپایان رسید و موسی و هارون علیهما السلام بجوار رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد به یوشع بن نون از فرط یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آیند باریحا و بخورند ازین ده یعنی میوه ها و طعامهای او هر جا که خواهید و در آئید از یکدری از درهای این ده و آن را بفت در بود و یا در مسجد ایلیا که آنرا باب الحظ گفتندی و آن در ششم بوده از درهای سجده و گویند دری بود که موسی بنی اسرائیل ردی بدان آورد زندی در وقت نماز حکم شد که ازان در در آیند سجده بشکرانه خلاص یافتن از تیه و استغفار کنید ایشان ازان اعراض کردند حقتعالی از آسمان عذاب برایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمد همه را بسوخت و در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیند در سجده کنان ایشان در آمدند باعجاب خود یعنی برزمین می خزیدند چنانکه کودکان را پیش از قلات بر رفتن عادتست وازین بود که عذاب برایشان فرود آمد و بسوختند و گفتند طاعون میان ایشان پدید آمد و اصح آنست که نوعی بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یک ساعت بست چهار هزار کس مردند و بقولی هفتاد هزار کس را مرگ مفاجات رسید والله اعلم **پشت دار** - ف پشتیبان و پناه دهنده **باختر** - ف باخای موقوف مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده **پیکره** - ف بفتح اول جثه و میان **بوتیمار** - ف باول مضموم و واو معروف نام مرغی است که آنرا غم خوراک نیز گویند که برلب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و باوجود نهایت تشنگی آب نخوردی و آنرا بتازی یام نامند گویند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را نیز **پایدار** - ف سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بستم است از ناههای ملکی سوم شدو جلد را نامند و نیز بمعنی استاده شود منتظر باش و بجای خود بایست **بردبار** - ف بالضم محتمل و باوقار و آهسته و باسکون باشد

فصل الزای - **پوز** - بابای پارسی مضموم و واو مجهول پیرامون دهن بود و نیز در فرهنگی بمعنی منقار و ساق آمده **پرواز** - ف چهار معنی دارد اول معروف است دوم شنار را گویند سوم پرتو و نور بود چهارم نشیمن و نشستنگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگی بمعنی پرورش و جای آرام و پرواز کردن مرغان وقت پریدن آمده **پائیز** - ف عبارت خزان یعنی تحویل شمس بمیزان و عقرب و قوس که مابین تابستان است و زمستان باشد **بازده** - ف ده معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز عدد آن ده است اول بمعنی دیگر آمد دوم امر از باز دادن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند قمار بازه و امثال آن سوم گشاده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا بازه نیز نامند و بتازی باع بعین مهمله که بمقدار درازی دو دست باشد ترکی قلاچ خوانند پنجم چند فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانور شکاری مشهور است هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب

آمده و هم گذرگاه سیل بود و در فرهنگ بمعنی شغراب نوشته و نیز بمعنی فرشته آمده **و باز** بزای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زبردست بگیرد دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آیندها و روندها بستانند سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه بوده **پشیز** - ف بابای پارسی چهارم حصه از دانگ و درمی است کم از زر که در خرید و فروخت در شهر تنند بجای سیم رواج یافته و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها بنظر در آمده که پشیز زر مغربی قلب باشد که بجای درم خرج کنند و آن زری باشد که از برنج زنند **پالیز** - ف باغ و بستان و کشت زار را گویند عموماً و کشت خربزه را خوانند خصوصاً **بدپوز** - و **بدفوز** و **پسوز** - و **تغوز** - ف باول و ثانی زده و بای پارسی و فا در چهار لغه مضموم بمعنی پوز است و نیز بمعنی بهره مند بنظر در آمده

فصل السین - **پاس** - ف بابای پارسی چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم شبانروزی را هشت بخش کرده اند بخشی را پاس خوانند سوم تنگی دل و اندوه را گویند چهارم پاسبان را نامند و بپای تازی ترس آمده **بلهوس** - ف آنکه بر اهلس و هوا کار کند **پلاس** - ف بابای فارسی پشمینه و گلیم که مردم صحرانشین ازان خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از فکر زشت دنیاوی است **باریک ریس** - ف فکر دقیق و خیال محال کننده را گویند **بخس** - ع بااول مفتوح بثانی زده و معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده مانند پوستی که از تف آتش باو رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن بآب باران دران زراعت شود و آنرا اللم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را گویند و بااول مکسور زرمه بمعنی بود و بمعنی فستر نیز آمده و هم در فرهنگی بمعنی نگاهداشتن و پیدا کردن و عشوه و گداز و رنج و کم کردن حق کسی مرقوم ساخته و بابای فارسی مفتوح بثانی زده گداز ش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه و باکثرت محنت و مشقت و گداختن روغن و پیه و موم و امثال آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگی بمعنی عشق بنظر در آمده و بااول مفتوح و خای معجمه بکسور سین زده بمعنی ناقص و کم عیار آمده **پس** - ف بابای فارسی مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی میفرماید بیت پس آگاه کردند ازان کارزار ✤ پس شاه را فرخ اسفندیار - **بائس** - ع سخت محتاج و درویش **الباس والبوس** - ع سخت محتاج شدن و سخت دلیر شدن بکسر الماضی و فتح المضارع آمده و باد گرم سخت **برس** - ف بفتح اول و سکون ثانی و فتح با دو معنی دارد اول بمعنی بیر آمده حکیم سنائی فرماید بیت آز بگذار که با آز بحکمت نرسی ✤ گر جهان باید از حال سنائی بر رس ✤ دوم رسیدن بود سوزنی گفته بیت شاهی که ماه رایت منصور او بقدر ✤ از ماه در گذشت بخورشید در رسید ✤ و قیل دو معنی اول بپای فارسی و دو معنی ثانی بپای موحده

فصل الشین - **پورشسب** - ف نام آن درزیست که مضافک

میگفت و قصه او حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند **بخشش** ـ ف بوزن رخش بهره که عرب نصیب خوانند
و نرخ بمعنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن و نیز بمعنی رستی و در معنی آخر لبین جهل هم بنظر در آمده **پاداش**
ف مکافات نیکی باشد و آنرا پاداشت و پاداش نیز خوانند **پوش** ـ ف با اول مفتوح و نام مسنی زنده گرد و فر
شهود نمائی بوده مرد درویش بسیار عیال و مردم مختلف او باش جمع و نیز جمع مقلوب **باش** ـ ف با جای بودن
و دام است برای بودن و در ترکی بمعنی جراحت و سر و صداع هم آمده و با ماله مشهور است که بیش باشد **بوالوحوش**
ع گورخر را گویند **بادریش** ـ ف بمعنی خوش نمائی و لاف باشد **شاباش** ـ ف بالفتح و تشدید شین تازه و خندان
پوزش ـ ف عذر **پیل آبکش** ـ ف با بای موقوف ابر سیاه **پنج شش** ـ ف پنج حواس و شش جهت یا از پنج
مراد طبقه باشد و منقول است از فوائد الفواد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت
هر طبقه چهل سال باشد طبقه اولی طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه طبقه بر و تقوی و طبقه ثالثه تواصل و تراحم و طبقه
رابعه تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند دوم تابعین بوده اند سوم تواصل
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا بایشان و دیگران مشترک باشد طرف دیگر سهل و سست
گذارند که اگر یکی طرف خود کشد دیگری از جانب خود سست گذارد و تراحم آنکه اگر دنیا تمام روی بایشان آرد
بی مشارکت ایشان آنرا انفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند طبقه چهارم تقاطع و تدابر تقاطع آنکه اگر دنیا روی
بایشان آرد در سبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابر آنکه اگر دنیا خاص بایشان پیوندد و ایشان آنرا
تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و بهیچکس از ان نصیب نکنند و طبقه پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست
یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از ان اگر کسی سگ بچه پرورده به که
فرزند **بنات النعش** ـ ع ستارگان هفتگانه که بزبان فارسی هفت اورنگ گویند و شترکی پیرکن خوانند
فصل الصاد ـ **اشخاص** ـ ع جمع شخص کالبد مردم و جز آن **افتیاص** ـ ع بکسر همزه و قاف و تای
منقوطه و یای تحتانیه رهانیدن از سخن **ابرص** ـ ع بوزن افعل پیس **اقتناص** ـ ع بتقدیم قاف
بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب کردن والله اعلم **فصل الضاد** **بیض** ـ ع بکسر
جمع ابیض بمعنی سپید تر و هر چه سپید باشد و شمشیر و جوانی و نام کوهیست و بالفتح خود و تخم مرغ **بعض العوض**
بدله البعض ـ ع بالفتح اول و عین مهمله پاره از چیزی ابعاض جمع **نبات الارض** ـ ع بالفتح گیاهای زمین و
جوهای خرد **فصل الطا** ـ **بسیط** ـ ع اول مفتوح و ثانی مکسور زمین فراخ و جای فراخ و نیز فراخ و نام
بر بسیط اد شود و باصطلاح در باب معقول سه معنی دارد اول چیزیکه قبول قسمت نکند اصلا دوم آنکه از اجزای مختلفة الطبائع
مرکب نباشد سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق توان کرد و معنی اول صادق نمی آید الا بر مجردات و جوهر فرد

که عبارت از جزو لا یتجزی باشد اما ثانی و ثالث را چهار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفة الطبائع
مرکب نباشد حقیقة دوم آنکه مرکب نباشد حساً سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق کنند حقیقة چهارم آن است
که اطلاق کنند حساً بمقتضای اعتبار اول فلک و عناصر در تعریف بسیط داخل باشد و اعضای بسیط حیوانی
خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفة الطبائع مرکب است حقیقة اما اعتبار ثانی بر همه
شامل است چه اعضای بسیط حیوانی حساً از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نیست و از اعتبار سوم فلک
خارج است و آن دو داخل چه بر هر جزو اطلاق فلک اسم کل نتوان کرد بخلاف عناصر و اعضای بسیط
حیوانی و اعتبار چهارم از نظر است همه را و گاه بساطت را بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه واجب را علت
منبسط گویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت به بیان مرکب نیست **بساط** ـ ع بکسر عرصه شطرنج و
شادروان یعنی جامخانه و پرده که بر در بندند و چیزی گسترده نیز و بالفتح زمین فراخ و هموار **بسط** ـ ع بالفتح
اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه گسترده شود و بر زمین مثل حصیر و در مصادر بمعنی گسترانیدن و فراخ
کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه رها کرده شده باشد و بچه از و باز نگیرند و نیز دست گشوده
یعنی غیر مقید و در اصطلاح صوفیه دارد که اقتضا میکند اشاره قبولیت و رحمت و لطف و انس را
برای صاحب آن من عند الله و این احوال قلب است و هر مقامی دلالت بآن مقام بسطی و قبضی است
فصل العین ـ **بدیع** ـ ع عجب و شگفت و نو باده و یکی از نامهای خدای عز و جل **بقاع** ـ ع
بکسر جمع بقعه **بیع** ـ ع بالفتح و سکون یای تحتانیه خرید و فروخت و بکسر و بالفتح با موحده کلیسای ترسایان ذلیل
لشکری کذا فی کشف اللغات **بضع** ـ ع بکسر و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گویند میان سه تا ده
و این قول اجماعیست و بعضی گفته میان یکی تا ده و قول او معتبر تر است در تفسیر قول حق تعالی جل جلاله
سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کذا فی الکشاف
و بالضم نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شگافتن جراحت و سیراب شدن **فصل الغین**
بناغ ـ ف بالفتح بای فارسی و قیل با بای موحده مفتوح و بروماشوره ریسمان خام که بر سر دوک رشته و هنوز
رشتنی که تنه ندارد و در چوب خشک و چیزی سست و تنه عنکبوت و تار ریسمان خام بکسر نیز آمده و نیز چون دو زن
در حباله یک مرد باشند آن زنان یکدیگر را بناغ خوانند و آنرا اباناغ نیز خوانند **بلاغ** ـ ع بالفتح رسانیدن و کافی
شدن **بلغ** ـ ع بالضم مرد که در گرمابها جهت اعلان آواز دهد مثل سنگه مانند **بزوغ** ـ ع بالضمتین بمعنی طلوع اعنی
برآمدن آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان شتر و گشادن رگ از باب نصر **بازغ** ـ ع طلوع شونده
فصل القاف ـ **بلق** ـ ع بفتحتین صدای آب هنگامی که سنگ و کلوخ در وی اندازند **بندق**

ع بفتح اول و ذال معجمه پیاده شطرنج و غلوله گل با دیق جمع بر هان محقق - ع عبارت از سید البرهان المحقق
ترمذیست که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلما سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بود که شمس الدین
افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولوی است احوالش بتفصیل نوشته مشهور بسید
سر دالست و حضرت مولوی از وی تربیتها یافته اند بغلطاق و بغطاق و بخطاق - ت در اول
با غین معجمه مفتوح و در دوم و سوم بالضم با کلاه درویشان و گدایان و قبای بغل بند و کدر و بر گستوان و نیز
آنچه در و جامه پوشیدنی بر بندد و نیز نوعی از کسوت ختائی است بکیارق - ت بفتح اول و سکون کاف
فارسی و یای تحتانیه وضم رای مهمله غلامان و نوکران یک صاحب چون خواجه تاشان بریق - ع روشن و تابان
براق - ع برای مهمله مشدده بسیار روشن و نام اسب بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار رفتند بارق - ع روشن و تابان شونده و هر ابری که از و برق
بیرون جهد و قیل نام قبیله است از یمن و نام موضعی است نزدیک کعبه و در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت
از لائحه ایست که وارد میشود بر سالک از جناب اقدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوائل کشف است
برق - ع بفتح اول و رای مهمله ساکن روشنی که از ابر بیرون جهد و بضمتین خیره شدن چشم و بدر آمدن شکم
را گویند و در اصطلاح صوفیه اول چیزیست که ظاهر میشود بنده را از لوامع نوری پس میخواند آن بنده را بسوی
دخول در حضرت قرب حق تعالی لعبا از تمامی سیر الی الله و سیر فی الله بق - ع بفتح اول و تشدید ثانیه بقوق
جمع آن بوق - ت بضم کرنای که بزبان هندی بهیر گویند فصل الکاف - پلنگ - ف با اول و ثانی
مفتوح نام درنده ایست معروف که عرب آنرا نمر خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران و جز آن و بقر را نیز به تشبیه
گویند و بمعنی دو رنگ نیز آمده بک - ف با اول مفتوح وزغ باشد و آنرا چغز و سکل نیز گویند و بسجاق طعمه
در کاستن به رنج و بودن و آن میان آب و گل و صحبتش با وزغ و لاگ لیشت میگویند بیت بسر بار لیش بد بلای
در شت به ندیمی یک و صحبت لاگ لیشت + و نیز بمعنی ژاله آمده و در ترکی صاحب و امیر بار را نامند و اختصار
بیک نیز آمده برگ - ف با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوار را گویند
سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده پشک - ف بضم بای فارسی و سکون شین معجمه سرگین بز کوهی و
گوسپند و شتر و جز آن پالهنگ و پالاهنگ - ف کمندی را گویند که بر گوشه افسار و لگام بسته اسب
را کشند و در اصل پالاهنگ بوده است یعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن
آمده چنانکه مذکور شد بنا بر آنکه در میان علما پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حرف آخر
کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف ساقط سازند چون حرف آخر پالا الف است و حرف

اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند و در لغت اول الف را با کتفای فتح لام انداخته پالهنگ
گفته اند پتک خالیگ - ف آهنگران و مسگران بدان آهن و مس را کوبند پتوک - ف بفتح مطبقی
مانند دف که بیشتر بقالان دارند و خورده‌ای در ان اندازند و در مواهب نام موضعی میان حجر و ناحیه شام
که غزوه آنجا معروفست و آن غزوه را ابش الامیر نیز گویند و گویند بمعنی است از حصنها زمره برانند که نام
چشمه ایست و نیز نام قلعه ایست در کنار دریای قلزم و در حل لغات ست نام موضعی در راه کعبه و بتقدیم تا بر یا
نیز بهمین معنی آمده است و اصح است پچاک - ت بکسر اول و فتح جیم فارسی بمعنی کارد و آن ترکی اهل روم است
بگلربگ - ت ترکی بمعنی خان خانان و میر امیران و امثال آن بنگ - ت بفتح دو رهلو و رنجه زدن جامه
را و دروغ گفتن و شتاب رفتن شتر بروک - ت بضمتین فرو خفتن شتر و ایستادن و ثابت شدن بلک - ت
با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده بهر دو اعراب که مرقوم شده صحیح است و دو معنی دارد اول پلک
چشم دوم آویخته بود بوک - ت بضم و سکون کلمه تمنی است در آرزو و بعضی گویند بمعنی باشد و اگر نیز آمده
است و مختصر بود که بفتح و سکون بر جستن تخم بزیر ماده پیش آهنگ رمه را باشد بیرنگ - ف با اول مکسور
آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویر بانقشی بکشند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از ان
برنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح آنرا زگر بزی نمایند و آنرا بیرنگ خوانند والله اعلم
بالصواب فصل اللام - بو الفضول - ع نادانی که خود را دانا نماید بول - ع پیشاب کردن و پیشاب
و عدد بسیار بیت المال - ع یعنی آنکه همه مسلمانان را دران حقی بود دبال - ع چهار معنی دارد اول از
آدمی و حیوانات جریده دشت بود از کتف تا سر ناخن دوم از جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که
بغایت بزرگ بود در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه باشد سوم بمعنی غوکردن و دام
از غوکردن چهارم بالا را خوانند بمعنی فاست و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول بار اصل زرا نامند و
این معنی از اختیارات بدیعی نوشته شده دوم دل را گویند و نیز بمعنی عظمت و عیش فراخ و تن و کار و حال نظر
در آمده بقل - ع بفتح تره و سبزی مثل خیار و بادرنگ و جز آن بقول جمع بابیل - ع همان ابابیل
که در باب الف فصل لام گذشت بدیل - ع عوض و نام حکیم خاقانی است و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر
باشد و یکی از بدلا را گویند که بندگان خاص خدا اند بابل - ع بکسر سوم همین صحیح است و قیل بضم سوم حکایت
معروف اما در بعضی اشعار استاد هر دو واقع شده هم بقافیه مقابل و هم بقافیه بلبل و گویند بضم اعراف که میان
بهشت و دوزخ است و قیل موضعی است میان عراق و نیز نام ولایتی که آن جادوان ولایتست و یونانیان
مشتری را گویند کذا فی عجائب البلدان و در بابل چاهی است که هاروت و ماروت دران معذب اند و نیز

بزبان یونانی شتر را گویند وساحران استخراج سحر از ان چاه مکنند **باطل** -ع در اصطلاح صوفیه ماسوای حق است از محدثات چه ماسوای حق نزد صوفیه معدوم است ودر طور ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق را وجودی که ظاهر است بظل وجود الهی خواه عین باشد وخواه معنی **برطل** -ف داثردن قلنسو یعنی کلاه کذا فی القاموس ودر مثنوی بمعنی التزامی کلاه راست می آید **بعال** -ع جمع بعل بفتح وسکون عین مهمله نام بتی است از بتان قوم الیاس علی نبینا وعلیه السلام وبازی کردن زن وشوهر باهم وزمین باران نارسیده وخرما ونبات که بیخ او آب خورد بی آب دادن ونباتی که از آسمان آب خورد وزمین بلند که آب بدان نرسد ورب ومالک چیزی را نیز بعل گویند وبمعنی جماع نیز آمده ومصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن وسر باز زدن **بطال** -ع بفتح بای موحده وطای مهمله مشدده بغایت بکار ودروغ گوی **بئس البدل** -ع یعنی عوض بد **بجل** -ع بکسرتین عفو از گناه **بصل** -ع بفتحتین پیاز بصله واحد **بوسبل** -ع خداوند راهها **بذل** -ع بفتح با وذال معجمه چیزی بخشیدن باذل بذول بخشنده فعول وفاعل یاهما از بذل از باب نصر **فصل المیم** **بوسیلم** -ع نام شخصی که در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده وبعضی از قریش مرتد شده باو پیوستند وحضرت صدیق با او جنگی عظیم کرد چنانکه هفصد مرد حافظ قاری قرآن دران جنگ بشهادت رسیدند وآخر آن لعین مخذول ومقهور شده وبه هزیمت نهاده ابومسیلم کذاب مشهور گشت واو را ابومسیلم وابومسیلمه نیز گویند **بسیم** -ع بفتح اول وکسر ثانی تبسم کننده **بم** -ف بااول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سر دستار گسیر دوم تار گنده را گویند وآن ضد زیر است سوم قلعه الیست از توابع کرمان **بالدم** و**باردم** -ف دنبه افسار باشد وآنرا دمچی نیز گویند وآن دوال باشد که زیر دم اسپ بود **برزم** -ف بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی شراب وعیش ومهمانی وخوشحالی را گویند دوم نام دهیست از توابعات شیراز گویند که یکی از امام زادها در انجا مدفون است ودر عربی دو معنی دارد اول گزیدن بدندان پیشین دوم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه ووسطی **پرچم** -ف بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوهها که مابین ملک ختا وهندوستان واقع است پیدا شوند وآنرا بر سر چوب علم وگردن اسپ بندند دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه میدهند **بیت**

ما از ان محتشمانیم که ساغر گیرند + نه از ان مفلسگانیم که لاغر گیرند + بیکی دست می خالص ایمان نوشند + بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند + **بوم** -ف بااول مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام

جانوریست بنحوست وشامت اشتهار دارد وکالان تر از جغد است سوم بمعنی شرط است وظنیت آمده **بکم** -ع بضم اول وسکون کاف جمع ابکم ای گنگ **بهرام** -ف بفتح اول چهار معنی دارد اول نام سروشیست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست وامور ومصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو باشد دوم نام ستاره مریخ بود وآن مربی کشور سوم سوم نام روز بستم بود از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی ذی شوکت مشهور است وبهرام نام دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی ودیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجه مداح او بود **فصل النون** **بینی کندن** و**بینی زدن** -ف بمعنی انکار کردن وحسد بردن آمده **بهمن** -ف بااول مفتوح وسکون ثانی دوازده معنی دارد اول راست گفتار ودرست کردار باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سوم دراز دست را گویند چهارم اسم امشاسپند نام فرشته ایست که تسکین خشم دهد وموکل باشد بر گاوان وگوسپندان واکثر چهارپایان را وتدابیر امور ومصالحی که در ماه بهمن واقع شود باو متعلق است پنجم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه این اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری ودرست کرداری او را بهمن گفتندی وجمعی گفته اند که چون در خردسالی زیرک وعاقل وبسیار دان بود باین اسم موسوم گشت وفرقه آورده اند که دست او بمثابه دراز بود که چون باشادی بزانوش رسیدی چنانچه منوچهری نظم نمود **بیت** شنیدم بهمن که بر پا ایستادی + رسیدی تا بزانو دست بهمن + ونیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت او را باین نام خواندند چه یک معنی بهمن دراز دست است وبعضی مرقوم ساخته اند که از روی دوستی بسبب بهمن همنامی امشاسپند او را باین نام نامیدند ششم از ماه یازدهم باشد از سال شمسی وآن ماه دوم است از فصل زمستان که مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو وهم این ماه جشن شده بود هفتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کند وبیخ آنرا در دواها بکار برند وآن دو گونه است سرخ وسفید هشتم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی وبنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا روز عید گیرند ودرین روز از این ماه عید کنند وجشن نمایند وانواع طعامها پزند وگل بهمن سرخ وسفید را بر طعامها پاشند وبهمن سرخ را سائیده کرده با نبات وقند بخورند وبهمن سفید را سائیده باشیر بیاشامند وآنرا مقوی قوت حافظه دانند وگویند که این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاها وبیخهای دوائی از کوهها وادیها وگرفتن روغنها وکردن بخورها ونکست درین روز جامه نو بریدن وپوشیدن وناخن چیدن وموی پیراستن وعمارت کردن واین روز را بهمنجان خوانند نهم نام پرده ایست از موسیقی دهم قلعه بود در نواحی اردبیل وبود در انجا جادوان بسیار بوده گویند که کیخسرو در اول سلطنت خود بسبب طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نموده یازدهم برف های بعضی را گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بیفتد دوازدهم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت

امیرالمومنین علی کرم الله وجهه قاضی میرحسین میبذی آورده که عقل نزد شائین ده است ومیگویند که خدا واحد
محض است واز واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد وآن واحد که از خدا تعالی صادر شده عقل اول است
که حکما او را بهمن گویند **بطلان** - ع بالضم باطل شدن **بدن** - ع بفتحتین تن وزره کوتاه ومرد سال دار
وبزکوهی سالدار **پایمچان وپاماچان** - ف هر دو جیم فارسی آنکه درویشان بواسطه گناهی گاه کار در صف
نعال که محل سیاست ایشان است بر یکپای بایستانند وگوش را بدست او گیرند وبجیم تازی نیز آمده وآنرا صف
نعال هم خوانند **بالین** - ف آنچه زیر سر نهند وقت خواب که در عرب بالشت وتکیه گویند وتازیان وساده خوانند
پنج نوبت زدن - ف در اصطلاح بمعنی فخر کردن وپادشاهی کردن بود **بوالحزن** - ع خداوند غم واندوه
پنگان - ف بااول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را بدو هزار قسمت کرده اند وهر قسمی را یک پنگ گویند
وپنگ کاسه باشد مسینه یا رویینه که در ته آن سوراخ بکنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند همین که
یک پنگ شود آن کاسه پر آب گردد ودران آب نشیند واکثر آب باران مانند آن کاسه داشته باشند ودر
مقسم آب نهند وآنرا طشت وسبو نیز خوانند ومعرب آن فنجان است وبطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند
ونیز هنگ رویین که هندوی تهالی نامند وتازیان طاس گویند ولما حقه چیزی را انداختن وآن را
پنک بکسر بای پارسی نیز خوانند **براهان** - ع حجت براهین جمع **بالیدن** - ف بزرگ شدن وبرآمدن ونمود
کردن باشد **بنان** - ع بفتح سرهای انگشتان جمع بنانه **پالودن وپالیدن وپالائیدن** - ف بمعنی
دیدن وجستن وتفحص کردن وگداختن وصاف کردن آمده **پروین وپرن** - ف هر دو بفتح بای پارسی وکلمه
دوم بفتحتین شش ستاره وقیل هفت ستاره که یکجا واقع اند وآن منزل قمر است در برج ثور که تازی ثریا خوانند
برین - ف بضم اول گرج یعنی تلیم خربزه وامثال آن که تازیان آنرا اغمه نامند وبااول مفتوح وکسر رای مهمله
دو معنی دارد اول بمعنی بالا آمده یعنی از همه بالاتر وبلندتر واز این است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند
دوم بمعنی باد صبا است وباد برین نیز گویند وبکسر اول سوراخ را گویند وآنرا ابرینه هم خوانند **بطن** - ع بفتح اول
وسکون طای مهمله شکم وجانب درازی پر مرغ وبر شکم زدن ودر رفتن و باطن چیزی را شناختن وبااول
مفتوح وطای مهمله مکسور ونون ساکن زمین فرو نشسته وبنده شکم وقبیله را هم گویند ونیز بمعنی اندرون چیزی
بطن البلد - ع اندرون شهر **بادبان** - ف دو معنی دارد اول پرده باشد که بر تیر کشتی ببندند وآن معروف
است دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع شود وآن را از جانب راست بچپ واز چپ بجانب راست
ببندند ودست زبر ودست بالا گویندش وآنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است اُدْخِلْ یَدَکَ
فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوْءٍ وبمعنی تیر کشتی را وسر آستین را نیز نامند **پشت بازدن** - ف در

اصطلاح

اصطلاح رد کردن وترک دادن باشد **بادبیزن** - ف مروحه که عجم پکه گویند **باطن** - ع درون ونهان
وداننده نهان وبدین معنی اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر هو الباطن **بین** - ع بالفتح جدائی ودوری
وفراق ومیانه چیزی البینة والبیوت جدا شدن وبهم پیوستن واین از لغات الاضداد است وبمعنی فائق شدن
هم بنظر درآمده وبتشدید با هویدا وآشکارا **بین بین** - ع کلاهما بفتح بتکرار یعنی میان نیک وبد ومیان کوتاه
وبلند ومیان سخت ونرم ومیان سبک وسنگین وشعله ودر فرهنگی متردد شدن میانه دو چیز بنظر درآمده
بن دندان - ف بضم اول غایت فرمان برداری ونهایت اطاعت وکمال تواضع از ته دل وته دلی
بنگران - ف بااول مضموم وثانی زده وکاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد وآنرا گران
نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید **بیت** وار خانم را اسلام من بگو + این وصیت را بگو هم مو بمو + باز
بسیاری آن زر شکنند + بنگرانی پیش آن مهمان نهند + واینمعنی قیاسی میر جمال الدین حسین انجو است
والا بنگرانی بکاف فارسی بتصحیح یافته وبکرانی بمعنی ارج داد دولت **پایندان** - ف بابای تحتانیه مفتوح سه
معنی دارد اول صف نعال وکفش کن را خوانند دوم ضامن وکفیل را گویند سوم بمعنی رهن وگرو آمده
بزان - ف بضم اول وزای معجمه شهوت زنان **بز گرفتن** - ف بضم اول وسکون زای معجمه هزل کردن و
تمسخر کردن حضرت شیخ فرید عطار فرماید **بیت** دیگری را آن یکی میگفت سخت + بز گرفتی تو مرا ای شوربخت + گفت
همچو بیش چون هستی تو خر + گر بزی ریشت بگیرد غم مخور + **پهلو تهی کردن** - ف ببای پارسی گریختن وکناره
کردن بود **پهلو زدن** ف برابری کردن در مرتبه **پرویزن وپروزان** - ف هر چیز پر سوراخ ومشبکه
را نامند عموما وآرد بیز را خوانند خصوصا **بنون وبنین** - ع کلاهما بفتح پسران **باردین** - ف نام شهریست
وبعضی بر آنند که در اصل رویین بوده بفتح **بن** - ف بااول مضموم دو معنی دارد اول بیخ وپایان ومنتهای هر چیزی
را گویند دوم سوراخ مقعد باشد وآنرا بتازی ست وفقحه نیز خوانند وجمع آن فقاح بود وعربان تخم وقبوه را نامند
وبااول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ وزراعت را گویند دوم میوه ایست که در اندرون او مغزکی باشد
ومردم تر انجورند وآنرا ارن نیز نامند **بحران** - ع بالضم باد گرم وتب ودر بعضی فرهنگ بمعنی باد سموم که بر هر که
رسد بسوزد مرقوم ساخته ونیز مرض است که بر هر که غالب آید او را روز بروز ضعیف تر سازد واو را بحران
نامحمود گویند وخلاف آن بحران محمود باشد ودر صراح است تغیرے که بیمار را پدید آید ودر حل لغات است تغیری
که حاصل شود بیمار را دفعة واحدة بجانب صحت ومرض ونیز نفس تب زده واین باد جمله چیز را مضر است
مگر جواهر کانی وزرها وزهرها را مفید است یقال یوم بحران علی الاضافة ویوم باحورا علی غیر قیاس کانه منسوب
الی باحور وباحورا مثل عاشور وعاشورا وهو شدة الحر فے التموز **بژولیدن** - ف بمعنی درهم شدن

و پریشان گردیدن باشد و آنرا پژ داش نیز خوانند **بازگون** - ف بمعنی بازگونه است که در همین باب در فصلها
نوشته خواهد شد **باذران** - ف نام سروشی است که باد را بحرکت آورد و از جای بجای برد و نیز مراد از
فاعل حقیقی باشد و میر عضد الدوله که دو بیت مثنوی را بتایید این لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا این مقام
اقتضای آن میکند بمعنی فاعل حقیقی درست نباید بیت آدمی چون کشتی است و بادبان + تا کی آرد باد را
آن باذران - **بون** - ع بفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو چیز و رده گوسپند که سرگین در وی بود و بمعنی
بن نیز آمده یعنی بیخ دقیقی گفته بیت موج گریی بر آمد از لب دریا + ریگ همه لاله گشت از سر تا بون + و
افزون آمدن از کسی بالفضل یقال من بان صاحبه کان له علیه فضل **پرداختن و پردختن** - ف هفت
معنی دارد اول توجه نمودن و مفید شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمد
چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود ششم بمعنی آخر رسیدن مجالس است هفتم گرفتن
در بودن باشد **بوغدان** - ف سناجی که قلندران در ان اسباب گدائی نگاه دارند مثل و بوغ و جز آن
پیرامن و پیرامون - ف بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد **پخیدن و پخانیدن** -
ف بفتح بای پارسی و سکون خای منقوطه و سین مهمله فرو نشاندن بود **بهین** - ف بکسر اول بهترین **بدحالان** - ف
در اصطلاح بمعنی نفسانیان و شیطانیان و در عرف آنانکه اوقات را در پریشانی و غم گذرانند **برزین** - ف نام
آتشکده است **بائن** - ع جدا کننده **بهتان** - ف بالضم دروغ بر بسته **بئس القرین** - ع یار و همراه بد
بشولیدن - ف دیدن و دانستن بود **پائیدن** - نظر داشتن است بر چیزی فصل الواو **بیرون شو**
و برون شو - ف بمعنی گریزگاه باشد **بدرو** - ع بفتح و سکون ببادیه شدن و بیابان و آغاز **باره** - ف ببای
موحده بوزن داره حصار را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده که تازیان ربض خوانند و ببای پارسی سرگین باشد
پفو - ف بضم بای پارسی تف کردن **بو** - ف بضم اول مختصر بود آید و مختصر ابو بمعنی پدر و صاحب چنانکه بوعلی
و بوالبشر و بولهب و مختصر بوی خوش یا ناخوش و بواو پارسی امید و چشمداشت است فصل الها **بیشه** - ف بکسر
اول و یای مجهول نیستان باشد و ببای فارسی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار
و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اغلب شبانان بنوازند و آنرا تونک نیز گویند و ببای معروف ریسمانی را
گویند که از پشم یعنی لیف خرما تابند و آنرا کبار نیز گویند **پرده** - ف بالفتح و ببای فارسی چیزی که در میان حائل
بود از جامه و غیر آن و پوست رقیق که در چشم پدید آید و نیز پرده سرود و بمعنی فلک الافلاک نیز آمده **بهره** - ف
با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد **باده** - ف هم بمعنی شراب هم بمعنی پیاله آمده و نزد صوفیه عبارت از
عشق است **باره** - ف با رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول اسب را گویند دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد

سوم بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا یار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش
آمده هفتم مشروبی باشد منکر که از برنج سازند هشتم زلف را گویند نهم گله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال
آنرا گویند **برلبسته** - ف با اول مفتوح و ثانی زده جما دست و هر چه بمغز آید منجمد باشد و در محاورات مراد از
برلبسته برخاسته است **بررسته** - ف با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و سین زده نباتات را گویند و
در اصطلاح چیزی ساختگی بآن نباشد **بازگونه** - ف دو معنی دارد اول واژونه را گویند و آن معروف
است دوم شوخ و نحس و نامبارک بود و آن را واژون و واژونه نیز خوانند و بزای عجمی نیز بهمین معنی
می آید **بایسته** - ف بیای تحتانیه مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش و آرزو آمده و آنرا
بایست و بایا نیز خوانند **بادیه** - صحرا و دشت **بازیچه** - ف مسخره و آنچه بدان بازی کنند **بالوده** - ف بمعنی
بزرگ شده و بر آمده و نمو کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شده **بهمه** - ف بفتح و کسر ثانی
حیوان چهارپایه **پنبه** - بفتح بای فارسی بنون زده و بای تازی مفتوحه بها زده منکر شدن و محو کردن و نرم ساختن
و پراگنده کردن و گریزانیدن چنانکه گویند پنبه کنید یعنی منکر شوید و محو کنید و نرم سازید و گریزانید و نیز کنایت از
پراگنده ساختن و پریشان کردن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت رای تو پنبه کرد سر بوالفضول را
کاکنده بود گوش قبول از ندای ملک + در فرهنگ میر فتح الله رازی پنبه ببای فارسی بهمین معنی بنظر در آمده و
اصح همین مینماید **بوشیده** - ف بفتح بای تازی کرد فریافته شده **بره** - ف با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج
معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن و کناره بود مثل بره بیابان و بره یعنی
و بره کوه و امثال آن سوم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد چهارم برگ کاه است پنجم
بره آسیا و دولاب و امثال آن باشد **بالوعه** - ع بضم لام آرایش و جای شستن و جای ریختن آب در خلا
خانه و چاه میانه سرا که در وی آب مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود خوچه خرد کنز دیک
چاه باشد و بزبان هند چبله گویند **پایه** - ف چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروف بود بترقیم آن نپرداخته
به بیان همین هفت معنی اختصار نموده اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی زینه آمده مولوی معنوی در مثنوی
میفرماید بیت جوهر است انسان و چرخ او را عرض + جمله فرع و پایه اند او غرض + سوم بزبان گیلانی چوب
را گویند هفتم پایاب را خوانند **بلمه** - ف با اول مفتوح و ثانی زده دراز ریش و انبوه ریش را خوانند **بنه** - ف با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه را گویند دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده **بنگاه و بنگه** - ف
با اول مضموم و ثانی زده جای را گویند که درخت در انجا نهند **بلیله** - ف بوزن هلیله ثمر نمناک و نیز دارویست معروف که
اهل هند ش بهیره گویند **برطله** - ف با اول مضموم همان برطل بمعنی کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شد **بره** - ف بفتحتین و تشدید

الرای بچه گوسپند که عرب آنرا حلان و حلام گویند حلوان غلط است و معنی حلوان آنست که مردی که کابین دختران
بستاند برای خود و این را در عرب جاری بنداراند و حلوان مراة بمعنی کابین زنست و مرد قال گوی **بازنامه**
ف سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند دوم منت بود سوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند باز نامه
لقب بد یا ننگ نهادنست **بوزینه و بوزنه و بوزنینه** ف با اول مضموم میمون را گویند **بصره** ع بفتح نام شهریست
مشهور و سنگ سپید و نرم و بضم انگور که در بخت آید **پیغاره** ف بیای فارسی ناکس و دنی و طعنه و سرزنش
و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند **باکوره** ع بضم کاف میوه نورسیده و در حل لغات ست میوه
که زودتر رسد **باچله** ف با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح چیزے باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف
بباد هایر پا بسته بروف بکوبند تا لشکر و قافله برزبر آن بآسانی بگذارد و نیز بمعنی پاتاوه آمده یعنی پارچه جامه که بآن
موزه پوشند و آلتی که کفش تنگ را بآن کشاده کنند و آن را پاشنه گیر نیز خوانند **بطانه** ع بکسر و طای مهمله استر
و دوست نهانی که باو راز گویند بطانات و بطائن جمع **بیضه** ع بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه واحد
بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و سختی کرمان و اماس دست اسپ را نیز بیضه خوانند و خصیه و میان
شهر و بمعنی خوار و حاجز و بیگانه در کارها و بکسر باشهریست **بوهره** ف بضم سوم کنیه ابلیس است **بذله** ع بفتح اول
و سکون ذال معجمه لطیفه **پادشاه** ف نامی است پارسی باستانی یعنی پادشه لبسه طریق بنظر در آمده اول بمعنے
پاس دوم پائیدن و دارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد و در دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه به چهار معنے
دیده آمده اول چیزی بود که در صورت و سیرت از مثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و نیز بزرگی که بدان خانه را ببوسند شاه نیز خوانند و امثال این بسیار
است دوم اماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ باشد غایت شایسته باشد
دوم شه همیشه داماد چون ملک را العروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب مینماید سوم
چون پادشاه نسبت بسائر مردمان در اصل و خداوند باشد و پائیدن و دارندگی بحال او انسب است اگر او را
باین نام بخوانند پس لائق بود چهارم خداوند بخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی
در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست باستانی و شاه در سخن باستان اصل باشد خداوند و پاد و پائیدن
و دارندگی یعنی خداوند اصل و خداوند پائیدن و دارندگی و نیز **بسوده** ف بضم اول و سین مهمله دست زده و پوسیده
و تر و لیده را خوانند **بیله** ف بکسر اول و یاے مجهول سه معنی دارد اول زمین خشک را گویند که در میانه
دریا و رودخانه واقع شود دوم هادے راه حقیقت حضرت مولانا فرماید بیت یاد کن لطفم که کردم آن صبوح

با شما از حفظ در کشتی نوح بیله با با تیان را آن زمان بیله دادم از طوفان و از موج امان بیله دوم بمعنی یک ست سوم
رخساره بود **بیله** ف بکسر اول و بای فارسی باشد و یای مجهول پنج معنی دارد اول آغوزه ابریشم را گویند و آن
معروف است دوم خریطه را گویند سوم دار و بود و این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم کرده **بیت** در همه بیله فلک
بیلور زمانه را نیست بخت خصم تو دار وی درد مدبری بیله و بیلور دار و فروش را گویند چهارم پلک چشم باشد
پنجم کرهی باشد که در میان دنبل بهم رسد و چون آنرا بر آرند دنبل نیک شود **پیرایه** ف آرایش و آنچه بدان
زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح زرینه که زنان در گوش و گردن کنند و تازیان آنرا حلی کنند
باه ع شهوت را گویند **بوته** ف با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند شود و
بر بن نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سائر حیوانات را گویند عموماً و بچه شتر را خوانند خصوصاً سوم نشانه تیر را مانند
چهارم ظرفی باشد که از گل سازند و زر و سیم و امثال آن در میان نهاده بگدازند **پیشگاه** ف هم صدر و هم مجلس بود و نیز جامه
که در پیش خانه بگسترند و صحن پیش در که در وی مجلس کنند و مقدمه **پتیاره** ف بابای فارسی مفتوح و بتای منقوطه زده هفت
معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و عیب را گویند سوم مکر و دغل را گویند چهارم خجلت بود پنجم سختی
و شدت و نفاذ حکم بود ششم مکر و حیله باشد هفتم شور و غوغا و آشوب باشد **بیچه** بکسر بای فارسی و یای تحتانیه چیزی بود باشد که
تازیان شحم گویند **بزه** دو معنی دارد اول گناه باشد دوم شخص مسکین مرحوم بود **بیهده** و **بیهوده** ف معروف و چیزی
که هیچ کار نیاید **بغتة** ع ناگاه و دفعة **بنیه** ع بکسر بنیاد **فصل الیاء بعد اللام** **اللتیا و التی** ع حادثه بزرگ و خرد
و چنان و بعد این و آن کنایت از زمان و راز که بهرزه و بیکاری گذشته باشد **بهی** ف بکسر بهین نیکوئی و نیز نام میوه ایست
مشهور و بضم باو تشدید یا در عربی بمعنی زیبا و خوب شدنست **باغی** ع ستم کننده **پی** ف بفتح اول هفت معنی دارد اول عرق
و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و تعاقب باشد پی بردن بمعنی نشان
یافتن **بر سری** ف باری که بالای بار نهند و آنرا بتازی علاوه خوانند **بشر حافی** ع بکسر و سکون دوم نام
ولی که برهنه پا گشتی وجه تسمیه آنکه حافی پای برهنه را گویند و او دائم پا برهنه بودی و هرگز پایش آلوده نشدی و تازنده بود
سرگین و امثال آن در شهر یافتندی روزی در کوچه نجاست یافتند بخلیفه عصر معلوم کردند که بشر حافی از عالم رفته باشد چون
تحقیق کردند همچنان یافتند **بختی** ف بضم نوعی از شتر سرخ موی و قیل فستر دو کوهانه که اشتر میگویندش و قیل بختی منسوب
بخت است بضم نام پادشاهی است جبار که پدرش لفر نام داشت که ماده و نر شتر عجمی و عربی را جفت ساخته از آن نتیجه
که حاصل شد بختی گویند **بوبکر ربابی** ف نام مردی ربابی که بدین کنیت مشهور است و در هزل و مسخرگی و سخنان مضحک گفتن نظیر
نداشت گویند بعد از آن خاموشی اختیار کرد که تا باقی عمر اصلا سخن نگفت و نیز میگویند که از اولیای مجذوب مستور الحال بوده
که در مدت هفت سال خاموشی اختیار کرد و با کسی سخن نگفت **بری** ع بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی پاک و بیزار و بی عیب و

تشدید رای انچه در شکی باشد یا می. ن دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب وطاقت آمده وآن را پایاب نیز گویند و در فرهنگی بمعنی بیخ درخت وفرو هر چیزی و بنیاد و دیوار و پاینده مرقوم ساخته **پاو پیمائی** ن بمعنی بیجا اصلی **بادی**. ع با اول مفتوح ودال مکسور آغاز کننده واول هر چیزی را و نیز بمعنی باشتی تو واین در حالت خطابست چنانکه در غایت بادا **پیشیانی**. ن دو معنی دارد اول معروف است دوم سختی و بی شرمی و شوخی بود **باحثی**. ع یعنی متکلم که بقواعد علم کلام بحث کند **بلوی**. ع بفتح اول وسکون لام وفتح واو بالف مقصوره بمعنی بلواست که در همین باب در فصل الف مرقوم شد **بوی**. ن بمعنی اثر چیزی چنانکه گویند بوی او و آمده است وقیل بمعنی بهره ونصیب وامید آمده **بهی**. ن بها و یا هر دو تازی معروف است بمعنی بد ضد نیک و نیز بمعنی نیکو بود و در فرهنگی بمعنی عجب وتکبر وغرور ونظر در آمده **بارگی**. ن دو معنی دارد اول اسپ باشد دوم بمعنی قدرت و طاقت باشد **پر افشانی**. ن یعنی هنگام پیری کاری قوی کردن که بعد از ان مثل آن نتواند کرد یعنی آخر کار او همین باشد **پری خوانی**. ن احضار وخوانچه پری **بغی**. ع ستم کردن و آمیختن آماسیدن جراحت دردناک شدن آن **باب التا فصل الف**. **ترسا**. ن با اول مفتوح بثانی زده طائفه آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام تابازلیش نصرانی خوانند و در اصطلاح سالکان مرشد کامل وپیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات خواه بطبع خواه بارادات واختیار باو دست وقیل مرید صاحب تجرید وتفرید را گویند **تقاع**. ع بضم پرهیزیدن وترسیدن **تقوی**. ع بفتح اول بمعنی تقاست که مرقوم شد **تقاضا**. ع طلب وخواهش **تنگنا**. ن با کاف فارسی موقوف تنگیچه وتنگی هر چیزی وراهی که میان دو کوه بود و در کوه تنگنای بیای زائد **تینا**. ن بکسر اول وسکون یای تحتانیه دفع کردن وسخن کسی رد کرد وانتظار وانتظار وعشوه **توی**. ع بفتح وقصر هلاک شدن وهلاکت **ترا**. ع بوزن تولا بیزاری **تا**. ن پنج معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم تار را گویند سوم بمعنی از چهارم بمعنی زنها باشد پنجم مثل ومانند را خوانند و در مثنوی اکثر جاها بمعنی الاک برای آگاهی وتنبیه است می آید **تولا**. ع بفتحتین وتشدید اللام محبت ودوستی وبقصد وعزم کاری کردن **فصل البا**. **تخریب**. ع بفتح ویران کردن وگروه گروه کردن ومتفرق شدن **تقلیب**. ع بفتح گردانیدن ونظر بر چیزی انداختن **تباب**. ع بفتح زیان کار شدن و هلاک شدن وهلاکی وزیانکاری **تب**. ن بفتح شعله ونیز تابش وتاب وحرارت وبیماری معروف وبیای پارسی غلط است و در هر فرهنگی بمعنی تازه دیده شده است **تاب**. ن پنج معنی دارد اول فروغ وپرتو بود دوم بمعنی پیچ آمده سوم بمعنی طاقت وتوانائی چهارم بمعنی حرارت وگرمی آمده پنجم محنت ومشقت بوده ونیز سوای این پنج معنی که مذکور شد و در فرهنگی بمعنی غرور وگرد و مردم وخصمه مرقوم ساخته **تعب**. ع بفتحتین رنجور شدن ونیز رنج ومشقت **تلب**. ن بضم موافق قاعده فارسیان تبای قرشت بمعنی گروه مردم آمده واگر بطای حطی نویسند معرب خواهد بود **تائب** ع

بازگردیده بسوی حق وبازایستنده گناه **تقرب**. ع نزدیک شدن ونزدیکی جستن ودوست بر تهیگاه نهادن **تقلب**. ع از باب تفعل برگردیدن وگردش کردن **تعصب**. ع بفتحتین از باب تفعل عصبه کردن یعنی پشتی کردن کسی وخویشاوندی کردن وقرابت از طرف پدر شدن ونیز بمعنی جنگ وعصابه یعنی رگ بازبستن **تکذیب**. ع بدروغ انگندن وریختن شیر شتر **تواب**. ع توبه کننده وتوبه ارزانی دارنده **تادیب**. ع ادب کردن **ترهیب**. ع عبادت کردن وراهب شدن یعنی ترسانیدن الرهب والرهبة ترسیدن قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لارهبانیة فی الاسلام **تعذیب**. ع بفتح عذاب کردن **ترحب**. ع مرحبا گفتن **ترکیب**. ع برنشاندن چنانچه نگین در خاتم وپیکان در تیر وامثال آن **تشبیب**. ع سبب ساختن **ترجیب**. ع باجیم تازی بزرگ داشتن وتعظیم کردن **فصل التا**. **تفرقت**. ع در اصطلاح صوفیه توزع وتجزی خاطر از جهت اشتغال بخلق بازماندن از حضرت صمدیت **تفت**. ن با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گرم مطلق را گویند وگرم شدن از خشم گرفتن وگرم آمدن وگرم گفتن وامثال آن باشد وتفته بمعنی گرم شده دوم گیاه است دوائی که خوردن بیخ آن جنون آورد وآنرا شوگران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال از ان بخورند عقل زائل گردد سوم نام موضعی است از مضافات یزد **تعزیت**. ع بصبر فرمودن مصیبت زده را وخوشی دادن **تجارت**. ع بکسر بازرگانی کردن **تلمنایت**. ع نام موضعی ست بده فرسخی از مصر **تربیعات**. ع جمع تربیع است که از همین باب در فصل عین مشرح نوشته میشود **تهنیت**. ع از باب تفعیل مبارکباد گفتن وبگوارانیدن **تربت**. ع بضم گور و بمعنی خاک ونام شهری از مضافات خراسان **ترت مرت**. ن با اول مفتوح بمعنی تاخت وتاراج وزیر وزبر باشد وآنرا تار ومار نیز گویند **تحیت**. ع بفتح اول وکسر حای مهمله وتشدید یای تحتانیه درود وپادشاهی وتحیات وتحایا جمع ومصدر نیز آمده یعنی پادشاهی کردن وزندگانی دادن وسلام کردن **ترهات**. ع بضم اول وتشدید رای مهمله راهها باریک که از شاه راه بیرون شوند وبطریق استعاره بسخنان بیهوده وهرزه اطلاق کنند ونیز شطحیات مشائخ را گویند **فصل الثا**. **تثلیث**. ع شرح این در لغت تربیع در فصل عین از همین باب مرقوم خواهد شد **تحدث**. ع از باب تفعل حدیث زدن یعنی خبر کردن **تشبث**. ع یعنی چنگ در زدن **فصل الجیم**. **تماج**. ن بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی آش چهار پاره بود ابو اسحاق اطعمه گفته **بیت**

کنجه آمد در قدح زرد ورباش بگفت ای تماج از نان دور باش

تشنج. ع از باب تفعل فراهم شدن پوست عضو مانند عضو پیران وکشیدگی رگها وکشیده شدن رگها **تفرج**. ع از باب تفعل شادی نمودن **فصل الحا**. **ترشح**. از باب تفعل تراویدن آب از جای یعنی چکیدن آب **تسبیح**. ع بوزن تفعیل خدای عزوجل را پاکی یاد کردن ونماز گزاردن **ترح**. ع بفتحتین اندوهناک شدن **تقبیح**. ع بفتح پاک

کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت ناپاک و آزاد کردن **تمساح** - ع بکسر نهنگ
و مرد شیرین سخن تماسیح جمع آن **ترجیح** - ع بالفتح افزونی دادن و میل کردن **تصریح** ع بالفتح آشکارا گفتن و
آشکارا کردن و پاک و صافی شدن و بر چیزی قایم شدن و بر چیزی ایستادن **فصل الخاء تشیخ** - ع پیر
نمودن **توبیخ** ع بالفتح سرزنش کردن **تناسخ** ع عبارت از انتقال روح ست از بدن عنصری به بدن عنصری
دیگر خواه اعلی باشد خواه ادنی هیچ کتابی که صفحا منتاسخ بصفحه دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ابدان که
مظاهر ارواح اند منهزم را اجسام مادی اند و از ابدان منحصر مکتسبه مثالیه برزخیه غافلند و مجازات اعمال بطریق که
موعود انبیا علیه السلام است قائل نشده اند دوم آنکه چون قائل بر آنند که نفوس قدیمه اند و منحصر در عدد متناهی
میگویند که علی الدوام همان نفوس مکرره اند که با بدان مستعده متعلق میشوند و ندانسته که هر لحظه حق را شان و ظهور
بنوعی دیگر است و هر نفسی تجلی دیگر متجلی میگردد و تکرار در تجلی الٰهی واقع نیست سوم آنکه چون از ریاض قدس نسیمی
بمشام جان ایشان نرسیده و روح ایشان روح عالم نزاهت و لطافت ندیده است نفی استقلال ارواح کرده
نموده اند و مقید افتقار باجسام عنصری داشتند و حقیقت حال در نیافته اند که ارواح باقی اند و بحیث لقا احتیاج
باجسام مادی ندارند **فصل الدال تقلید** ع بالفتح پیروی کردن و کار در عهده کسی کردن و در گردن
افگندن حمائل و جز آن و نیز کاری کردن بی دانستن حقیقت و مصطلح آنکه قبول قول غیری و دلیل و حکم کردن
ثبوت یکی از طرفین و فروع و لا وقوع که زائل شود و بتشکیک خشک **تایید** ع قوت دادن از باب تفعیل **تردد**
ع از باب تفعل آمد کردن و گردیدن **تهدید** ع بالفتح ترسانیدن **توحید** ع بالفتح یکی دانستن و یکی گفتن و
یکی در دل اعتقاد کردن و آن منقسم به پنج قسم است ایمانی علمی رسمی الٰهی حالی و تعریف هر کدام در کتب معتبره
حقائق مثل عوارف و نفحات و غیرها مبسوط و مذکور است ان ارادت فاطلب منهما و در اصطلاحات صوفیه
عبارت از اسقاط اضافات است **تند** - به بضم اول پنج معنی دارد اول مترادف تیز باشد و آن معروفست
دوم خشم و خشمگین بود سوم میر جمال الدین حسین انجو محض قیاس درین بیت که در داستان مسجد مهمان کش
واقع شده گوید بیت وان دگر گفتی که پرمانند تند ؎ اندران مهمان کشان با تیغ کند ؎ میر در فرهنگ خود بجای
کند تند تصحیح نموده و درین بیت که شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام آورده است بیت بانگ
زد آن شاه کامی باد صبا ؎ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ؎ میر بجای شاه بانگ زد ان تند تصحیح نموده لفظ تند را بمعنی
دیو نوشته و مستشهد دیگر نیاورده و این معنی قیاسی است و در هیچ فرهنگ یافته نشده و درست هم نمی آید و تصحیح ابیات
بنوعی که در صدر ذکر یافته شده چهارم سرکوه و آنرا چکاد و چکاده نیز خوانند پنجم بمعنی بلندی و بلند آمده استاد فرماید بیت
گهی شکاره فرو آرد و برون آرد ؎ زکوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ؎ **تار و پود** - ف معروف و کنایت

از اجزای وجود است **تزاید** - ع بالفتح افزون شدن **تولید** - ع بزایانیدن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی از
اصل پدید آوردن **تخته بند** - ف بالفتح آنچه از جامه بر استخوان شکسته بندند تا زیانش جبیره خوانند و هندیان سپچی
گویند و در اصطلاح اهل ظلم آنکه ادراکیان و تخته بند دو داره را برابر سر او کشند تا نتواند جنبید و دو پاره اش کنند
ترید - ف بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح بای منقوطه دار و میست مهمل که هندیان نسوت گویند و بمعنی چوب نی
میانه خالی نیز در ادوات مرقوم ساخته **تابید** - ع بکسر ابی موحده همیشه بودن **تردید** - ع باز گردانیدن و
میان دو چیز متردد بودن **تجرید** - ع برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و برکشیدن شمشیر و پیراستن درخت کذا فی
الصراح و در اصطلاح صوفیه تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهری است و **تفرید** - ع قطع تعلقات باطنی کردن **تناد**
ع بالفتح اول و نون روز قیامت و بمعنی او یکدیگر را خواندنست که در آن روز بعضی بعضی را خوانند و استغاثه نمایند و هیچکس
بفریاد نرسد **فصل الذال تعوذ** ع پناه گرفتن و پناه دادن **ترمذ** ع نام شهریست از ولایت ما ورا النهر
فصل الراء تعبیر ع بالفتح اول سرزنش کردن **تزویر** ع بالفتح بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی
و راست کردن چیزی را **تذکیر** ع بالفتح بیاد دادن و کلمه را مذکر کردن و وعظ گفتن بالای منبر **تصویر** - ع
صورت کردن **تسخیر** ع بر وزن تفعیل بمعنی هزل استعمال فارسیان **تاجر** ع بکسر جیم بازرگان و شراب فروش
تجر و تجار جماعه **تیر** - ف بسیط چهار معنی دارد اول معروفست دوم فرشته ایست که بر ستوران موکل میباشد و تدبیر
امور و مصالحی که در روز تیر و در ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم باشد در برج خرچنگ که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از ماه شمسی گویند که
نیکست درانروز دعا کردن و حاجت خواستن و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
با نام ماه موافق افتد آنروز را عید گیرند و جشن کنند و نیز بسبب آنکه درین روز از ین ماه میان افراسیاب
ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته و منوچهر که در قلعه تبرستان آملی تحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یک کس
از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویشتن تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و
وان تیر بلب آب آمون افتاد سرحد آن شد و پارسیان از نکبت و خست نجات یافتند درین روز از ین ماه عید کنند و
جشن نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهی و حظ و نصیب آمده
شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نمود **نظم** بروز تیر و مه تیر عیش شادی کن ؎ که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر ؎
ششم نام ستاره ایست و دبالیش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند چه آن ستاره ایست مربی
علما و فضلا و مشائخ و قضات ست و بتازیش عطارد نامند هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو راست
نظم سهل است انکه تیر تو بر که نه ایستاد ؎ آن به که ایستاده به پیش تو گاه تیر ؎ هشتم بمعنی ملک که آنرا بتازی

صنیق خوانند آمده حکیم سنائی فرموده **بیت** آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که زخم ÷ از پی فائده چون تیر میان بند د تیر ÷
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی نظم نموده **بیت** پیری چو عمر من به دو سال عید کرد ÷ شد روزهای روشن من
چون شبان تیره ÷ دهم فصل پاییز را نامند و آن فصل را خزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته **بیت** سال عالم عنف
لطف و مهر و کینه مایه کرده ÷ تا زمستان و بهار آورد تابستان تیر ÷ یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی فرموده
بیت قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق ÷ که با تو نیست کس از روزگار و رنگ تیر ÷ دوازدهم هر چوب راست را
گویند چون تیر که خانه را بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان در ان بیاویزند و چوبے که
هر دو پله ترازو ازان آویخته باشد و تیر عصاری و چوبی که نان را بدان تنک کنند و تیر تمساح و تیرے که
قناد بان شیره بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد و آنرا
بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مارست هفدهم جنسے از مرغ بود هژدهم رستر را گویند
نوزدهم تبریز جامه باشد بستم موی را گویند بست و یکم کرباس را خوانند بست و دوم نام ترکے است
بست و سوم چیزے را نامند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بست و چهارم گلوله توپ و تفنگ
بود **تیمار** - ف بکسر اول و یای معروف غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود **تبر** -
ف با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور و ثانی زده نام فرغلیست و در عربی زر را گویند **تباره** -
ف با اول مفتوح ره و دمان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده **تمر** - عف با اول مفتوح
ثانی زده گویند که نام آن زن اعرابیست که قصه او در مثنوی مولوی در اوائل دفتر اول مندرج است و بتازی
خرما را گویند و با اول مکسور ثانی زده نام علتی است که هرگاه عمر مردم چهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب
بینائی نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تفاوت نماید بآن علت بخور برطرف گردد در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته
اند که آب مروارید را تمر خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیرگی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور براز ده
بزبان علمای اهل هند تاریکی بود **تصغیر** - ع کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول مضموم کردن و دوم را
مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن همچو رجیل در تصغیر رجل **تحقیر** - ع زبون و خوار گردانیدن **تعبیر** -
ع عبارت ساختن و بیان خواب کردن **توقیر** - ع بفتح بزرگ داشتن و آزموده کردن و آرامیده کردن **تغار** -
ع با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم خورش و آذوقه و راتبه باشد **تبختر** - ع خرامیدن و کدا زان رفتن
و کوچک گردانیدن **تکثیر** - ع بفتح بسیار کردن **تکسیر** - ع بفتح نیک شکستن و کلمه جمع را مکسر کردن و جمع مکسر آنست
که بنای واحد او بسلامت نباشد **تحذیر** - ع در پناه آوردن و پرهیزانیدن و ترسانیدن **تطهیر** - ع بفتح پاک
کردن و ختنه کردن **تدبیر** - ع صلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و

و برپستان شتر سرگین مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث روایت کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار **تاره** -
ف پنج معنی دارد اول بمعنی پود دوم تاریک بود سوم تاریک سر را گویند مولوی معنوی در جای دیگر میفرماید
بیت سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ÷ کجا جهد ز چنین زخم بی محابا تار ÷ چهارم تار مو و تار ابریشم
و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که ازان آبے حاصل کنند که نشا
آورد و سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود **تبور** - ع بمعنی هلاکت **تخسیر** - ع بفتح اول و خای معجمه و سین مهمله
هلاک کردن و زیانکار کردن و خوار کردن و زیانکار خواندن **تحشیر** - ع بفتح اول و حای مهمله و شین معجمه بسیار
جمع کردن و گرو کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیره و نقصان **تفسیر** - ع روشن و آشکارا
کردن و در اصطلاح هر مراد که از لفظ کلام الله مفهوم گردد و مشتق است از تفسیر طبیب یعنی نظر کردن طبیب
در بول رنجور را از برای استخراج و تشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در آیت از برای استخراج حکم و
معانی وی و سفر را نیز سفر از برای این گفته اند که هر چه در راهها و منازل و شهرها پنهان ست بر مسافر آشکارا
میگردد کما قال الله تعالے والصبح اذا اسفر ای اضاء و اضاءت و روشن گردانیدن و روشن شده است
پس حرف فا را بر حرف سین مقدم داشتند و تفسیر کنند کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق و صاعقه و امثال آن
در کلام عرب بسیار است **تقذر** - ع از باب تفعل پاره پاره شدن و کهنه شدن و از هم رفتن و از هم افتادن
جامه و غیر آن و پلید شدن **تسعیر** - ع از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش نیک افروختن **توفیر** - ع از باب
تفعیل تمام کردن حق کسے را و بسیار کردن و در استعمال بمعنی الفاختن مال آید یعنے کسب کردن و گرد
کردن **تنویر** - ع بفتح روشن کردن و روشن شدن و شگوفه آوردن گیاه و درخت **تجبر** - ع از باب تفعل
گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از خوردن و چریدن و نیکو کردن و شکسته بستن **تقدیر** - ع از باب تفعیل
اندازه کردن و اندازه چیزے نگاهداشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن **تحسر** - ع با حا و سین مهملتین
اندوه کردن و دریغ خوردن **تتر** - ف هر دو تای مفتوح نام شهری است در سرحد چین مشک خیزد مردم
صاحب جمال در انجا پیدا شوند و آنرا تتار و تاتار نیز گویند **تصدر** - ع از باب تفعل بالا نشستن **فصل**
الزای - **ترک روز** - ف آفتاب باشد **تاز** - ف دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است
دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته **بیت** بدو گفت مادر که ای تاز مام ÷ چه بودت که گشتی چنین زرد وام ÷
و در فرهنگی بمعنی سفله و مختصر تازه و امر از تاختن و تازنده و سگ تازی مرقوم ساخته امانادر است و بزبان
ترکی اسب ابرش را گویند **تموز** - ف بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بواو فارسی نیز آمده و آنرا
رومیان یکماه شمرده اند و بتموز ماه خوانند و در تبخیر است که تاموز لغتیست در وی **تجهیز** - ع بفتح ساز کردن

وساختن وساختن جهاز عروس ومسافر ومرده و دوانیدن اسپ برکسی **ترکتاز** - ت بالاول مضموم تاخت
آوردن بخبر وناگاه برسبیل تاراج وغارت **توز** - ت معنی این از نواختن که در فصل نون واقع شده
ظاهر میشود **فصل السین** **تلبیس** - ع بالفتح مکر وحیله کردن وآشفته کردن کار وعیب چیزی فروخته برخریدار
پوشانیدن وتخلیت کردن کار **تعریس** - ع بآخر شب مسافر فرود آمدن وبعد ازان روان کردن
تسلسل - ع هر دو سین مهمله وتشدید لام سالوسی اگر اصلعت او از سالوسی باشد واگر از سلس باشد
پس معنی او روان آمد **تدریس** - ع درس گفتن **تقدیس** - ع بالفتح پاک کردن وبپاکی یاد کردن وپاک
خواندن **تجنیس** - ع بالفتح مجانست ونیز نام صنعتی معروف یعنی مجانس گردانیدن دو کلمه وآن انواع است
تفس - ت بفتح اول وسکون فا گرم شدن مختصر تفسیدن **فصل الشین** **تفتیش** کافتن وتفحص کردن
تجمش - ع از باب تفعل بخشم درآوردن وستردن موی ولطف نمودن ویاری کردن **تعریش** - ع حفته کردن
جای برزانگور وزیر تخت بردن برتالار وکوشک بردن وسر برداشتن ودهن بازکردن خرد رحین توجه کردن وبطرف
گله **خود تراش** - ت بفتح زا المری که هنگام آراستن چیزی بزرده وتراشیده وجدا کرده باشند ونیز بمعنی آراستن بطور درآمده و
درزنگی بمعنی شدن ودگرفتن مرقوم ساخته **تبش** - ت بفتح اول وکسر بار فارسی دو معنی دارد اول گرمی باشد دوم تابش که
پرتو باشد **فصل الصاد** **تخلیص** - ع خلاص دادن ورهائی کردن **تخصیص** - ع خاص گردانیدن **تربص** -
ع بوزن تفعل چشم داشتن **فصل الضاد** **تحریض** - ع برجنگ برانگیختن کسی را وحریص گردانیدن برچیزی و
تحریص بصاد مهمله باینمعنی درلغت نیامده واستعمال کردن باینمعنی غلط است **تبغیض** - ع بالفتح دشمن گردانیدن
تمحیض - ع خالص ساختن وپاکیزه کردن **تفویض** - ع تسلیم نمودن وسپردن **فصل الطا** - **توسیط** -
ع درمیان انداختن وچیزی را ازمیان بدونیم کردن **تقطط** - ع هذیان گفتن وخود را حکیم نمودن ودر اصطلاح
انکار حقائق کردنست چنانکه گویند که انسان حیوان ناطق نیست وآتش حار نیست وهرچه بدین ماند **توسط** - ع
واسطه آمدن یعنی سبب آوردن **تخلیط** - ع آمیختن وفساد کردن درکارهای ناصواب **فصل العین** **تبیع** -
ع بالفتحتین پیروی کردن ونیز پیروی کننده **تشنیع** - ع زشت گفتن برکسی وستوه آمدن وزشت گردانیدن وعیب
کردن وجست شدن **توزیع** - ع بالفتح وابخشیدن چیزی میان گروهی وپراگنده کردن وقسمت نمودن چیزی
برچیزی برای دیگری وجدا کردن **تضرع** - ع بوزن تفعل بلندی نمودن وبلند نمودن خود را برکسی
تجوع - ع گرسنه بودن وخود را گرسنه داشتن بقصد **تربیع** - ع مربع گردانیدن ومصطلح اهل تنجیم اند
چهارمین خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیگر واین دلیل نیمه دشمنیست چنانکه یکی در حمل باشد دوم سرطان و
اگر دو ستاره بنظر پنجم ونهم دارند دوستی تمام باشد واین را تثلیث گویند مثلاً یکی اگر در حمل باشد و دوم در اسد پس

آنچه در حمل است نظر او به پنجم است وآنچه در اسد است نظر او بنهم است زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است و
از اسد تا حمل نه خانه واگر سوم ویازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد دوم در جوزا دلیل نیم دوستی است
واین را تسدیس خوانند واگر با اول وهفتم نظر دارد دشمنی تمام آرد واین را مقابله گویند واگر دو ستاره در یک
برج باشد قران نامند **تربیعات** - ع جمع ونیز نقشی است که چهار در چهار کشند وآن بغایت نحس است
تراجع - ع بالفتح وضم جیم باهم بازگشتن **تنازع** - ع بالفتح وضم زای معجمه دشمنی کردن **تقریع** - ع بالفتح ملامت
سخت کردن ودر کوفتن **تقطیع** - ع پاره پاره کردن وبریدن جامه را نیز گویند بطریق مصدر باراده
مفعول که مقطع است یعنی جامه تقطیع کرده شده **تصدیع** - ع جدا کردن ودردسر دادن **فصل الغین**
تبلیغ - ع بالفتح رسانیدن وفروگذاشتن عنان اسپ تا خوشتر برود **تلدغ** - ع بریدن مار وغیره **فصل الفا**
تصرف - ع از باب تفعل شروع درکاری وبخود واکشیدن وحیله نمودن **تصاریف** - ع جمع تصریف است
که از باب تفعیل بمعنی گردانیدن آمده **تعفف** - ع پرهیزگاری کردن وآشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در
پستان آمده وسخت گردانیدن وخمر صرف خوردن **تخلف** - ع از باب تفعل پس ماندن از کسی وواپس
ایستادن وخلاف ورزیدن **تخویف** - ع بالفتح ترسانیدن **تزییف** - ع بالفتح زبون وناچیز کرده وناسره
گشتن سیم وزر یعنی قلب ومعیوب گشتن مشتق است از زیف وخراسیدن **تعرف** - ع از باب تفعل بمعرفت کاری
کردن وشناسا شدن وپرسیدن ونیز نام کتابی درعلم سلوک **تصحیف** - ع خطا در نوشتن ونقطه بدن دادن
تشریف - ع بالفتح بزرگوار گردانیدن **تکلیف** - ع رنج چیزی کشیدن واز کسی درخواستن چیزی را که آن
رنج رسد **تکییف** - ع بالفتحتین چگونگی دانستن **تکلف** - ع از خویشتن چیزی نمودن که آن در وی نباشد **تلف** -
ع بالفتحتین هلاک شدن وتباه گشتن **فصل القاف** **تصدیق** - ع بالفتح باور داشتن وراست گو داشتن
وصدقه دادن **تتق** - ع بالفتحتین پرده وآنچه پیش تخت عروس وقت جلوه داشتن باشد **تریاق** - ع بمعنی زهر پاک
آمده که پازهر نیز گویند وپازهر در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده وشوینده زهر چه پا بمعنی پاک کردن وشستن
آمده بمرور ایام بتغیر السنه دال را حذف نموده پازهر را خوانده اند ومعرب فارسی است **تفریق** - ع بالفتح جدا
کردن وپراگنده کردن **تفاریق** جماعة **توافق** - ع بالفتح بایکدیگر موافقت کردن **تملق** - ع از باب تفعل چاپلوسی کردن
ودوستی ولطف نمودن بسیار وتواضع کردن **تعویق** - ع از کار رواداشتن ودر کار کردن **تفتیق** - ع کشادن و
شکافتن **توفیق** - ع موافقت دادن وموافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب وسازوار گردانیدن
طقطق - ت بالفتح آواز برهم زدن دندان از غایت سرما در فرهنگی بمعنی آواز کافتن دیوار مرقوم ساخته
واین دو تای منقوطه نیز بنظر درآمده **تخریق** - ع نیک دریدن وبسیار دروغ گفتن **تحقیق** - ع حقیقت کردن

وحقیقت دانستن واستوار گردانیدن سخن واستوار بافتن جامه تعمق ع از باب تفعل ژرف در رفتن در
چیزی تایق ع بکسر ہمزه آرزومند مشتق از توقان که آرزو خواستن است از باب نصر ینصر وقیل تایق از
تیق است وتیق بر خود خشمگین شدن تلاق ع بالفتح ملاقات نمودن تعوق ع از باب تفعل است باز ایستادن
از کاری وسستی کردن در کاری تعلیق ع از باب تفعیل در آویختن وعاشق گردانیدن تلفیق ع ترتیب
دادن دو دو سخن را بہم در آوردن التشوق ع نزاع النفس وحرکة الهوی قاموس فصل الکاف
تاجیک ف عرب زاده که در عجم کلان شود ونام ولایتی وطائفه وآنکه غیر عربی باشد تدارک ع از باب
تفاعل دریافتن وبا یکدیگر رسیدن وبدست آوردن تنگ ف با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف
دوم یک لنگ بار باشد سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان ومصوران اظهار صفت خود بران کنند عموماً و
نگارخانه مانی را خوانند خصوصاً وآنرا ارتنگ وارژنگ نیز نامند چهارم نوار یک دوالی بود که زین بر پشت
اسپان وبار بر پشت بار برداران بدان محکم ومضبوط سازند پنجم دره کوه را نامند ششم بمعنی قریب ونزدیک
است هفتم نایاب وعدیم المثال باشد هشتم بمعنی ستوده بود نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان قریب بدره که آن ہم
بولایتی است از آن ملک ومردم تنگ دره بخوش صورتی اشتهار تمام دارند دہم تیر عصاری بود وبا اول مضموم
کوزه باشد ستر تنگ کوتاه کردن وبا اول مکسور منقار مرغان را گویند تشکک ع از باب تفعل بگمان افتادن تمسک
ع از باب تفعل چنگ در زدن تارک ع ف کلمه سر باشد وبرای مکسور در عربی بمعنی ترک کننده آمده تنسک ع
از باب تفعل عبادت کردن خدای را تبوک ع اسم موضعیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنجا غزا کرده وجعفر
برادر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در ان غزوه بشهادت رسید وآنرا غزوه جیش العسرة گویند وتبوک در باب با در فصل
کاف نیز بہمین معنی نوشته شده اما صحت نرسیده تریاک ف ہمان تریاق که در فصل قاف گذشت تک ف
با اول مفتوح بثانی زده وپنج معنی دارد اول بمعنی بن وپائین آمده چون تک حوض وتک درخت دوم بمعنی دو باشد
که مشتق است از دویدن چنان گویند تک ودو سوم بوم وزمین را گویند چهارم فریاد وبلند کردن باشد پنجم خرما بود بمعنی
از کتاب اخیر ثمرند نوشته شده ونیز گروهی اند در بند راه زن تبوراک ف با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف
ہفت معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زارها حضرت مولوی در مثنوی
فرماید بیت عاشقم من کشته قربان لا + جان من نوبتگه طبل بلا + خود تبوراک است این تهدیدها + پیش آنچه دیده
است این دیدها + پیش او چه بود تبوراک تو طفل + که کشد او طبل سلطان بیست قفل + دوم غربال را گویند سوم
نام دو چوبیست که در باغها مزارع بر یکدیگر زنند تا مرغان بپرند چهارم دف باشد پنجم ظرفی بزرگ که عرف آن را
خوان نامند ششم آوندی که میوه وزنان ریسمان وغیره در ان نگاه دارند هفتم نام کفچه آهنین دراز دست که حلوائیان وبقالان دارند

تباک ف وتاباک ف بالفتح اول وبای پارسی بیقراری وسوزش اندرون وطپیدن باشد تاک ف درخت
انگور باشد تهتک ع از باب تفعل رسوا شدن وپرده دریدن فصل اللام تاویل ع تعبیر کردن وبه
معنی کلام بادی گردد ودر مصطلح آنکه گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد ونیز عاقبت
کسی پدید کردن گویند مشتق از اول است پس گردانیدن کلام باشد بسوی اول توکل ع از باب تفعل اعتماد
کردن ودر اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن واعتماد بر غیر تحلیل ع بر آمدن از نماز در برابر تحریمه که در آمدن
در نماز است تخلیل ع بالفتح در خلل انداختن کسی را تبدیل ع بالفتح بدل کردن وتغیر کردن تفضیل افزون
گردانیدن وافزونی نهادن تحویل ع بالفتح گردانیدن تهلیل ع بالفتح لا اله الا الله گفتن تفضل ع
از باب تفعل فضل نمودن ویک جامه را پوشیدن برای کار تکمیل ع تمام کردن تل ع بالفتح وتشدید
پشته که سرش پس فراخ نبود تلال وتلول جمع وبعضی بطار حطی خوانده اند واین روایت ارجح است تمثال
ع بکسر صورت تماثیل جمع تبتل ع از باب تفعل بریده شدن از چیزی وبا خدای تعالی گردیدن وکاری
خاصه برای خدای تعالی کردن وترک نگاه کردن وبیزار شدن ودر مقام انقطاع است از علائق دنی جسمانی و
عوائق روی ظلمانی وشهوت سبعی وبهیمی ونیز بمعنی سر بریده شدنست وفاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها را
بتول میگویند یعنی منقطع از دنیای بی بقا ومشتغل بسوی عالم عقبی تبطل ع از باب تفعل در باطل افتادن
ودر بیکاری افگندن تحول از باب تفعل از جای بجای رفتن تعویل ع بازگشتن وباز برگردانیدن
وزیاده کردن واعتماد بچیزی من العول هو الرجوع والفضل ونیز آواز بلند گریستن تنزیل ع فرو
فرستادن وبترتیب داشتن ونیز نام کتابیست در علم سلوک تسویل ع بالفتح بیاراستن
وخواستن بزبان ونیز آراستن شیطان گناه را بر نفس مردم ترحل ع بالفتح رفتن وکوچ کردن تعجیل ع
شتافتن تسافل ع بپستی ونشیب شدن تنبل ف با اول مفتوح بثانی زده مکر وحیله وجادو وفریب باشد
فصل المیم تسلیم ع از باب تفعیل سپردن وسلام کردن وگردن نهادن بمعنی قابل وقبول نیز آمده
تحریم ع بالفتح حرام کردن ومحترم گردانیدن وسخت بستن تازیانه وتمام وباغنت کردن پوست توسیم ع بالفتح
در غلط انداختن تجشم ع بالفتح وشین منقوطه از باب تفعل رنجانیدن وتکلف کردن ونیز سپردن آمدن از تکلف
ورنج چیزی کشیدن تبسم آهسته خندیدن ودندان برهنه کردن بخنده تفخیم ع بزرگ گردانیدن واماله کردن
حرف را تخمین ع بالفتح خبر وخبر کردن وچیزی را بنجوم حکم کردن وپاره پاره گذاردن دام تلوم ع
بفتح سخت ملامت کردن تفهیم ع فهمانیدن تحشم ع بجای مهمله وشین معجمه مشدده شرمگین شدن ومنقبض
شدن وحشمت وحرمت داشتن ورنج چیزی کشیدن تسنیم ع بهترین شربت اهل بهشت و آن

رود خانه ایست در بهشت تفخیم ع سیاه گردانیدن و در تاریکی سیر کردن **فصل النون** - ترجمان ع
بضم اول و ثالث و فتحهما و فتح اول و فتح ثالث شخصی را گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر کند تافتن ف
بفتح گردانیدن و تاب دادن رشته و پیچیدن و جز آن تازیان قصد کنان و شتابان و عریان و اسپان
تازی موافق اول و دوم شیخ سعدی فرماید بیت هنوز از پیش تازیان میدوید * که جو خورده بود از کفش
یا خوید * توسن ف با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح اسپ سرکش را گویند تن زدن ف یعنی
خاموش بودن و برجا ماندن آمده تن زن امر است از و تلقین ع فتح یکم و کسر سوم فهمانیدن و سخن فرا زبان
کسی دادن تون ف بضم قراز کاه نقطه و رحم که زهدان نیز گویند و روده گوسپند که در و سرگین باشد و بعضی
گویند سرگین و خاکستر انداختن چنانکه گویند تون حمام و تونیان کناسان باشد تولیدن ف بمعنی رمیدن
آمده و آنرا توریدن و فالیدن نیز گویند مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت سخت می تونی ز ترجیعات او *
وز دلال و کینه و آفات او * و در فرهنگی بمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ کردن شیر از دهشت و غضب مرقوم
ساخته تلوین ع بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون کردن تلون ع رنگ کردن تمکین ع
بفتح پابرجا کردن و جا دادن و دست دادن در کاری و قیل مرتبه و فرمان برداری کردن تازان ف بمعنی
دوان و تاخت کنان آمده تکوین ع بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ترنجیدن ف بمعنی کشیدن
و درشت شدن تخمین ع بفتح گمان و بگمان سخن گفتن و اندازه کردن تاوان ف غرامت یعنی بدل چیزی که
تلف کرده باشد ترکان ف بفتح لقب زنان است از عالم بی بی و بکه و بچه تهاون ع بفتح خوار داشتن و
سستی کردن تنین عف بکسر تا و نون مشدده مکسور اژدها و ستاره زهره و قیل جوزا در راس و ذنب توختن ف
توزیدن با اول مضموم بثانی زده و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی
خواستن دوم بمعنی گذاردن مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست بیت به تیغ و سنان هر کجا کینه توخت *
گهی دل درید و گهی سینه دوخت * مثال گذاردن رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت ایا ستوده بزرگی
که دام شکر ترا * زبان بنده تو توختن نمیداند * سوم بمعنی دور کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال معنی فرو
کردن حکیم سنائی میفرماید بیت خلق اگر در تو توخت ناکه خار * تو کل خویش از و دریغ مدار تراویدن ف بمعنی
چکیدن بود تبیان ع هویدا شدن تبین ع بکسر انجیر تگین ف بکسر اول و کاف فارسی نام بادشاه و پهلوان و
آتش و بفتح حوض خورد **فصل الواو** - تو ف با اول مضموم بمعنی عدد فرد است تسو ف مقدار چهار جو تفو ف
بضمتین آب دهن انداختن بسوی کسی باستخفاف و لعنت و شکایت چنانکه بزرگی گفته بیت تفو باد بر ریش
آن کون خر * که دارد دریغ از هنرمند زر * تو بر تو و تو بتو ف یعنی ته بته ای درجه بدرجه و دفعه دفعه بر یکدیگر نهاده و زیاده یا تیز

بهمین معنی آمده **فصل الها** - تاسه ف اضطراب و بیقراری بود و نیز در فرهنگی بنظر در آمده بمعنی
سیاه روی و علت تنگ نفسی و ادراری که از مردم فربه بر آید وقت دم زدن و پیاپی آمدن دم از مردم
و اسپ تجزیه ع پاره پاره کردن تعبیه ع آراستن لشکر بر ترتیب برای جنگ و بوی خوش انگیختن
و ساختن تابه ف آنچه بران نان پزند و تاوه نیز گویندش و نیز بمعنی برضد بحر در فرهنگی بنظر در آمده
تره ف بفتح و رای مشدده رستنی که برش نیز توان خورد و آنرا تره تیزک نیز خوانند تیرماه ف ماه
چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان و این وضع قدیم است و به
استعمال جدید خریف را تیرماه خوانند تبه ف باطل و کار نا آمده و آنرا تباه و تبوه نیز خوانند تیره ف
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تاریک آمده و آنرا تار و تاره نیز خوانند تنزیه ع از باب تفعیل دور کردن
اوصاف زشت و کسی را بدور بودن فرمودن و نیز در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق است از
صفات کمال یا از صفات ممکنات مطلقاً توجیه ع از باب تفعیل بیان کردن و روی بسوی چیزی
کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بر کاری فرستادن تخمه ف با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل
و نژاد بود دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصاً کبوتر را و بتازی ناگواریدن
طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تخمات جمع تهلکه ع بفتح هلاک شدن و این از مصادر شاذ است
و جای هلاک شدن ترنجیده ف با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول چین و اثر رنگ و آنجوخ گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید بیت سیب بگفت ای
ترنج از چه ترنجیده * گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا * دوم بمعنی کشیدن آمده عنصری فرماید بیت
بیاراست خود را چه مردان جنگ * ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ * ترنجیدن از دست که در همین باب
در فصل نون مرقوم شده تنقیه ع از باب تفعیل پاک کردن تمویه ع پاک کردن و آب دادن
شمشیر و کارد را از زر اندود کردن و دروغ بر بافتن تزکیه ع بپاکی یاد کردن و پاک گردانیدن و
ستودن و زکوة دادن و زکوة ستاندن تیه ع بکسر بیابان که رونده در آن هلاک شود اتیاه
جمع و مصدر از باب ضرب یعنی گم کردن و حیران شدن توبه ع باز استادن از گناه التوب
والتوبة والمتاب توبه کردن از باب نصر تره ف بفتح اول و کسر رای مهمله باطل تالواسه
ف بمعنی تاسه باشد که در همین فصل مرقوم شد تبیاره ف بفتح اول تب لرزه باشد تر نانه
ف نان یا نانخورش و چرب توخته ف و واو فارسی ادا کرده و واگذارده **فصل الیا** - تی تی
ف بکسر هر دو تای مکرر طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه توفی ف همان کناس که در شرح

لغت توان در فصل نون از همین باب مرقوم شد و نیز میر غضد الدوله در فرهنگ خود بالضم اول و واو معروف بمعنی وزر
و عیار نوشته تاریی بعد یا یا تاری تیره و تاریک تغالی ع با اول مفتوح با هم نیست شدن تلاقی ع بالفتح بهم رسیدن و
همدیگر را دیدن تحری ع صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طاعت سزاوارترین و بهترین کردن از کارها عقلے و نقلے
تجافی ع یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تعالے ع بلند شدن تولی ع دوست داشتن و برگشتن و ولایت راندن باکسی
و بکار کسی قیام نمودن تجلی ع روشن شدن حقیقت کار و هویدا شدن و عبارت است از آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار غیوب و تعدی
از حد گذشتن در کاری تانی ع آهستگی در کاری کردن تریاق لانی و تریاک لانی ف پازهر که منسوب باشد بلان که لان دشتے و کاره
دو کوه اند از مضافات آذربایجان و پازهر آنجای بهتر و اعلی تر میباشد تازی ف بزای معجمه عربی تی ف بکسر اول مختصر تهی است
تالی ع در برابر مقدم است که دو جز قضیه شرطیه اند در اصطلاح اهل منطق چنانچه در حملیه موضوع و محمول میگویند در شرطیه مقدم و تالی
مینوامند باب الثا فصل الالف ـ ثریا ع پروین و آن شش ستاره اند ثنا ع صفت کردن فصل البا ـ ثیاب
ع بکسر جمع ثوب و باز آمدن آب و جمع شدن آدمیان و بستن حوض و جاه و جامه و مثل آن ثواب ع پاداش
و جزای عمل نیک ثرب ع پیه تنک بر روده و معده از بیرون پیچیده ثاقب ع درخشنده و شتر ماده پرشیر
و ستاره روشن و نام علتی است که در اندام سوراخها کند فصل التا ـ ثبات ع بالفتح ایستادن و بر جای بودن
و مرد ثابت عقل و قرار و استوار ثبوت ع بضمتین ایستادن و بر جای بودن ثبت ع بالفتح مرد ثابت دل و ثابت
زبان و بفتحتین حجت ثروت ع بالفتح یکم و سکون دوم یعنی بهتری است اما محقق و معروف بمعنی توانگری و لغت
ثقات ع بکسر جمع ثقه بکسر استواری و استواره فصل الجیم ـ ثج ع ریختن و رفتن عرق از چارپا و خوے
از اسپ از باب نصر ثجاج ع ریزنده فصل الدال ـ ثرید ع ریزه کردن نان باشد در میان شیره و
شربت و آش و آب و گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز گویند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فضل الثرید علے
سائر الطعام کفضل عائشه رض علی ازواج الطاهرات و بفارسی ترتیت و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یاے
معروف خوانند ثمود ع نام قبیله ایست از عرب و ایشان قوم صالح علیه السلام اند که ناقه را پی کرده بشومی آن
بی ادبی همه سوختند فصل الرا ـ ثمر میوه و فائده اثمار جمع و ثمر بکسر تازیانه را نیز خوانند و الثمر ایضاً المال الذی
ینتفع صاحبه ثبور ع بالضم زبان کشیدن و واهلاکاه گفتن و معنی از تفسیر منقول است و هلاک شدن و هلاکی ثور ع
بالفتح گاو نر و نام برجی است از بروج آسمان که او را گاو گردون گویند و پاره کوشک و سرخی شفق و نام غاریست
که آن سرور در آن بود و در تفسیر مذکور است که نام کوهیست که آن غار در آن کوه است و نام قبیله و پرده روی
آب و آن سبزیست که در هند سوال گویند ثغر بالفتح و سکون غین معجمه دندان پیشین و در بند میان کفر و اسلام
و محل ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بر دندان زدن و ویران کردن جمع

بمعنی دوم ثغور ثمخیر ع بالفتح ثا مثلثه گویند نام ابلیس علیه اللعنة است فصل الطا ـ ثرط ع بالفتح
اول و سکون رای مهمله سرگین ثروط جمع فصل اللام ـ ثقیل ع بر وزن فعیل از ثقل از باب کرم
یعنی گران شدن و گران ثقال و ثقلا جمع ثقل بکسر و بفتح ثا و سکون قاف گران کردن و گران کردن بوزن
و بدست برگرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک و بفتحتین متاع خانه ثقل ع بالضم انچه
تنک نشیند از هر چیزی فصل المیم ـ ثلم ع بمعنی بریدن ثلمه کسیکه بینی او بریده باشند و المثلم رخنه کردن فصل
النون ـ ثمین ع بالفتح هشت یک ستاندن و چیزے قیمتی و بسیار بها ثمن بفتحتین بها جمع اثمان و بضم هشت یک
ثعبان ع بالضم اژدها ثعابین جمع ثقه ع بکسر استوار شدن که سابق نیز تقریبا نوشته شده ثالث ثلثه
ع بکسر لام قومے اند که قائل ابنه خدا اند و میگویند که عیسے پسر خدا است و مریم زن خدا و معنی ترکیبی
سوم سه است و کنایت از سوم طلاق و سه پیاله شراب فصل الیا ـ ثری ع بالفتح اول و رای
مهمله و قصر خاک نمناک و زیر هفتم زمین و آنرا سجین نیز گویند و مد توانگری ثکلی ع زن بفرزند الثکل بالفتح و یکم
سکون دوم بفرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و نیز بمعنے گریستن مادر بر فرزند گم شده بنظر در آمده
ثنی ع بالفتح اول بمعنی ثانیست باب الجیم فصل الالف ـ جفا ع بالضم بر زمین زدن و انداختن کفک و
و خاشاک بر کنار انداختن آب و کفک انداختن دیگ و میل بیرون دادن از زر و نقره و امثال آن و بالفتح
ستم کردن و جور و ظلم و بدی چراء با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آنرا چراخور و چراخورد نیز خوانند و
چرام و چرامین نیز خوانند و چرا بکسر بمعنی چه سبب جرا ع بکسر اول بمعنی وظیفه و راتبه روان باشد و بالف نیز خوانند جلا
ع بالفتح بیرون آوردن از وطن و آنرا اخراج و نفی نیز خوانند و بکسر و مد سرمه و زدودن و جلوه فرمودن عروس را
در روشنائی و در اصطلاح متصوفه ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور ذاتست لذاته فی تعیناته جزا ع
فتح اول و زای معجمه پاداش نیکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا و در بدی سزا مصدر از باب ضرب یعنی پاداش
دادن و بی نیاز کردن جوزا ع نام برجیست از بروج دوازده گانه فلک و آنرا فارسیان دو پیکر خوانند از انکه منجمان
تصویر او را دو صورت آدمی روی در روی کشند جابلقا و جابلسا دو شهر عظیم اند بسر حد مشرق و از الطرف
آن شهرها آبادانی نیست کذا فی العجائب البلدان سلمان ساوجی گفته بیت هر جائیکه خواهی رفت خواهی خورد رزق
خود نخواهد بیش و کم گشتن بجابلقا و جابلسا : و جابرصا و جابرقا نیز بنظر در آمده و گفته اند یعنی مشرق و مغرب است
و از حدیث معلوم شده که نام شهریست یکی در مشرق و یکی در مغرب و این مجاز لیست از بعد فصل البا ـ جناب
ع بالفتح آستان و گرداگرد و سرا جیب ع بالفتح گریبان پیراهن جذب ع بالفتح کشیدن و ربودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از
مادر و خشک شدن آب دهن جذوب کشنده جواب ع پاسخ دادن مشهور است و جعلنا کا بالجواب که در کلام مجید واقع شده

دراصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ وا وجمع جابیه است یارا از و حذف کرده شد برای خفت
جنوب ع بفتح جیم وضم نون باد دست چپ کذا فی شرح النصاب وقیل بادی که از طرف راست د ست
آید چون روی بقبله آری ونیز طرف دست راست را گویند وآن قاعده در ولایت عرب است ودر
هند برعکس دانند ودر کنز اللغات صریح آورده است که جنوب بفتح بطرف دست راست کسی که رو
بمشرق دارد وبادی که از ین طرف آید **جلب** ع بفتح اول کشیدن وبرانگیختن وبفتحتین زن فاحشه که او را پارسیان
روسپی گویند ونیز بمعنی بانگ اسپ وقت دوانیدن وبمعنی سود نیز بنظر درآمده وبسکون لام بمعنی کشیدن
وربودن وبره گوسپند وبرانگیختن آمده **جلاب** ع بضم وتشدید معروف وبسیار کشنده وآنکه قماش و
جز آن از شهری بشهری کشد **جذاب** ع بالکسر باهمدیگر کشیدن چیز یرا ونزاع کردن درکشیدن چیزی وبفتح
اول وذال معجمه مشدده مفتوحه بمعنی بسیار کشنده **جوع الکلب** ع علتی است که هرچند خورد سیر نشود **جاذب** ع
رباینده وکشنده وشتر ماده کم شیر **جدب** ع بفتح اول وسکون دال مهمله تنگ سال وقحط **جنب** ع بفتح
اول وسکون نون پهلو وبضمتین دور وجنابت رسیده مشتق است از جنوب که دور کردن است **فصل التا**
جمعیت ع اجتماع تمام همت است در توجه بسوی حضرت دوست **جرات** ع دلیری نمودن **جبروت** ع
بفتحتین بزرگی وعظمت وتکبر کردن ودر اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بقول بعضی
که حقیقت محمدی است وتعلق بمرتبه صفات دارد **جنات** ع بضم جمع جانی بمعنی گناهگاران که لایق قصاص
باشند کذا **جفات** ع بضم جمع جافی است **جنایت** ع بکسر گناه کردن **جنت** ع بفتح اول وتشدید
نون بهشت وبضم اول سپر وبفتحتین ومخفف یعنی گناه کردن **جاهلیت** ع پیش از زمان پیغمبر علیه السلام
را گویند **جفت** ف با اول مفتوح تالار باشد وآن عمارتی بود که چهار ستون برطرف صفه بر زمین
فرو برند وبالای آنرا بچوب وتخته بپوشند وبمعنی پردستبر نیز آمده وبا اول مضموم دو معنی دارد اول
تنگ وچسپان را گویند وآن را چیت نیز خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند
تا نیفتد ونیز چوبی که بآن از جغرات مسکه گشند **جیت** ف بکسر اول وفتح ثانی جانب **جالوت** ع
نام ملکی کافر است که در زمان اشمویل علیه السلام بوده است وبطالوت جنگ کرد داود علیه السلام همراه طالوت بود
ودران جنگ جالوت را بسنگ فلاخن بکشت **جبال راسیات** ع کوههای سربلند وبرجا استاده واستوار شده
فصل الحا **جرح** ع بفتحتین وضم ریش کردن وخسته کردن وقیل بفتح وسکون بمعنی خسته کردن وعیب گواهان
آشکارا وبضم وسکون ریش یعنی جراحت **جروح** ع بضمتین جمع ومصدر از باب فتح **جناح** ع بضم گناه و
بزه وبفتح وقیل بکسر بال مرغ ودست آدمی **فصل الخاء** **چرخ** ف هفت معنی دارد اول فلک بود دوم

گریبان باشد سوم کمان را گویند این سه معنی را درین دو بیت امیر خسرو نظم فرموده **بیت** کسی
کش چشم زخم از چرخ روز نیست ؛ رسد گر چشم جهان در چرخ دوز نیست ؛ چو زخم تیر بی تدبیر
چرخ است ؛ نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است **چهارم** پیراهن باشد وآن را گریبانی وکرته نیز خوانند **پنجم** نام
دهی است از مضافات غزنین **ششم** طاق ایوان وطاق درگاه سلاطین وامثال آن را گویند **هفتم** حرکت
دوری را نامند مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع وگشتن چرخ ابریشم تابی وچرخ دولاب وچرخ عصاری
وچرخی که بدان ریسند وامثال آن واین چیزها که مرقوم گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک را
باین نام خوانند **چهار میخ** ف اربعه عناصر وبمعنی نگون وآنکه بر دست وپایش میخ زده باشند **چهار شاخ**
ف نوعی از بند وغل است که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب وآن دو شاخ نیز می باشد **فصل الدال**
جریده ع گروهی جدا که بدو مهمی نامزد گردد وبمعنی قاصد وجاسوس نیز آمده **جهود** ع کافر را گویند ونام درختی بلند
بالا که چون میوه او پخته گردد از میان بتر قد چنانکه خسته او متفرق باشد **جود** ع بضم بخشش وجوانمردی
از باب نصر یعنی سخاوت کردن وگرسنه شدن وبفتح باران نیک **اجواد** جمع اوست ومصدر از باب نصر یعنی
نیک باریدن باران **اجواد** بفتح بخشنده ونام حضرت عزت جل شانه واسپ نیک رفتار وبضم تشنگی و
تشنه شدن وفرق میان سخی وجواد آنست که سخی هرچه میدارد میدهد وجواد اگر چیزی در دست ندارد
قرض میکند **جماد** ع بفتح زمینی که باران بوی نرسیده باشد وچیزی که او را نشو ونما نباشد ونیز هرچه
جان ندارد وجامد افسرده یعنی بسته ومنجمد شده **جحود** ع بضمتین جحد بفتح وقیل بضم انکار کردن وکم خیر شدن
ودرویش ومحتاج وبضمتین اندک نعمت شدن واندک خیر شدن جاحد انکار کننده **جهد** ع بفتح کوشش وسختی
وبسیار خوردن وآرزوی طعام کردن وبضم طاقت جهاد کارزار کردن وبفتح رسن بخت **جد** ع بکسر
کوشش کردن وسخن حقیقت گفتن وبفتح وتشدید پدر پدر وپدر مادر وبزرگی وتونگری وبخت وجامه کهنه و
قیل بفتح بریدن وخداوند نعمت شدن وبزرگ شدن وتونگر گشتن **جزر ومد** ع زیر وبالا کشیدن و
بیشی وکمی دریا **چغد** ف جیم فارسی مضموم دو معنی دارد اول جانور معروف که بنحوست اشتهار دارد
وآنرا کهو کهو نیز نامند دوم کنگره حصار باشد ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا
گره کرده فرو گذارند ونیز آنچه بازرا بر دوش نشانند در گرینهانه بجیم تازی نیز خوانده اند **چربیده** ف یعنی غالب
آمده وفرو برده **جلود** ع جمع جلد یعنی پوست **جند** ع بضم لشکر وشهر شام وباران **جنود** واجناد جمع آن وبفتح وقیل
بالتحریک زمین درشت سنگستان که دران سنگها سپید باشد ونام شهریست از یمن **جاد** ع صیغه ماضی
است از جود یعنی بخشش کرد **جید** ع بکسر گردن اجیاد جمع وبالتحریک درازی ونیکوئی گردن **جمود** ع بضمتین

فسردن وایستادن وبفتح یکم وضم دوم آسمان بی ابر وچشم بی گریه جسد ع بفتحتین وسین مهمله مشهور جحیدن
یعنی خود را بهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی جگر بند ف دل وجگر وشش ودل بند نیز بهمین معنی است و
بمعنی مال وفرزند وزر نیز بنظر در آمده جلاد ع بفتح اول وتشدید لام تازیانه زننده برپوست وپوست کشنده
فصل الراء جبر ع شکسته را وابستن ونیکو کردن حال کسی وتونگر گردانیدن وبرو پانیدن ومرمت خاطر کسی
کردن جبار ع بفتح وتشدید بزرگ وتکبر کننده وغضب کننده ومرده شکننده ودرخت خرما دراز واسپ بلند و
نام خداوند تعالی یعنی شکننده کارها جگر ف بکسر جیم وفتح کاف فارسی معروف ومشقت ورنج ومیانه هر چیزی
وبمعنی مخفقت نیز بنظر در آمده جهاد اکبر ع یعنی مجاهده کردن بالنفس اماره جهاد اصغر ع
مجاهده کردن با کفار جوهر ع بفتح گوهر واصل دانه قیمتی ونیز آنچه عرض بدو قائم بود جار ع همسایه وشریک
ونگهبان وزنهار داده شده کذا فی کنز اللغة جهر ع بفتح آشکارا کردن وآواز بلند کردن جر ع بالفتح مع التشدید
کشیدن وجنایت کردن ومخفف بمعنی سبو جوع البقر ع یعنی اشتهای گاو که از خوردن فرو نماند وروز بروز
فربه تر شود وآن زحمتی است معروف ومشهور جرار ع بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده ولشکر بسیار و
بکسر با دوم مخفف خرمهره وچیزهای سفالین ونیز سبوها وبمعنی کژدم نیز جسر ع بکسر اول وسکون
وسین مهمله پل مطلق ونیز پل چوبین وبفتح جیم مردم تناور واشتر بزرگ جسور جمع آن جعفر طیار ع برادر
امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما واو را طیار ازان گویند که چون شهید شد وهر دو بازوی او رفت وبجای او
حق سبحانه تعالی پرها داد که در بهشت می پرد وقیل در حربی بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران
خواستند که تن مبارک او نوعی اهانت کنند ازین حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اطلاع دادند پیغمبر علیه السلام دعا
کرد که خداوندا نمیخواهم که پسر عم مرا چنین اهانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازوی بر بدن او
ظاهر شد فی الحال از انجا پرید بدو جانب آسمان طیران نمود ازانجهت او را جعفر طیار گویند جعفر طرار ع
بدبختی بوده که پرهای جعلی ساخته بود وبدان می پرید جابر ع بکسر با بندنده ونام یکی از اصحاب رضی الله عنه
جوار ع بکسر وبضم همسایگی کردن وهمسایه شدن وهمسایگی در زنهار کسی وبکسر افصح جدار ع بکسر دیوار
چهار آشکار چهره ف بکسر جیم فارسی صورت مردم وجز آن تراشیده ونقش کرده بزیادت ها نیز خوانند
جور ع میل کردن از راستی وراه یقال جار عن الطریق وستم کردن در حکم بر کسی یقال جار علیه
بالحکم ونام شهری جریره ع بمعنی جاریست ای روان وریسمانی که افسار شتر کنند وبضم در کشف اللغة
نوشته که نام شاعری بوده در عرب جزر ع بفتحتین وزای معجمه وکسر جیم هم آمده بمعنی گزر یعنی زردک وگوسپند
فربه وگوشت که دو خورد جویبار ف کناره جوی وجای روان شدن آب جاندار ف یساول

وآنکه توزک وترتیب حشم کند ودر پیش ملوک کر وفر نماید حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت من چو جانداران
بدم در خدمت آن بادشاه ٭ اینکه اکنون در فراقش میکنم جان سالی ٭ جنبر ف بجیم فارسی وسکون نون
وبای بنقطه حلقه چهار طاق خیمه وحلقه رسن تابان وحلقه دف وجز آن وچیزی مدور میانه تهی و
بطریق استعاره فلک را نیز گویند فصل الزای جهیز ع اماله جهاز است بکسر کشتی بزرگ ونیز بمعنی کابین
شتر وساختگی برای دختر ومرده وجز آن وفتح نیز لغتی است در وجانباز ف عاشق صادق جغز ف با اول
مفتوح وثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که ریمش فراهم آمده باشد ودرون آن چرک جمع شده
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک وشکل وبک نیز خوانند چنانچه سابق تقریباً در لغت بک مذکور شد سوم
بمعنی ترسیده بود با اول وثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سپید باشد ومانند درمنه بود وشباهت
تمام بجاروب داشته باشد وآنرا جوز وتناز نیز خوانند چیز لیز ف بکسر اول ویای معروف این کلمه از توابع
است وبمعنی کالای کم واندک بود وآنرا بتازی بضاعت مزجات خوانند حکیم انوری راست بیت یکچند
روزگار نه از راه مکرمت ٭ بر مادری ز تهمت گیتی گشاده بود ٭ چون چیز لیزگی بهم انداد باد بره ٭ گفتی که نزد ما بانت
نهاده بود جوز ع بفتح معرب گوز وآن میوه ایست مشهور ومصدر بمعنی نرم راندن ستور میانه جوزه واحد جوزات
جمع جواز ع بالفتح روانی وروان شدن وآب دادن ستور وکشت را واجازت وخط راه روا بودن چوبگز
ف با جیم وکاف هر دو فارسی چوبی ست که بر ندارد دو گلی دارد که جامه را بآن رنگ کنند وگل گز
گویند هندیان جهاد خوانند تقریباً این معنی در تحت لفظ گز ذکر خواهد یافت فصل السین جلوس
ع بضمتین نشستن جلیس ع همنشین جالینوس ع نام حکیمی است معروف جرجیس ع
هر دو جیم مکسور نام پیغمبری است علیه السلام که هفتاد مرتبه او را کافران پاره پاره کردند وسوختند واو هر بار
بفرمان رب الارباب زنده میشد وقوم را دعوت بخدا میکرد جواسیس ع جمع جاسوس جرس ع بفتحتین زنگوله
ودرای اجراس جمع وبفتح وکسر جیم وسکون رای مهمله آواز ضعیف چاپلوس ف فریبنده وشیرین زبان امیر
فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته که درین ایام غلط عام بجیم ویای پارسی می نویسند درین صورت باید که
بجیم وبای تازی باشد فصل الشین چالش وچالیش ف با لام مکسور شین منقوطه زده رفتاری
از روی تکبر وناز وجنگ وپیکار چاوش ف بجیم فارسی نقیب را گویند چاش ف توده غله از کاه پاک
کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند وآن را چاچ نیز گویند وبعربی جرن نامند بجیم تازی نیز آمده
جیش ع لشکر جیوش جمع ونیز مصدر از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن دیگ وموج زدن دریا وطپیدن
دل از اندوه یا از بیم جعاشیش ع جمع جعشوش است وجعشوش گدا باشند مثل صعالیک وصعلوک بمعنی

جشوع است یعنی نقل حال و صاحب صراح میگوید که جعشوش مرد کوتاه بالا زبون مرد پستک درست بالا
فصل العین ـ جمع ع بفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود
حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است قائم بحق از روی مشاهده کشفی نه عقلی جزع ع
بفتحتین ناشکیبائی ضد صبر و سکون زای معجمه قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی که
سیاه و سپید باشد منسوب بچشم شاهدان بکسر جیم کشت و گردشگاه رود یعنی آنجا که رود بدو شاخ
شود جامع فراهم آرنده و ماده چیزی که اول مرتبه آبستن شود جوع ع بضم گرسنگی و مصدر از باب نصر و
جوعان لغت است مشتق از جوع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که
جوعان یافته نشده چیوانست غیر واقع است چه در مذهب یافته شد جذع ع بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جذوع
بالضم جمع فصل الغین ـ چاه مغ ف بجیم فارسی و فتح میم چاه عمیق و در آب تاریک چیرغ بمعنی فتح تاریک
آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت جزوغ ع بفتح بی صبر فصل الفاء ـ جلف ع بفتح پوست کندن
و کل به بیل فرا رفتن و بریدن و از بن بر کندن و بکسر سفره و بی باک و ملکینه و بی عقل و مرد جافی و جسم
تهی جوف ع بفتح میانه خالی یعنی اندرون جف ع بفتح و التشدید خشک و کاه خشک جیف ع بکسر مردار
بو گرفته و الله اعلم فصل القاف ـ چارطاق ف نوعی از خیمهای مخصوص برای مطبخ و نیز خیمه چار تود
بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق ف با جیم فارسی و ضم را یکنوع کفشی است که صحرائیان پوشند
و بندی که با پایان شتالنگ آنرا می بندند جوق ف بفتح یعنی گروهی از سوار و پیاده که بتازی فوج
خوانند و جوع نیز آمده است چاق چاق ف هر دو جیم فارسی آواز زخم تیر که بپایی رسد و آواز هر
چیز که از گسیختن آید چقاچق و چق چق نیز خوانند فصل الکاف ـ جبک ف با اول مفتوح ریخ و ملا با
حکیم سنائی فرماید بیت از ره مرگ جبک ماده و نر؛ آرزومند مرگ یکدیگر؛ چنگ ف با اول مفتوح شش
معنی دارد اول خمیده و منی بود آنرا چفته و چمچاخ و خفته نیز دانند دوم قلاب را نیز گویند عموماً و قلابی که فیل را
بدان نگاه دارند خصوصاً و آنرا چنگک هم خوانند سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این چهار
معنی را حکیم سوزنی نظم نموده بیت پیران چنگ پشت جوانان چنگ زلف؛ در چنگ جام باده و در گوش
بانگ چنگ؛ و همانا که قلاب و چنگال و ساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند پنجم نام نگارنامه مانی است و آن
کتابی بود مشتمل بر صنائع و بدائع و تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و آن را ارژنگ و ارتنگ و انگلیون
نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ؛ تا بخدمت نروی و نکنی پشت چو
چنگ؛ ششم بمعنی مشل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول

سخن و گفتار بود دوم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان
و پیکان و امثال آنرا گویند جیک جیک ف بکسر جیم تازی بتکرار و هم مفرد بمعنی غیر فصیح و سخنی که فهمیده
نشود و زبان مرغان چک چک ف با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و چوب
و مشت و مانند آن بود دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صوت برهم زدن دندان باشد از سرمای
سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند و با هر دو
جیم مکسور آواز سوختن فتیله تر شده را خوانند چاک ف پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا
چک هم گویند سوم سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تیر زین و مانند آن بود پنجم دریچه باشد که
از میان دروازها در قلعه و سرا بسازند و قیل نگاف فرج و در جو سنگ ف بفتح جیم تازی و کاف فارسی چیزی
بقدر جو وزن یعنی مقدار جو چربک ف با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد
و آن چنان بود که کاغذ حریر تنک را چرب کرده بر صفحه تصویر نقاشی یا خط نهند و بقلم منقش آنرا بردارند دوم
نان تنک را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند
سوم سرشیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندی ملائی خوانند و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی ظهیر فاریابی گفته بیت مرا بچربک صاحب غرض
ز بیخ مکن؛ که من بباغ فضاحب درخت بارورم؛ دوم معنی طنز و سخر آمده سوم خجلت انفعال را گویند
چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند چنگلوک ف با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام
مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او اکثر کژ و ناراست باشد و در وقت نشستن هر دو
دست بهر دو زانو نهد عنصری راست بیت بگرد باب اندرون چنگلوک؛ به از رستگاری به نیرو ے غوک؛
چهار دانگ ف بجیم فارسی چهار بخش و چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان
و دو دانگ خراسان و دانگ چهارم حصه از پول فصل اللام ـ جهل ع دو قسم است بسیط و مرکب
بسیط ضد علم که نادانستن است و مرکب حکم است و ثبوت یکی از طرفین و قوع یا لا وقوعی که زائل نشود
بتشکیک مشکک و غیر مطابق واقع باشد جندل ع بفتح سنگ و نام مردی و چوب صندل و نام قبیله و بکسر
دال سنگستان را گویند جبال ع جمع جبل جلال ع بفتح بزرگ شدن و بزرگواری و بزرگ بدانکه صفات
حقتعالی منحصر است در جمال و جلال آنچه در لطف و رفق باشد آنرا جمال گویند و آنچه در قهر و جبر باشد آنرا
جلال خوانند و نیز جلال را صفات باطن نامند و صفات ظاهری را جمال و نیز مراد از جلال صفات قهاری
و جباری است و در اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه تعالی است از ممکنات معرفت خود از ینکه بشناسیم

ما او را کنه حقیقت او چنانچه میشناسد او سبحانه ذات خود را او بضم اول بزرگ و بکسر جلهای چهار پایان
جدل ع بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهول ع بفتح سخت نادان جعل ع بضم و بفتح عین مهمله سرگین
غلطانک و آنرا جعلانک نیز گویند جلیل ع بفتح بزرگ و نام خدایتعالی جوال ع بضم معروف و نوعے
از پوشش درشت درویشان جامغول ف با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و
آنرا او غول و خشوک و سند و نیز خوانند جمل ع بفتحتین شتر نر اجمال و جمالات و جمائل جماعه و بفتح یکم و سکون
دوم پیه و چربش گداخته و بضم یکم و فتح یکم و ضم دوم مشد در ریسمان و بالتخفیف جلها و بسکون میم زدنے
چگل ف با اول بکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت صاحب جمال باشند و در تیراندازی بی‌مثل
و عدیل اند چنگال ف با اول مفتوح ح دو معنی دارد اول پنجهٔ مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه
کنند و باره و غن و شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده نیز نامند جهد المقل ع کوشش درویش و سعے اندک
جدول ع بمعنے معروف و جوی خرد و کاریز جداول جمع آن جمال ع نیکوئی و مصدر ازباب کرم یعنی
نیکوئی کردن و زیب و در اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه تعالی است ذات خود را بذات خود فصل المیم
جرم ع گناه جرائم جمع جام ف چهار معنی دارد اول پیاله دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم نام
ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم بعضے از مضافات ملک تته و سفر باشد جحیم ع بفتح اول و بکسر ثانی یکی از
نامهای دوزخ است و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جسم ع تن چیزے جسوم و اجسام جمع جذام ع بضم
جیم تازی و ذال معجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن بهم میرسد و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسیار است
که بسقوط اعضا میرساند جرم ع بکسر و سکون تن و گونه جسم بیجان اجرام جمع فصل النون چمین
ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند حضرت مولوی
درین بیت بمعنے بول تظم نموده بیت چاره نبود این جهان را جز چمین ؛ لیک نبود این چمین ماء معین ؛ و درین
بیت بمعنی غالیه بسته بیت بلبلان را جای میزیبد چمین ؛ مرجعل را در چمین خوشتر وطن چرخ زدن ف بمعنی رقص
کردن و گردیدن باشد جن ع بکسر پری و بضم سپر جاثمین ع بر سینه خفتگان و هلاک شدن و بحبس و
حرکت شدگان جیحون ف بفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده
جیحون و سیحون و سنده و فرات که در کوثر است من کشف اللغات جامه کن ف خانه باشد بیرون حمام که در خوست
پوشیدنی آنجا فرود آرند و بحمام درآیند جنان ع بفتح اول و بزرگتر قوم و جامه که بپوشد کسی را در آمدن شب
و جماعه مردم و بکسر بهشت و بوستان و او جمع جنت است جنون ع دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب
تشاکرده بگسان آواز بلند جنین ع بفتح بچه که در شکم مادر باشد و مرده که در گور باشد چاکران ف کنایت از دو برابست

و فرج یعنی سوراخ زیرین چربیدن ف بجیم فارسی مفتوح فزون آمدن و فره بودن یعنی تمالب آمدن جذان
ع بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای رزجان ع بتشدید نون پدر پریان بچنان که آدم پدر انسان پارسیان
بتخفیف بمعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و ملهم فهوم و معلم علوم حضرت
خداوندیست و دل محل تفصیل علم و کمالات روحست مظهر تقلب ظهورات التجابشیونات ذات است و ازینجهت
مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر دو حسب برزخیه در و ظهور یافته و از روح
مستفیض و بنفس مفیض است بیت جام جهان نما دل انسان کامل است ؛ مرآت حق نما بحقیقت همین
دل است ؛ دل مخزن خزائن سر آلهی است ؛ مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصلست ؛ و نور عقل و
روح که عبارت از جانست و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه
اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی علی المتائل اما وجه تسمیه
بعقل او ازانجهت است که تعقل ذات خود و موجد مینماید و دانندهٔ اشیا اوست و جان لفظ پارسی است
بمعنی روح و روح ازانجهت تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر است و سر ازانجهت تسمیه
نموده اند که غیر ارباب قلوب ادراک آن نمی توانند کرد و خفی ازانجهت تسمیه کرده اند که مدرک کلیات ست و قلب
ازانجهت تسمیه نموده اند که مظهر شیونات آلهی است و هر لحظه از و اثر و صفت دیگر ظاهر میشود و متقلب است از صفتے
بصفتی و بسبب دیگر آنکه متقلب است میان دو جهی که بجانب حق است و از حق مستفیض و بخلق مفیض است چرمدان
ف با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آزاده و ملیان نیز گویند چرخ برین ف عرش
و قیل کرسی چمان ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده دوم پیاله شراب باشد و آن را
جمانه نیز خوانند جبان ع بفتح بددل شدن یساوی فیه المذکر و المونث جمع اجبان و بالفتح والتشدید صحرا
جوزان ف نوعی از ساحرانند که دانه جو و گندم بزعفران رنگین سازند و افسون خوانده بران بزنند و آن دانها
برکسی را که بخوانند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول آید و این قسم سحره در دیار هند باشد جولان
ف در تازی بفتح دو واو فارسی و سکون واو دوانیدن اسب باشد و حرکت او جبین ف بفتح اول و بای بنقطه
پیشانی و بددل شدن جبن ع بضم اول و سکون بای بنقطه بددل و بفتحتین بددل شدن نیز جهان
ف بکسر اول گریزان و بفتح عالم بعضی بمعنی دوم بکسر خوانده اند بتایید این بیت فردوسی بیت ستانند ز تو
و دیگرے را دهد ؛ جهان خوانیش بگمان بر جهد چخیدن ف بفتح جیم فارسی ستیزه کردن و شمشیر و خنجر و کارد
در غلاف کردن و دم زدن و چخیده دم زده و بمعنی کشیدن نیز آمده انوری گفته بیت شیر فلک آن شیر
سراپردهٔ دوران ؛ در مرتبه با شیر بساطت نچخیده ؛ و خود را بهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی چوب کردن

پاسبان و نقاره‌چی **فصل الواو** - **چارسو** ف معروف و منتظر و انتظار و نیز بازاری که از هر چهار طرف راه داشته باشد و در میان آن محل قصاص و جز آن احکام سلاطین **چار جو** ف عناصر اربعه و چار جو که در بهشت اند و بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و کشادگی وادی **فصل الها** - **جذبه** ع عبارت از تقرب بحق است باقتضای عنایت حق **چرخه** ف با اول مفتوح بثانی زده بمعنی چرخ است که مرقوم شد **جلوه** ع بر تجلیات حسن و خوب نمودن بفتح نیز خوانند **چیره** ف بکسر اول و یای معروف و بعضے مجهول نیز خوانده اند شجاع و دلیر را گویند و آنرا چیر نیز خوانند **جاده** ع راه فراخ و روشن و راه راست **جاریه** ع کشتی و آفتاب و کنیزک و آب روان جاریات و جواری جمع کذا فی التحفة الحل **جائزه** ع عطا و بل و توجیک و نیز آنچه شاعر و اصله دهنده و اصطلاح اهل حساب خطی که بجهت تصحیح و تجویز کشند **جارحه** ع جراحت کننده و دست و اندام مردم و مرغ شکاری ولیکن ید را در خداوندان عقل جارحه را در غیر او استعمال کنند جوارح جمع آن **جیفه** ع بهمان معنی مردار که در تحت جیف مرقوم شد **جزیه** ع گزیه ف باشد و بمعنی خراج نیز آمده **چکره** ف با جیم عجمی مفتوح بکاف تازی انده و رای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه را گویند که بر ریختن آبچد و آنرا بتازی رشحه گویند حضرت مولانا فرماید **بیت** پای آهسته نه که تا نجهد چکره خون دل بهر دیوار **جمره** ع ف دم شدن زمین و در تمام سال سه جمره میشود و آغاز آن بهار است و نیز انگشت افروخته و سنگیکه در میان حج اندازند و سپاه بمقدار هزار مرد و قبل چون در قبیله سیصد کس سوار جمع شوند و نیز مستعمل است در بو شدن از عود سوخته و جمر ازان ماخوذ است و بمعنی عندلیب نیز بنظر درآمده **جره** ع بالفتح والتشدید جهره و سبو و بالضم والتشدید بمعنای باز که او را اجره باز گویند و نیز بمعنی دام آهو آمده است و در کنز اللغة می آرد که جره چوبست که دام بر سر او بندند و بآن صید آهو کنند بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند **جهودانه** ف بضم اول پارچه زردی که جهودان در روز یکشنبه قطعه قطعه بر دوش خود دوزند و آنرا از جمله عبادات دانند و نیز نام درختی استکه کلک بکسر اول صمغ اوست در غایت تلخی چنانچه حکیم سوزنی میگوید **بیت** حاسدان تو چون کلک و تو رطبی نه از قیاس رطب نباشد کلک **وجرب رود** و **جرب روده** ف روده بریان **جانه** ف گرداگرد دهان **جفته** ف بضم چاه و گو و سوراخ **چلینه** ف بکسر پارسی غله ایست که عجم آن را ارزن گویند **چیره** ف همان چیر که در فصل را گذشت **جزیره** ع بلندی و خشکی که در میان آب باشد جزائر جمع **جنه** ع بالضم والتشدید سپر فراخ و پوشش و دیوانگی **جفته** ف لکد زدن و میان پستی انداختن اسپ و خر و جز آن **چفته** ف با جیم عجمی مفتوح بمعنے خمیده و سر گوسپند و تهمت و برابر و جفت انگور **فصل الیا** - **جافی** ع جفا کننده **چولقی** ف ژنده پوش را گویند **جری** ع بکسر وظیفه روان و بفتح نیم و کسر دوم

تشدید یا وکیل و رسول و بهمزه بمعنی دلیر بوزن فعیل از جرات از باب ضرب یعنی دلیر شدن **جاری** فاعل از جری از باب ضرب یعنی رفتن **چرخ دولابی** ف کنایت از آسمان است **جامگی** ف دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد و آنرا بتازی زرق خوانند **بیت** بتان جامگی خوار خیل تواند ❊ که در کشور حسن سلطان تو ئی ❊ دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا ارد شن کنند تا بندوق را بآن در گیرانند **جوجی** ف نام مسخره ایست مشهور **جلی** ع بفتح پدید و آشکارا و روشن فعیل بمعنے فاعل از جلا بکسر و آن ناقص واویست از باب نصر یعنی ظاهر شدن و از خان و مان بدر شدن و اندوه باز بردن **جواری** ع بکسر والتشدید یا کشتیها و کنیزکان و دختران که در تحت جاریه نیز مرقوم شد **جبری** ع در اصطلاح صوفیه طائفه اند که افعال خود را بالکل بحق نسبت میکنند و سلب اختیار از بنده مینمایند مولوی مے فرماید **بیت** در خرد جبر از قدر رسواترست ❊ زانکه جبری حس خود را منکر است ❊ منکر حس نیست آن مرد قدر ❊ فعل حق حسی نباشد ای پسر **باب الحا فصل الالف** - **حیا** ع بفتح اول و یاے تحتانیه و مد باران که زمین را زنده کند و شرم و فرج استر و فراخی سال احیا و احیه جمع **حمیرا** ع لقب حضرت عائشه رضی الله تعالے عنها **حصا** و **حصباء** ع بفتح سنگریزه **حبذا** ع بفتح ذال معجمه نیکو محبوب و شاد و عربان این کلمه را در محل مدح استعمال کنند و نیز گاهی سبز که از خوردن او تغیرے در مزاج پدید آید **حاشا** ع یعنی دور باد و ایضاً بمعنے پاک آمده و در سکندر نیست بمعنی جز که و مگر که حاش لله گویند و معنی باز داشت و بنا و خواهم بخدا اراده نمایند و گفته پاکی و بیزارے خدا را ازین کار حاش لله ای معاذ الله و نام دارو نیست و نیز بمعنے مخبین نیست **حورا** ع بفتح زن سپید روے سیاه چشم حور و حوارے جمع **حرا** ع بکسر و مد نام کوهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیش از لعثت بعبادت مشغول بودندے و بفتح و تخفیف گرداگرد چیزی **حشا** ع بفتح اول و شین معجمه اندرون تهیگاه و آنچه اندرون پهلو باشد و دمه بادکه از دهان میرود و ناحیت احشا جمع و مصدر از باب علم یعنی دمه بر افتادن و دل چون درون پهلو است حشا گویند **حوا** ع بفتح اول و تشدید واو و مد ما در آدمیان تانیث او احوی و این احوی افعل صفت است از حوه بضم حا و تشدید واو یعنی نگارکون شدن و ناامید شده است حوا از جهت حسن او و لطافتهاے او و گویند جهت آن حوا گویند که از حی پیدا شده یعنی از آدم و آن قصه مشهور است **حسن القضا** - ع تقاضای نیک **حسن الجزا** ع نیکو پاداش **فصل البا** - **حسب** ع بفتحتین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی از روی نسب و بزرگواری و دین و مال و بکسر اول و بفتح دوم شمردن و پندا شتن و بفتح حا و سکون سین لبند شدن و شمردن و لبند کننده و پائیدانی کننده و حساب **حطب** ع

بفتحتین هویه و بسکون طا کار بزرگ و مرد سخت لاغر **حجیب** ع اماله حجابست که بمعنی پرده و شب آمده **حب**
ع بالفتح دانه و تخمهای دشتی که از وی قوت نشود واحد حبه جمع حبوب **حب الغمام** ع تگرگ یعنی ژاله و ایضاً
حب دارو ی مسهل که برای ازلاق دهند و بالضم خم بزرگ و سه پایه که کوزه و سبو بر وی نهند و دوست داشتن و
دوستی و بکسر دوست و حب وحبه نصف طسوج **حدب** ع مهربانی کردن و بلند شدن و بلند برآمدن کوزه
پشت شدن **حراب** ع بکسر جمع حرب یعنی جنگ و بمعنی جنگی نیز آمده **حرب** ع بفتحتین خشمگین شدن
و گرفتن مال کسی بغضب و کلمه ایست که وقت تلف مال گویند و جنگ کننده نیز گویند **حالب** ع رگی
است در بین ران و دوشنده **حقب** ع بالضم و سکون هشتاد سال و یقال اکثر من ذلک و بفتحتین تنگ
پالان شتر و بضمتین روزگار و بکسر یکم و فتح دوم سالها و او جمع حقبه است **حلب** ع بسکون لام و بفتحتین
نیز شیر دوشیدن یقال حلبت الناقة و بفتحتین شهریست در شام **حباب** ع بالضم و بانقطه خیک آب **حاجب**
ع بکسر جیم ابرو و دربان حواجب جمع **حجاب** ع بکسر پرده حجب بضمتین جمع ایضاً حاجب اسم فاعل از حجب
از باب نصر یعنی باز بستن و بالضم و التشدید جماعه کالنواب و در اصطلاح صوفیه عبارت است از انطباع
صور کونیه در قلب که مانع است قبول تجلی حقائق آلهی را و ظهور او را بصورت عالم **فصل التا**- **حرمت**
ع حروف عالیات و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شیون ذاتیه آلهیه که مندرج است در غیبت ثبوت تصور علمیه
مانند درخت در دانه مخفی است در و اغصان و اوراق و ثمار آن و بزرگ و ارجمند داشتن کسی را و حرام
شدن **حنت** ع بفتحتین سیل کردن **حلاوت** ع شیرینی **حمیت** ع بفتح اول و کسر میم و یای تحتانیه
مشدده ننگ و عار داشتن و غضب از حمی بفتح و سکون و حمی مصدر است از باب علم یعنی گرم شدن
حیات ع بفتح اول و تخفیف و یای تحتانیه زندگانی و بالتشدید جمع حیة یعنی مار **حانوت** ع بالضم
نون دکان حوانیت جمع **حرت** ع بالضم آزادی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اطلاق و رها از بندگی
اغیار و آن مراتب دارد عام و خاص و اخص عام از شهوات خاص از مرادات و اخص خاص از رسوم
و آثار وجود **حصانت** ع دائگی کردن و دور کردن بفتح الماضی و ضم المضارع **حوت** ع بالضم ماهی
حیتان و احوات جمع و برجی از بروج دوازده گانه فلک **حست** ن بکسر اول و سین مهمله و فتح یای
بنقطه تدبیر و مزد کار **حرفت** ع پیشه **حکمت** ع علمیست باحوال اعیان موجودات چنانچه موجود
است در نفس الامر بقدر طاقت بشری **فصل الثاء**- **حدث** ع بفتحتین مرد نو خاسته و چیز
نو پیدا شده و بی وضوئی و بلندی **حارث** ع شیر درنده و جمع کننده مال و بزرگ و نام شخصی
حدوث ع بالضم نیزی نو پیدا شدن که نبوده باشد **حدیث** ع نو و جدید و خبر رسول الله صلی الله علیه وسلم

و جز آن احادیث جمع **حرث** ع بالفتح و السکون کشت و کشت کردن و شور انیدن آتش و لاغر کردن شتر
از بسیار راندن و قرآن خواندن و مال جمع کردن **حارث** ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی
برزگر و شیر را نیز حارث گویند **حراث** ع بالضم و التشدید و حارثون جمع و نیز حرات نام کوهی است
در شام **فصل الجیم** **حرج** ع بفتحتین بزه و تنگی و سختی و لاغر و تابوت مرده و مصدر آن تنگ شدن و حرام
شدن و در گناه افتادن و خیره شدن چشم و ناقه دراز باریک دریافتن یکی از حواس خمسه و نیز دردی
است که در حین وضع حمل زنان نفسا را حادث شود و سرمائی که گیاه را بسوزاند **حوائج** ع انچه بالای
دیگ پخته برای خوشبو اندازند و انچه ضروری و بالا بند خانه حوائج جمع و در بعضی فرهنگها بهای هوز برآورده اند
و این لفظ عربی است اما در فارسی بیشتر استعمال یافته **حجاج** ع بفتح حای و تشدید جیم بسیار حج کننده و نام امیر
ظالم معروف که هفتاد هزار کس را بناحق گشت حجیج مثله و حاجیان جمع **فصل الدال** **حقد** ع بکسر کینه گرفتن
احقاد جماعه **حقود** ع بفتح کینه گیرنده و بضم کینه کردن **حسد** ع بفتحتین بد خواستن **حسود** ع بفتح اول و ضم ثانی بد خواه
حاسد ایضاً **حدید** ع بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی باز
داشتن آهن را چون باز دارنده دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او زمین پهلوی دیگری
باشد و شمشیر و نیز مطلق تیز را خوانند از حدت و از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کسی **حصاد** ع بفتح
اول و صاد دروین **حداد** ع بفتح و تشدید آهنگر و دربان و زندان باشد و حد زننده بالضم و التشدید
نیز و بکسر جاهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند **حمد** ع بفتح و سکون ستایش و ستودن و ثنا
حامد ع ثنا گوینده حامدون جمع **فصل الذال** **حنیذ** ع بفتح اول و کسر نون بزغاله لاغری
بریان کرده **فصل الراء** **حجر** ع بالفتح سنگ جمع احجار و حجوره و نام مردی که او را حجر کندی گفتندی
و بفتح حا و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و باز گرفتن کسی را از تصرف در مال خود و بکسر حا و سکون
جیم خرد و نزدیکی و خوشی و دیار ثمود و حطیم کعبه و مادیان و حرام کار و کنار **حضور** ع حاضر شدگان و حاضر شدن
و خوشحال شدن و در اصطلاح سالکان حضور مقام وحدت را گویند **حشر** ع بفتح اول و سکون شین
معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن و راندن و
سر نیزه تیز و نازک و تیر باریک و نازک و گوش و گوشهای خورد و نازک و بفتحتین گرد کرده و انبوهی
و بالتحریک جانوران ریزه زمینی و حشرات جماعه **حذیر** ع ترسان **حذر** بفتحتین و ذال معجمه پرهیز و ترس و
بفتح اول و کسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته
شدن **حور** ع بالضم جمع حوراء و احور سیاه چشم خوب را گویند و در اصل لغات حور بفتحتین

بمعنے سپیدی چشم سخت سپید و سیاہی چشم سخت سیاہ و بضم زنان سپید روی و کشادہ چشم و بفتح اول
و سکون دوم نقصان بعد از زیادتی یقال نعوذ باللہ من فقد الحور بعد الکور حر ع بالضم آزاد مرد و کبوتر
و آہو برہ و بچہ مار و گل بے رنگ و میان سرائے و خیک و نیکو و ہر چیز کہ بغایت نیک بود و بالفتح والتشدید
سنگستان و بکسر فرج زن حار ع گرم حبر ع بفتح دانشمند و دانائی جہودان و قال الفراہو بالکسر و قال ابو
عبیدہ ہو بالفتح والکسر سیاہی دوات و صورت و رنگ حبور جمع و بکسر یکم و فتح دوم برد ہائے یمانے
حصر ع بفتح و سکون صاد مہملہ شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و تنگ گرفتن بر کسی و احاطہ کردن
و بستہ شدن سخن و تنگدل شدن حضر ع بفتحتین مسکن آدمی و غیر بیابان و بضم دویدن و رو برو و ضد سفر
حصیر ع بفتح بوریائے خرما و لباط و بخیل و بادشاہ و آنکہ نفس خود را باز دار داز لہو و لعب و مناہی و
فسق و زندان و اہل زندان و شمردہ و وا داشتہ از حصر بفتح الماضی حذور ع بفتح اول و ضم ثانی ترسندہ
و مراد پرہیزگار و مرد آگاہ حذار ع بکسر اول و ذال معجمہ مصدر مفاعلہ ترسیدن حریر ع بفتح اول
و رای مہملہ جامہ ابریشم و کاغذے کہ از ابریشم سازند آن را کاغذ حریر گویند حفیر ع بفتح اول
و کسر فا گور کنندہ یعنے سوراخ کنندہ حسیر ع بفتح اول و کسر سین مہملہ ماندہ و رنجہ حسور ع بفتح اول
و سین مہملہ ماندہ شدن و فرو ماندن بنیائے از دیدن دور حمار ع بکسر اول شتر حمر و حمرات جمیر و احمرہ
فصل الزا - حجاز ع شہر مشہور و ریسمانی کہ دستہای شتر آن بندند و نام بردہ سرودوا ین را بالنیز
خوانند حرز ع بکسر اول و سکون رای مہملہ جای استوار و تعویذ حیز ع بفتح و حای مہملہ و بکسر یای مع التشدید
مکان و جائے و بفتح حا و بسکون نیز بہمین معنی است و بمعنی گروہ نیز آمدہ احیاز جمع و بکسر اول بمعنے مخنث و
میر جمال الدین حسین انجو موافق قاعدۂ فارسی بہائی مدائی تصحیح نمودہ و در صوفیہ بمعنے مکان است کہ در باب
میم و فصل نون نوشتہ شدہ واللہ اعلم بالصواب فصل السین حس ع بکسر و تشدید سین مہملہ
دانستن و آگاہ شدن و دریافتن بیکے از حواس خمسہ و آن پنج اند سامعہ باصرہ ذائقہ لامسہ شامہ و نیز دردیست
کہ در حین وضع حمل زنان نفسا را پیدا شود و سرمائے کہ گیاہ را بسوزاند حبس ع بفتح اول باز داشتن و
زندان کردن و وقف کردن و بفتح اول و بسکون باز زندان و باندا شتن کسی را از کاری و از چیزے حارس
ع بفتح پاسبان حرس ع بفتحتین نگاہبانان درگاہ و بکسر جمع و حراس بالضم و تشدید اسم فاعل از حرس است
از باب نصر حسیس ع بفتح ہر دو سین مہملہ بانگ آتش و آواز نرم و آواز نہان کردن فصل الشین
حشیش ع گیاہ حشائش جمع فصل الصاد حصص ع بفتحتین کم موی شدن و سرد کم شدن موے
و بہرہ دادن کسی را و دویدن و بکسر اول و فتح صاد مہملہ جمع حصہ یعنے بخش حفص ع بفتح جمع کردن

و بچہ شیر و زنبیلی کہ از پوست باشد و نام وادی از آن عاصم حرص ع بکسر و سکون سخت آرزومند شدن
بچیزے و آرزومندی و بفتح اول شر تکستن و شگافتہ کردن جامہ در وقت کوفتن آن و شگافت پوست و غیر آن
حریص ع بفتح اول و کسر رای مہملہ آرزومند و سال بے نفع و خیر فصل الضاد - حرض ع بفتحتین
بیماری کہ از عشق و اندوہ باشد و ایضا فساد بدن و فساد مذہب و فساد عقل و نیز بیماری کہ مشرف بموت شود حضیض
ع بفتح اول و کسر ضاد معجمہ پایان و دامن کوہ و نشیب و آن موضع زمین کہ دامن کوہ آنجا باشد و تمام شود و مطلق
زمین حضاض جمع حامض ع بکسر میم ترش فصل الطا - حائط ع دیوار حیطان جمع حنوط ع خوشبوی
کہ بر چیزے باشد و در فرہنگی بنظر در آمدہ کہ بفتح درختیست چون سدرہ کہ چوب آن برائے مردہ بکار آید فصل الظا
حفظ ع بکسر و سکون نگاہداشتن و یاد گرفتن حفظہ فرشتگان نگاہبان و نویسندہ و در اصطلاح صوفیہ حفظہ
عبارتست از توقف و امساک نزدیک چیزے کہ حد کردہ است اللہ تعالی بر بندہای خود حافظ ع نگاہبان
و راہ پیدا آور حفاظ ع بکسر نگاہبانی کردن و بالضم والتشدید جمع و بالفتح والتخفیف عار و حمیت مؤید حظ
ع بہرہ و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و احظ جمع فصل الغین حکمت بالغ ع دانش تمام و کامل
فصل الفا - حریف ع ہم پیشہ و ہم صحبت و ہم معاملہ حرف ع بفتح معروف و بمعنی نوع دو سخن و بکسر
کسب کردن و گرانی و مادہ شتر لاغر و کرانہ شمشیر و تیزی سر کوہ و مصطلح اہل سلوک بمعنی روح مجرد است و حروف
اصلی نزد اہل سلوک عبارتست از اشیاء مندرجہ در احدیت ذات و حروف عالیات کہ بجای خود نوشتہ
شدہ مراد ف اینست حیف ع بفتح جور و ستم کردن و ستم حروف مختلف ع کنایت از خلقت کونے
است حف ع بالفتح پیراستن ریش و موی سلیت گرفتن و خدمت کردن و مہربانی نمودن و موی از روی
برکندن و پژمردہ شدن موے از بے روغنی و چوبے کہ بدان جامہ را بافند و آنرا بپارسی کارچوب گویند
و زین کوہہ حلاف ع بالفتح والتشدید مبالغہ از حلف یعنی سوگند خوردن حالف اسم فاعل از وسن
باب ضرب فصل القاف - حاذق ع استاد و برندہ و دانا و ماہر و زیرک اسم فاعل از حذق و بفتح
و سکون دانائی و زیرکے و ماہری حریق ع آتش زبانہ کشندہ و سوزانندہ حالق و حلاق ع سترندہ از
حلق یعنی موی ستردن و بر گلو زدن حذق ع بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن در کار و بکسر
و قیل بفتح یکم و کسر دوم حق ع بکسر و تشدید اشتر سہ سالہ کہ در چہارہ در آمدہ باشد احقاق و حقائق جمع و در اصطلاح
صوفیہ حق الیقین عبارتست از شہود حق حقیقۃ در مقام عین جمع احدی حمق ع بالضم و سکون گولے و
نادانی حرق ع سوختن و در اصطلاح صوفیہ عبارتست از واسطۂ تجلیات کہ جاذب است سالک را سوی فنا کہ
اول او برق است و آخر او طمس فصل الکاف حبک ع بضمتین راہہای ابجد جمع حبیکہ یعنے راہہاے

ستارگان دشکن زره آب و موی مجعد حنک ع بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار زاغ سیاه و بسکون نون
مصدر از باب نصر تو شه کردن شتر و کام کودک مالیدن بخرما و غیر آن و دانستن حا یک ع جولاهه
حسک ع بفتح اول خار دار و کینه کش و حرام زاده حالک ع بضم و قیل سیاهی و نام جوی حلوک بضمتین
سیاه حالک سیاه شونده حس مشترک ع یکی از حواس باطن است که در محل دیگر شرح یافته فصل
اللام حیل ع بفتح قوت و توانائی و حیله نمودن و قوت یافتن حامل ع باربردار حمول ایضاً حمال ع
مبالغه یعنی بسیار بار بردار حمل ع بکسر بار و گناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن و بپشت حائل
ع مانع یعنی باز دارنده و بچه ماده شتر حال بتشدید لام فرود آینده و بتخفیف لام میانه نشست و زمانی که در دنیا هستیم
و وقتیکه موجود باشد و گل سیاه و یک پشته جامه که بر کتف بردارند و در اصطلاح متصوفه حال اشارت است
از آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و تاب و باز از آن ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند که الحال ما یرد
علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک فرود آید
بغیر کسب حصول ع بضمتین پیدا شدن و بر آمدن شکم حبل ع بفتح اول و سکون ثانی عهد کردن و دام
گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و پیمان و عهد کردن و امان و کار پیوسته و ریگ پشته
و رازِ حبال جمع و بفتحتین آبستن شدن حبول جمع و بکسر حا بمعنی زمانه حول بفتح قوت و توانائی و گرد اگرد چیزی
و سال و حیله و گذشتن و جدائی افگندن و باز داشتن و بفتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن و بکسر کم
و فتح دوم گردیدن و رفتن از جای بجای و بضم آبستن ناشدن ماده شتر و غیر ذلک حجل ع بفتح و کسر
بند کردن پای بر بخن و بفتحتین کبک ها و کبک واد مفرد و جمع هر دو آمده است و بضم کم و فتح دوم جمع حجله حجال ع
بکسر جمع حجله است و حجله ستر با زینت و خلخال زنان حیض الرجال ع گناه و دروغ و افترا و سخن چینی و غیبت
و کلام بیفائده و لایعنی حنظل ع بفتح اول و ظای معجمه کدوی تلخ و قیل خربزه تلخ هندوانه تلخ حلل ع بضم کم
و فتح دوم بردهای یمانی و حلهای بهشت حلول ع بضمتین فرود آمدن حل ع بالفتح و التشدید گشادن و
روغن کنجد و فرود آمدن حسن الفعال ع نیکو کردار فصل المیم حشم ع بفتحتین خدمتگاران و قومی اند
که در صحرا و بیابان خانه جا نهار و نگار گذرانند و بسکون شین بخشم آوردن و شرمنده کردن حلم ع بکسر دیر
غضب شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و آزرده شدن و بضم بلوغ صغر و بضمتین خواب دیدن و
خواب حمیم ع بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح و التشدید خویشاوند و تابستان و باران و گرما و تب گرفته و آب گرم
حرم ع بفتح استوار کردن و استوار تنگ بر اسپ بستن و هشیاری و بیداری در کار و زمین پشته درشت
و سخت حرم ع بضم کم و فتح دوم حرمتها و بضم حا و سکون را ای احرام بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت

داشتها و ماههای حرام و آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و بکسر اول حرام حمام ع حمامه یعنی کبوتر و تا از برای
وحدت است چنانچه ثمر و ثمره و او مفرد و جمع هر دو آمده حمائم ع و حمامات جامه و عرب هر مرغ طوق دار را حمام گویند
و چون فاخته و قمری و غیر اینها و عامه عرب گویند که حمام مرغیست که انس گرفته باشد در خانه و بکسر مرکب دتب
آستر و شتر تب گرفته و بالفتح مع التشدید گرمابه حجم ع بسکون جیم پری و سطبری حازم ع بکسر زای معجمه آگاه و
دور اندیش حکم ع بفتحتین دانستن و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم
و سکون فرمودن حکم حکیم آنست که بطریق استدلال اشیای موجوده را چنانچه اشیاست بقدر البشری دانسته باشد
و عمل بر مقتضای علم نموده و الا باصطلاح محققان بمجرد علم نمیخوانند حطیم ع دیوار بیرون کعبه از جانب مغرب
حطام ع بضم و طای مهمله شکسته و ریزه و گیاه و اسباب و سرمایه و مال دنیوی حسام ع بضم شمشیر بران از حسم
از باب ضرب یعنی بریدن فصل النون حسن ع بضم و سکون خوبی محاسن جمع خلاف
قیاسی و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن و بفتحتین نیکو حسین ع بضم تصغیر حسن که نیکوست یعنی نیک
مثل رجل و رجیل حصین ع بکسر دوم جای استوار که آنرا پناه گیرند یعنی قلعه و زندان حزین ع بفتح
اندوهگین و غمگین حنین ع بضم نام مردی و نام وادی و جنگ که در آن وادی واقع شده باشد جنگ حنین گویند
و ماه جمادی الاول را نیز گویند بفتح و بکسر نون و یای تحتانیه آرزومند گشتن و آرزومندی و بانگ شتر ماده که از بچه
جدا شود و ناله بچه که از مادر جدا شود و سخت گریستن حرمان ع بکسر بی بهره و بی برگی و دوری و مهجوری
حین ع بکسر مدت یا وقت مبهم صلاحیت داشته باشد جمیع زمان را خواه دراز خواه کوتاه سال باشد یا شتیر
یا خاص کرده شده است بچهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا ده ماه یا بامداد یا شبانگاه و روز قیامت
قوله تعالی فتول عنهم حتی حین احیان و احایین جمع و در اخبار آمده است که مردی نزد امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت
که نذر کرده ام که با اهل حین خود سخن نگویم تا مرا چند گاه سخن نباید گفت حضرت امیر المومنین ابوبکر رضی الله تعالی عنه
فرمود تا قیامت مرد گفت از کجا میگوئی گفت از آنجا که ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین آن مرد نزدیک
امیر المومنین عمر آمد و از وی پرسید و گفت چهل سال گفت از کجا میگوئی گفت از قول خدا که هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئاً مذکورا و آدم علیه السلام چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود نزدیک امیر المومنین عثمان آمد و گفت
که درین مسئله چه میگوئی گفت یکسال گفت بچه دلیل میگوئی گفت بدلیل کلام خدا عز و جل که فرمود توتی اکلها کل حین
باذن ربها نزدیک امیر المومنین علی کرم الله وجهه رفت و پرسید گفت اگر بامداد نذر کرده شبانگاه سخن
باید گفت و اگر شبانگاه نذر کرده بامداد سخن باید گفت بکدام حجت امیر المومنین گفت بحجت کلام
خدا تعالی جل جلاله که فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون

آن مرد شادمان برخاست و بخانه رفت بالفتح اول هلاکت و مرگ و محنت و بعضی هنگام موت گفته اند حرون ف
توسن یعنی اسپ سرکش بالضم بمعنی توسنی کردن حصون ع بالفتح مردی که او را لجماع مردی زنان حاجت نباشد و آب
پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از ناکردن جماع و بالضم جمع حصن حصینی ع بالکسر قلعه و نام شخصی و در پرده
شدن زن و پرهیزگار شدن زن و قیل بالضم نهفتگی و پارسائی حسبان ع بالکسر پنداشتن و بالضم جمع الحساب مثل شهاب
و شهبان و قیل بالضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب و اندازه و تیرهای ناوک و بلغ و بالکسر گمان بردن فصل الواو
حشو ع بالفتح آگنده در میان افتادن زائد و شتران خرد و مردم فرومایه سرگین بالش و جز آن و جامه گینه
و پنبه که میان ابره و آستر نهند و اهل معنی کلام بیفایده را گویند و اهل عروض میان مصراع و در عرف شعرا بیت
میان غزل و قصیده را حشو گویند حلو ع بالضم و السکون شیرین فصل الهاء حیله ع دستان و چاره
حرکت بالفتح جنبش و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سلوک در راه حق حلیه ع بالکسر و سکون صفت کردن کسی را
و بچشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیکر و صفت و آرایش حله ع بالضم جامه بهشت و بردیمانی و ایضاً
ازار و ردا حلل جمع و بالفتح نام قبیله مقام و منزل و نیز نام نهر یعنی حوض خرد حاش لله پاکی
و بی عیبی است خدای را و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند اول این
کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علی نبینا و علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حمزه ع تره تیزک و نام
عم رسول علیه الصلوة و السلام و نام پهلوانی حدیبیه ع بالضم او بالضم اول و فتح دال مهمله و سکون یای منقوطه تحتانیه
و کسر بای منقوطه و فتح بای ثانی و تشدید ها و سکون ها موضع بینه و بین مکه مسافه فرسخین حذیفه ع بالضم اول نام یکی از صحابه
رضی الله عنه حراره ع بالفتح آواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و آوازی که از چند ساز و از چند خلق یکمرتبه برآید
در وقت جلوه عروس و امثال آن حرفه ع بالکسر پیشه و بسته کار شدن و کم حظ و نصیب شدن حرقه ع بالضم سوخته
شدن و بآتش سوخته حربه ع بالفتح دشنه و نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه حنجره ع بالفتح نای گلو حصبه ع بالفتح
مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و او را جدری و صفرادی گویند و آن قاتل است و نیز مرضی است
که از فساد خون بهم رسد و آنرا بزبان کیل سرخجه گویند و بالفتح یکم و کسر دوم زمین سنگستان حفنه ع دو کف از
ملزم و چیزی اندک و دو مشت غله حدیقه ع باغ و نام کتابی معروف در شرح انصاب مبنی کرده در گرفتن جهانگیر از اهل
گویند که گرد آن دیوار است و قیل مرغزار یا درخت حلیمه ع بالفتح نام زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و قبیل
بود در شهرت حره ع بالضم و التشدید زن آزاد و نیز گواه و بالکسر تشنگی و بالفتح و التشدید سنگستان که در وی سنگ سیاه
باشد حرار و حراء و حرون جمع حظیره ع محوطه که برای چارپا و غیر آن کنند و دیوار است و قیل جای شب
بودن ستوران که از شاخ و چوب درخت [illegible] کنند و گورستان و جای بودن حاشیه لشکر و کرانه

حواشی جمع حراقه ع بالفتح و التشدید آلتی که نفط اندازی کنند و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و بالضم و التخفیف سوخته
و زبانه آتش و شعلهای چون تیز شود و زنده و عامه بالضم و التشدید است حبه ع بالفتح و تشدید بای منقوطه الفرد طیسو
و پاره از هر چیزی و فلوس ریزه که او را اجلیل نامند حیه ع بالفتح و التشدید با یا تحتانیه مار حیات جمع حساسه ع
بالفتح و التشدید بسیار دریابنده حامله ع زن باردار حنانه ع بالفتح و التشدید بسیار نوحه کننده و گرینده
و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال هفتم از هجرت ایجاد منبر واقع شده و در وقت منبر ساختن و تعین
استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب
محراب نهادند در آن مسجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت با پشت مبارک بران ستون
می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت عزیمت صعود منبر کرده از ان در گذشتند و
بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چو آواز آن سرور شنید و آنحضرت را نزد خود ندید آغاز حنین و ناله کرد مانند
طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد و از محبت او را استون حنانه خوانند حفره ع بالضم اول و سکون
الثانی محتفره یعنی کنده شده قاموس فصل الیاء حفی ع بالفتح اول و کسر ثانی مهربان و دانا جمع حفیون
فعیل است از حفاوت از باب علم نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن حاکی ع حکایت کننده
حجی ع بالکسر و بالالف مقصوره خرد و کرانه چیزی و زمزمه گبران بالفتحتین و بالالف مقصوره حریص شدن و بخیل
شدن و ملازم شدن حنی ع بالکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی ع بالفتح زنده و میانه ره و مشتق
است از حیا و قبیله ایست از عرب که مجنون از ان بوده و گیاه تر و تازه احیا جمع حری ع بالفتح یکم و کسر
دوم سزاوار حافی ع برهنه پا حیی ع بالضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ثانی شرمگین و با حیا
ضد وقیح حواری ع بالفتح ثانی سپید و یاران عیسی علیه السلام باب الخاء فصل الالف خطا
ع بالفتح شهر معروف و ضد ثواب خضراء ع قصر عظیم بشام و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح
آهنین و زره که پوشیده باشند و نیز آسمان و سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بد اصل را نیز گویند خلاء
ع بالفتح خالی شدن و در خلوت شدن و خصوص داشتن و میانه زمین و آسمان و کنایت جای استنجا
و جای خالی را گویند خارات دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند
صوف موجدار بود خفا ع پنهان و پوشیده شدن خون پالا ع خون صاف کننده زیرا که پالاییدن
و پالودن صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون ریختن باشد فصل الباء خراب ع بالفتح
ویران شدن و ویران و بسیار نیست خطوب بالضم جمع خطب که بالفتح یکم و سکون دوم کار بزرگ
خروب ع بالضم و تشدید گیاهی است که بر بنایی که بروید و آن بنیاد ویران شود خشب ع با اول

خم باشد خائب ع ناامید خضب ع بالفتح اول وسکون ضاد معجمه رنگ کردن خضاب ع رنگ خطاب ع
بالکسر سخن در روی گفتن باشد و در لغت بعضی مردم نام ولقب است خطیب ع سخن در روی گوینده خرب ع
بالفتح وکسر دوم اسم فاعل است از ضرب از باب علم یعنی ویران شدن کما یقال خرب الجدار خلاب ع بکسر فلیس
یعنی زمین گلناک که پای بگیرد خورشید عرب ف ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله علیه وسلم
خوشاب ف بمعنی روشن وصاف خشب ع بفتحتین وشین معجمه چوب خبب ع بالفتح موج زدن دریا
وبلند شدن گیاه وکاه برین پا وکاه بران پا ایستادن و مرد گربز ومحیل ومکار وبکسر فریب دادن وگربزی
نمودن یعنی حیله گری ومکاری کردن فصل التاء خلوت ع بالفتح جای خالی وخلوت کردن باکسی
وگیاه رویانیدن زمین و در اصطلاح عبارت است از ترک محسوسات ومالوفات جسمانیه وقطع خواطر وهمیه
وخیالیه خسارت ع بالفتح زیان کار شدن وزیان کاری خیانت ع بکسر باکسی دغل بازی کردن و
ناراستی نمودن خصومت ع بضمتین وصاد مهمله داوری وجنگ خارپشت ف بضم بای پارسی وشین معجمه جانوریست
از خزندگان که بر پشتش خارها دراز باشد چون قصد او کنند خود را بیفشارد و بآن خارها که از اندامش برجهد آنکس
را مجروح سازد و هرچند آنرا بزنند فربه تر شود و آنرا شغر باشین معجمه وسغر وسغرنه وسکر سکرنه وسیخول وآتشی وچیزو
چیزک وحکاشه وسنکاشه وروباه ترکی وزکاشه وسکاشه نیز گویند و هندی سیه نامند تاج ماثر بیت منگر چین غزاله
گل بروی خارپشت * منگر بدین نوالخوش طعم بدگوار * وبتازی قنفذ گویند و آن نوع دیگر است از خارپشت
که هم در آب می باشد و هم در صحرا خلاعت ع بکسر ترسیدن از فراق عشق وبمعنی برکشیدن وجامه
کشیدن وخلعت دادن و از مرض غم خوردن وبفتح بی سامان شدن واز فرمان مادر وپدر بیرون
گشتن وکابین فروختن زن بطلاق وبطلب طلاق کردن از کسی جرم دیر اخلاقت ع کهنه شدن وکهنگی
خشیت ع بالفتح اول وسکون شین معجمه وفتح یای تحتانیه ترس وترسیدن خشت ف آواز کاغذ
وجامه وغیر آن باشد وآنرا خش خشت نیز خوانند خلت ع بالضم اول ولام مفتوح مشدد دوستی وخلتن
ودوستی از میان دل دوست وگیاهی که شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارتست از تحقق عبد بصفات
حق بحیثیتی که حق در وی تجلی کند خطرت ع بالفتح عظمت وبزرگی وترس و در اصطلاح صوفیه خطره عبارتست
از داعیه که میخواند عبد را بپروردگار حق بحیثیتی که عبد دفع او نتواند خست ف بالفتح اول چهار معنی دارد اول
قصد بود دوم بمعنی آزرده وخسته آزرده را گویند سوم رنگ را خوانند وآنرا بتازی سون نامند چهارم
بالفتح باشد وبا اول مضموم دو معنی دارد اول اقرار وآرام باشد وآنرا دهال نیز خوانند دوم بمعنی استین آید
خاربست ف بارای موقوف وسین مهمله آنچه از خاربنان وامثال آن گرد بر گرد باغ وگلزار وکشت بربندند

جهت محافظت وآنرا پرچین نیز گویند وهندیان بار خوانند خلعت ع بالکسر معروف فصل الثاء
خبیث ع بالفتح پلید خبث ع پلیدی خبثه ع بفتحتین ایضاً فصل الجیم خروج ع
بضمتین بیرون آمدن وبیرون رفتن خراج ع بکسر باج وانچه حاکمان از کاروانیان وز رعایا وزیردستان
بگیرند خداج ع بکسر ودال مهمله نقصان وناقص وناتمام ونیز ناقص عقل وناقص خلق وبچه خام انداختن شتر
ماده خزرج ع با اول مفتوح بزای معجمه زده ورای مهمله مفتوح بجیم زده نام قبیله ایست از عرب فصل
الدال ـ خلد ع بضم بهشت وهمیشگی خلود ع بضمتین همیشه بودن خورد ف معروف وخورش از طعام
ومیوه ولائق بمعنی درخور خد ع بالفتح وتشدید رخسار وبمعنی شگاف زمین خدود جمع آن والاخدود شق من الارض
خود ف بضم وواو پارسی آنچه وقت جنگ بر سر نهند عرب بیضه ومغفر خوانند وعجم بلغت نامند خرد مرد ف
حرف اول وچهارم مضموم بمعنی ریزه ودر تاج مصادر ترجمه خورده مرد وشکستن هند جست خمود ع بضمتین فرو
نشستن وآتش وگرمی ومردن وبیهوش شدن وآرزم گرفتن وبضم وتشدید میم جایی که آتش را پنهان کنند ونگاه دارند
خاد ع غلیواز وآن نی که بدان کبوتر پرانند وآنرا خاد نیز گویند وچوبی که کشتیبان بآن کشتی رانند وچوبی
که بجاروب بر سر آن بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند وچوبدار خرد ف بکسر اول وفتح رای مهمله عقل باشد
وبمعنی گناه نیز آمده خشک آورد ف بمعنی خاموش ماند وتغافل کرد خرسند ف بضم اول قانع وشکیبا وشاکر
فصل الراء خبیر ع بالفتح دانا وآگاه خورت با اول مضموم وواو معدوله وبعضی بی واو نیز نویسند هشت
معنی دارد اول روشنی مفرد را گویند دوم نام فرشته ایست که موکل باشد وقرص نیر اعظم وتدبیر امور مصالحی
که در روز خورد واقع شود بدو متعلق است سوم اسمی است از اسامی نیر اعظم چهارم نام روز یازدهم
از ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن بود وآن معروف است ششم مزه ولذت را گویند هفتم کوشکی باشد که
بخوابگاه موسوم است ومعرب آن خورنق بود هشتم خوردنی را گویند که بدان روز بگذرانند وآن را بتازی
قوت خوانند خضر ع بکسر خا وسکون ضاد معجمه سبز وسبزه ونام پیغمبری است علیه السلام که در پیغمبری امر
اختلاف است بعضی ولی قرار داده اند وبفتح خا وبکسر ضاد خضر نیز گویند بوجه اخیر افصح است ودر منتخب التواریخ
نسب او باین طریق بنظر در آمده که خضر بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام پدر او پادشاه
فارس بود وبعضی گویند از فرزندان ابراهیم است علیه السلام ودر اصطلاح صوفیه خضر کنایت است از بسط و
الیاس از قبض وخضره بالضم یکم وسکون دوم سبزی وجمع آن خضر وخضر است بسکون وفتح ضاد معجمه خمر ع بالفتح
شراب انگوری وخمیر مایه در آر کردن وشرم داشتن وشرستن وگواهی پوشیدن وخبر پوشیدن خیره سر ف
بمعنی سرکش ودلیر وبیشرم خفیر ع بمعنی شرم ومصدر بمعنی شرمگین شدن ونیز بمعنی فریادرسنده وپاینده

تامه و بد رقه و رہبر خطیر و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و تہلکه و دشواری و بمعنی مثل و احتراق و ہلاک نیز
آمده و بچه بآن گرد کنند چون تیر اندازی و ہلاکت نزدیک شدن و بمعنی ہر دو در اضداد و شرف و بلندی و فخر نیز
گویند خمار ع بالضم بقیه مستی و ملامت و کدورات که بعد از خوردن شراب حادث گردد و انبوہی آدمیان و بالفتح و تشدید
می فروش و بکسر و تخفیف میم دامنی که زنان پوشند و چادر ناودخته و مصدر خامر ع بمعنی آمیختن و پوشیدن
و ملازم شدن خسور ع بالفتح زیان زده خدر ع بالفتح اول و کسر دال تیره باشد خوازه گرف با واو معدوله
خواہنده چه خوازه بمعنی خواہش آمده چنانکه مولانا فرماید بیت میرسدش از سوی ہر مہتری ٭ بہر ختنه
دمبدم خوازه گری ٭ و در بعضی نسخ مثنوی بجای خوازه گر خواہش گر مرقوم است خنار ع ہلاک
و زیان خنوزرف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند و قیل کندوی و غله آوند ہای
مطبخ خسر ع بالضم اول و سکون سین مہمله زیان و زیان کردن از باب علم خاسر ع زیان کار خندور
ع بالفتح اول و ضم دال مہمله مرد سست و کاہل خیار ع بکسر اول و یای تحتانیه برگزیده و تره معروف
خوشگوار ف بکاف فارسی ہر چه زود و تر ہضم شود و شیرین خشک آمد ف ہمان خشک آورد که مرقوم
شد خوگر ف بضم اول و کاف فارسی بکسور مختصر خوی گیر ای آمیزنده و الفت گیرنده خار خار ف تعلق باطن
خنیا گر ف بضم اول و نون و یای تحتانیه سرود گوی خورده گیر ف بکسر کاف فارسی عیب گیر و نکته گیر و سخن
چین و بمعنی چنین کار کرده گیر مشہور است خاور ف بالفتح واو معرب باختر مشرق **فصل الزاء** خاک بیز
ف محنت کش و قومی اند که از خاک بیخته سیم و زر بر آرند خامیاز ف خمیازه باشد و آنرا خامیازه و دہن
دره و آسا و فاژه نیز گویند خفت خیز ف آہسته و بتدریج شونده و قیل بیقراری و نیز کنایت از اجماع است
نظیر معنی اول بیت دولت تیز رستخیز بود ٭ دولت آن به که خفت خیز بود ٭ خز ف با اول مفتوح بلندی
بیرون ران باشد و بالتشدید در عربی جامه ابریشمی را گویند خرز ع بالفتح اول و سکون رای مہمله در زمور
دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر در آمده و بالفتح رای مہمله باشد و بالضم در زہای مشک و بالفتح اول نام شہریست
خباز ع بالضم اول و تشدید بای موحده نان پز **فصل السین** خس ف با اول مفتوح بشانی
زده چہار معنی دارد اول معروف است دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند سوم رذل و بخیلی بود و
آنرا زفت نیز نامند شیخ نظامی راست بیت جہان را ز بخشنده بادیه خس ٭ خصال جہان داری
اینست و بس ٭ ایضا خسیس چہارم نام جانوری است که پاکیہا باریک بود و بر روی آب بدود و جثه او شبیه
بدانه جو بود لیکن از جو کوچک تر است چنانکه عبد الله انصاری فرموده که اگر آب بر روی خس باشی و اگر بر
ہوا پری مگس باشی دل بدست آر که کس باشی و در فرہنگ مرزا ابراہیم و در فرہنگہای دیگر بمعنی مرغ سپیدی

که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاہو را گویند حکیم سوزنی راست فرماید بیت خس بود
در لفظ نازی کودک اندر شاعری ٭ کودک زن بر سوزنی گر خورش زاید لفظ خس ٭ و بہندی نام قومی است از کفار که
در کوہها که مابین ہندوستان و ملک خطا واقع است ساکن میر خسرو نظم نموده بیت گر دون اگر نه ہر دم از ایشان
فنا کند ٭ کیمخت البینه روئین تنی کند خرس ع بفتحتین گنگ شدن و بالضم اول و سکون رای مہمله جانوریست
که سیاه دشتی درنده در غایت شہرت خراس ع بالفتح اول آستان بزرگ که بخر و ستور ش گردانند
خنوس ع بالضمتین پنہان و سپس چیزی ماندن و سر در خود کشیدن جنبش شله خناس ع بالفتح
مع التشدید دیو سرکشنده و وسوسه کننده خرمگس ف مگسی است سبز چون بر ریش و گوشت نشیند تباه
و آنجا کرم افتد و آنرا خر نیز گویند خمس ع بالضم اول و سکون میم پنجم حصه خمیس ع بکسر میم و یای تحتانیه
لشکر پنج رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه خنبیس ع بالفتح اول و کسر بای موحده و یای تحتانیه خوش
طبع و ظریف بود **فصل الشین** خامش ف خمش ف و خموش ف ہر سه مخففه خاموش بود خواجه
تاش ع ف خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یک خواجه از ینہا یکی مر دیگری را خواجه تاش میشود خویش ف
با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سوم
قلب قلبه باشد و آنرا اکاو آہن ہم گویند و خویش کار مزارع را خوانند حکیم فردوسی راست فرماید بیت بخشم
ز گنج و درم صد ہزار ٭ به درویش ہر کو بود خویش کار ٭ چہارم بمعنی وجود آمده چنانکه حضرت مولانا فرماید بیت
خویش من و الله که بہر خویش تو ٭ ہر نفس خواہد که میرد پیش تو ٭ پنجم بمعنی خوب و خوش و نیک آمده ششم نوعی
از بافته کتان باشد و آنرا خیش و کیش ہم گویند امیر خسرو فرماید بیت خانه خیش از خنکی و تری ٭ یافته از
خر که بر تری خفاش ع بالضم شپرک کذا فی القاموس و حل اللغات اما مشہور بالفتح است ختاف نیز
گویند خشخاش ف کوکنار که بتازی قشر خوانند و نیز مردم کر باسلاح باشند خواب خرگوش ف
در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بمعنی فریب و دغا شیخ نظامی راست بیت حذر کن
ز خشم جہانجوی من ٭ مباش ایمن از خواب خرگوش من خرخاش ف جمع خرخشه است که با ہر دو خای
مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بموقع بود خلش ف بالفتح اول و کسر لام خلیدن و بمعنی
وسواس و پریشانی خروش ف با واو پارسی فریاد با گریه و خروشیده وامر آن و بانگ خام ریش ف
بی عقلی و بیخرد و مسخره بود خواجه حافظ قدس سره فرماید بیت یار چون شد متکلم تو رہا کن کلمات ٭ خام ریشی
و حکایات تو خام است ہنوز خوان باش ف بمعنی خوان سالار است **فصل الصاد** خبیص ع ر و غن
و خرما بہم آغشته و در صراح بمعنی حلوا است خلوص ع بالضمتین خالی بودن خصوص ع خاص شدن

وبیکار شدن **خلاص** ع بالفتح اول معروف و بمعنی خالص آمده **خرص** ع بکسر تخمین کردن زراعت و
نمش آن و بالفتح و کسر دروغ گفتن **فصل الضاد - خوض** ع غور کردن در چیزی دشوار به
شدن شراب و شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن در باطل و در بازی جنبانیدن تیغ شمشیر در
جایی که زده باشد و بسخن در آمدن **خواض** ع بالفتح اول و واو مشدده باب خرد شونده **خفض** ع بالفتح فرو
داشتن آواز و اندازه و آسان کردن وتن آسان وعیش و زمین نرم **فصل الطا - خط** ع بالفتح نوشتن و نوشته
و بانگشت خط کشیدن فال و یک خطوط جمع و بر وجه استعاره و تشبیه اطلاق خط بر ریش نو رسیده میگویند و نیز
نام مقامی است که نیزه خطی منسوب است بدو و در اصطلاح صوفیان خط اشارتست بحقیقت محمدی و نیز گویند
که خط عبارت است از عالم ارواح **خبط** ع بالفتح آمیختن و آنکه گویند خبط دماغ شد آمیختگی عقل باشد و عقل
خالص نمانده است و دست بازدن ستور و خود را بر جای انداختن برای ثواب **خباط** ع بالضم اول
و های موحده علتی است مانند دیوانگی و خود را در دیوانه ساختن بی آنکه باشد و فرو افگندن و مردم که خشک
و بکسر داغ سرین ستور **خیاط** ع بکسر سوزن و بالفتح و تشدید درزی **خلط** ع بالفتح آمیختن **خطاط** ع بالفتح
مع التشدید نیک نویسنده **خیط** ع بالفتح رشته و از ین سپیدی صبح و سیاهی شام نیز مراد داشته اند و بکسر گله
شتر مرغ **خربط** ع بط کلان و نیز بمعنی احمق مستعمل است تا رے گفته **بیت** دید کس کاو چون من
خربطه * گفت کس غول چون من نشناسد **فصل العین - خداع** ع بالکسر دغا و فریب **خلع**
ع بالفتح و کسر ذلیفتن و فریب دادن **خضوع** ع بالفتحتین فروتنی کردن و میل کردن ستاره بفرو شدن
و فروتنی **خشوع** ع بالضمتین ترس و فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن **خاشع** - ع
ترسان و فروتنی کننده **خاضع** ع فروتنی کننده **خلع** ع بالضم اطلاق گرفتن زن ببدل کابین و شکستن
و بالفتح جامه کشیدن و خلعت دادن **خادع** ع فریبنده و مقید و متلون و ناقص **فصل الفا -**
خائف ع ترسنده **خسف** ع بالفتح بیرون آمدن کاه و آب چاه و جایی که آبش منقطع شود و گرسنه و
بزمین فرو رفتن و بگور فرو شدن جسم **خلف** ع بالفتحتین فرزند نیک و از پس آینده و بالفتح و سکون پس
خریف ع بالفتح اول و کسر رای مهمله و یای تحتانیه یعنی خزان ضد ربیع که بهار است و آن فصلی است که
التقاطات در آن کنند یعنی میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند **خرف** ع بالفتحتین سفال حرف
ع بالفتح و کسر رای مهمله پیر فرتوت و در فرهنگی بمعنی خوود آنکه از پیری چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز حیوانی است
دریائی که عرب آنرا اظفار الطیب خوانند **خفیف** ع بالفتح اول و کسر فا چیزی سبک از خفت یعنی سبک شدن
و در خدمت شتافتن از باب ضرب **خفاف** ع جمع خف بالفتح رکوی سوخته که زیر چقماق مانند

تا آتش زود درگیرد و بتازی حراقه خوانند و در فرهنگ میر عضد الدوله انجو بنظر در آمده که گیاهی باشد نیک نرم که زود
آتش درگیرد و آنرا بر زیر سنگ آتش زنه نهاده چخماق بزنند تا آتش درگیرد و آنرا ابده نیز خوانند و بتازی
اشن مرخ گویند مختار است **بیت** نازک بر نرم تو نفت است و دلم آتش * دارند یکه از آتش
افروخته خف را **فصل القاف - خلق** ع بالفتح خای و سکون لام آفریدن و آفرینش و آفرید
شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن بالفتحتین هموار شدن ستاره و کهنه و بالفتح خا و کسر لام آفریننده
و سازنده و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید
یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمن ممکنات **خارق** ع پاره کننده و آنکه گویند خارق
عادتست یعنی پاره کننده عادتست حاصل آنکه خلاف عادت است **خرلیق** ع بالفتح پرده درنده بمعنی
مفعول آید یعنی پرده دریده شد **خفرق** ع بالفتح کیم و سوم زشت و بدخوی و نگون بخت فارسیان در محل دشنام
استعمال کنند **خفرلق** ع نیز بمعنی خفرق آمده اما اهل لغت او مطلع نشده **خناق** ع بالضم مرضی است که از ملق خون
پیدا میشود در حلق و حلق را بگیرد و بکسر ریسمانی که در حلق کسی کنند و بآن حلق او بگیرد و گلو گرفتن **خلاق** ع بالفتح
و التشدید آفریدگار **خورشید عراق** ع چنان از نیم روز میل کند و بگردد **فصل الکاف - خنگ** ف بالاول
در هر چیزی سپید را گویند عموماً چنانچه استاد گفته **بیت** ای تیغ ترا در ازل بذال نمود * زنیم تیغ تو نازاده جنگ
شد ذال * و اسپ سپید موی را خوانند خصوصاً و آن صد گونه است سبز خنگ دخفر خنگ و گلس
خنگ و خنگ بور و در مل لغات است آنکه سپیدی بسیاهی زند **خنباک** ف بالاول مضموم ثانی
زده دو معنی دارد اول برهم زدن دست باشد باصول نوعی که از ان صدا بر اید و آنرا چک نیز گویند
حضرت مولوی فرماید **بیت** ای بسر مستگ شدی بر عاشقان خنبک زدی * تو هستی خدا و ندخودی کشتی
گرفتی با خدا * دوم جامه درشت و غشن باشد که مردم درویش و فقیر پوشند و دف خورد که چنبر
آواز زدی باشد و نیک عمیق بود و بمعنی آواز و بانگ آید و با بای مضموم بکاف زده قریه ایست از بدخشان
خدوک ف بالاول مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم و در بعضی فرهنگها
مرقوم است که رشک و حسد و خجلت و ستم و تیرگی باشد حکیم انوری گوید **بیت** از هر فتح تو خصم تو بی کرد
اسپ * همچو حجی که خدوک چغه مادر شکست * مولوی معنوی بنظم در آورده **بیت** نفس ضعیف ناده
رامن بکنم حریف منو د * زانکه خدوک میشود خوان مرا از ین مگس * **خدنگ** ف نام درختی است که از چوب
آن تیر و مناسی زین و امثال آن سازند چون بیشتر از آن تیر ساختند و لهذا تیر را خدنگ میگویند **خنبک** ف

با اول وثانی مضموم وکاف تازی دو معنی دارد اول معروفست یعنی صدکرم دخالی از لطافت وتجمل و بی
معنی دوم خوش آمده وخنکا بمعنی خوشا باشد خرچنگ ن با جیم وکاف فارسی برجی است از بروج فلک
که بتازی سرطان خوانند ونام جانوریست آبی را انراچ پا گویند وبهمین جهت آن برج را سرطان خوانند
که پنج ستاره ایست خشوک ن بضم وشین معجمه حرامزاده وچرب زبان ودرشت فعل وقیل خشتوک
بزیادت وتای منقوطه هم آمده است خرد ریگ ن بضم اول بمعنی ریزه ریزه مانند ریگ خیک ن
بکسر اول وکاف فارسی مشک سیاه بزرگ که بتازیش راویه خوانند والله اعلم فصل اللام خلخال ن
بفتح اول پای برنجن ونیز نام شهریست مابین قزوین وگیلان که خلخال زر نیز گویند وباستعاره بر آفتاب
وماهتاب نیز اطلاق کنند خیال ع بفتح یکی از حواس باطنی است وآن قوتیست که هر عکس که از
مدرکات محسوس است وبر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور گردد وچیزی که در میان کشت
زار نصب کنند بجهت رمیدن مرغان وچیزی که اگر در سر افتد از ان خلل دماغ زاید ونیز خیال عالم مثال را گویند
وآن برزخ است میان عالم ارواح واجسام وبمعنی رشته نیز بنظر در آمده خجل ع بفتح یکم ودوم شرمنده
شدن وشاد شدن وبفتح یکم وکسر دوم مرد شرمسار وزمین پر گیاه خلال ع بکسر معروف دوست
وچوبی که در جامه نهند وبی همتا ومیان شی وجامه کهنه وسستی کار وفاضل تر میانه دو چیز با کسی
دوستی کردن ودوستی خال ع برادر مادر ونشان رو وشتر بزرگ سیاه ولشکر ونوعی از
بردیمن وعلم که بوالی وهند وابر امیدوار بباران ونام کوهی ودرویش وبفارسی معروف وبمعنی
نگاهدارند نیز با خود تازیست زیرا که نام پرنده ایست که نقطهای سیاه دارد ونیز بمعنی نگاهدارنده
وبزرگواری وتکبر آمده ودر اصطلاح متصوفه اشارت بنقطه وحدت است که مبدا ومنتهای کثرت است چه خال بواسطه
سیاهی مشابه بهویت غیبیه است که از ادراک وشعور باعتبار محتجب ومخفی است لایری الا الله ولا یعرف
الا الله وصاحب طارقه فرموده است که خیال عبارت از ظلمت ومعصیت که میان انوار طاعت بود وچون
اندک بود خال گویند واگر خوردی را ذره بدخوئی بود آنرا خال خوانند وسبب زینت مشهور دو قیل
خال عبارتست از نقطه روح انسانیست وازین بیت شمس الدین محمد مغربی که بیت شعر عربی الکون
خال قد بدا من خده ۞ ولقد تجلی خده من خاله ۞ چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون باشد
که عبارت از اعتبار ظهور حسن وجود است ودر مصرع ثانی بمعنی یقین حق خمول ع بضمتین بی نام شدن
خامل ع زاویه وگمنام شونده خل ع بکسر دوست وبفتح آواز کردن جامه خلال وخلال چه ببیت
که بدان جامه بخیده باشد [illegible] ولاغر وجامه کهنه ودرگیست در گردن که بسر [illegible] است

ماهی که میان ریگ باشد وجانوریست در ریگ خدول ع بفتح اول وضم ثانی مرد که از نده با وشتر نده
خلیل ع دوست اما آن دوستی که از ته دل باشد ولقب حضرت ابراهیم خلیل الله خیل ع بفتح ویای تحتانی
اسپ خیول جمع فصل المیم ختم ع بفتح معروف ونشان ودر حل لغات بمعنی تمام آورده وقرآن تمام
خواندن وباخر رسانیدن ومهر کردن خشم ن بکسر معروف وقیل بفتح معروف خصم ع بفتح دشمن واحد وجمع مذکر
ومونث درو یکسانست وگاه برخصوم جمع کنند وبمعنی صاحب نیز آمده ومصدر بمعنی غلبه کردن بخصومت
برکسی وشاد شدن خصام ع بکسر پیکار شدن وکردن باهم خلم ع اول بکسور وثانی زده سه
معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید وآنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم وغضب آمده سوم
گل نیز چسپیده را گویند که پای در میان آن بند شود وبآسانی بر نیاید با اول وثانی مضموم میم
زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است وبه وزعون اشتهار دارد خم ع با اول
مضموم دو معنی دارد اول ظرف باشد بس بزرگ که در آن آب ودوشاب وسرکه وشراب وامثال آن کنند
دوم گنبد عمارت وبا اول مفتوح سه معنی دارد اول کج ومار است ودوم باشد زبون دوم گریز باشد
وآنرا اپس خم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند فلان در خم فلانست یعنی در قصد اوست
خرطوم ع بضم یکم وسوم بینی پیل وشراب وبهتر قوم خاتم ع بکسر تا آخر هر چیزی و بفتح مهره هر چه
انگشتری نیز آمده وخواتیم جمع آن ودر اصطلاح صوفیه عبارت است از کسی که قطع کرده باشد مقامات
ورسیده بود بنهایت کمال خطام ع بکسر اول وطای مهمله مهار شتر خطم مهار کردن شتر را اختتام ع
بکسر وتای فوقانیه گل وموم که بر در مهر کنند ختام وخاتمه آخر کار خیام ع بکسر ویای تحتانیه جمع خیمه که
معروفست خام ع شراب معطر ومرد بی تجربه وخفه نیخته وچرمی که درویشان پوشند خرام ن چند
معنی دارد اول رفتار بناز بود دوم نوید بهای باشد سوم زنان خوش شکل را گویند فصل النون
خان ن چهار معنی دارد اول بادشاه ترکستان را گویند چنانچه بادشاه روم را قیصر گویند و
بادشاه چین را فغفور نامند دوم سرا وخانه باشد سوم کاروان سرا را گویند چهارم شان عسل
وشان زنبور را گویند خافقین ع مشرق ومغرب خافق واحد است خورده دان ن
عیب دان وباریک دان ونکته دان ودانا خارقان ن نام دهیست از خراسان در کوهستان بسطام
سر راه استراباد واو را بآخر تان بفتحتین نیز گویند خزن ن با اول مفتوح وثانی زده مقرمه باشد خشن ع
بفتح اول وکسر شین معجمه زبونیست که بسبب دی غلطی ودرشت پیدا شود وملایمش درشتی پوست صفت
از خشونت از باب کرم یعنی درشت ودرشتی خازن ع بکسر زای معجمه گنجور نگاهبان گنج مشهور تین ع

بضم و دگام خلوات جمع خلتن ع بضم اول و فتح ثانی فوقانیه نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و محبوبان خوب
آنجا پیدا شوند خاک رنگین ن بمعنی رخ خوشمالان رحمانیان و حانیان و در عرف آنانکه اوقات را بعیش گذرانند
خان مان ن از قبیل توابع که استعمال آن در خانه و اسباب خانه کنند خزان ن ضد بهار یعنی
برگ ریز و بیرون رفتن و این را اکثر استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان و خزخزان خادان ن
بدال مهمله جمع خاده که چوب را گویند که کبوتران را بدان پرانند و بعضی گویند خادان جمع نیست مفرد است
همچنانکه ساران خانه کن ن بفتح کاف بدبخت و مدبر و ناخلف که خانه پدر بر انداز و خارکن ن بفتح
کاف کننده خار و نیز نام نوائیست از موسیقی خسران ع زیان کاری **فصل الواو** خوف با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون
و درون عمارت ترتیب دهند و زیر آن نشسته یا ایستاده کار کنند حکیم نزاری نظم نموده بیت ز بهر طاق قصر
رفعت اوست ٭ که گردون بسته با هفت آسمان خو ٭ دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها
بروید و آنرا تا نکنند زراعت نشود و نما نکند حکیم ناصر خسرو گفته بیت چون بخار دخوس بر هم رحمت بچکید
بار و شد ز نم رحمت تو خار و خوم ٭ سوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست فرماید بیت شده اعدای
شان از ایشان خو ٭ همچو ریش کهن ز شانهٔ تو ٭ چهارم بریدن و درو کردن را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت خوشهٔ ملک پخته شد خو کن ٭ جامهٔ ملک کهنه شد نو کن ٭ پنجم کف دست را نامند فلکی شروانی فرماید
بیت ما راست جهات سته یک گام ٭ ما راست بخار سبعه یک خو ٭ ششم کفل و ساغری اسپ و خر و امثال آنها گویند
و آنرا فرخش نیز گویند هفتم عشقه را گویند و آن گیاهیست خودرو که بر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند
خو و خیو ن لغت اول با اول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب دهن باشد
و آنرا تفو نیز گویند در مثنوی معنوی خدو واقع شده بیت او خدو زد بر رخی که روی ماه ٭ سجده
آرد پیش او در سجده گاه خدیوند بزرگ ن بکسر اول و قیل بضم اول و یای فارسی پادشاه قوی و
خداوند بزرگ والله اعلم **فصل الها** خفته ن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خمیده و مسعود سعد سلمان
گوید بیت ناگاهم تیر غمزه زد بر دل ٭ ابروی خفته بلال آسا ٭ جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت
بی سر و پای کوفته گویم ٭ بیدل و دست خفته چو گانم ٭ و خفته درین بیت مثنوی که ع لنگ و لوک و خفته
شکل و بی ادب ٭ بهمین معنی خمیده است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بضم خای معجمه میخوانند خیره ن
بر وزن تیره شگفت و بسیار و بیهوده و ضعیف و شوخ و بی باک و سرکش چنانکه گویند خیره سری
بمعنی سرکشی و خیره کش بمعنی ضعیف کش تاریک و خجالت و درم و آشکارا کردن و سست شدن

و در خواب شدن اعضا بغیرها نیز گویند و در حل لغات بمعنی فرو مانده و متحیر و هرزه گوی بنظر در آمده خرگه
و خرگاه ن بکسر و بفتح معروف یعنی جای خوشی و استراحت چه خر بفتح اول و قیل بکسر بمعنی خوشی
است در زبان پهلوی خسته ن با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند مانند شفتالو و خرما
دوم بمعنی بیمار و آزرده سوم بمعنی برخاسته آمده چهارم زمین را گویند که آنرا اشد یار کرده باشند
یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم
شده باشد خطه ع بکسر و طای مهمله مشدده آنجا که خط کشند تا دیگری فرو نیاید و در عرف شهر
کلان را خطه گویند و پارهٔ زمین خدعه ع بضم فریب خرده ن با اول مضموم ثانی زده شش
معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست دوم نکته بود سوم عیب و گناه باشد چهارم
خاشاک بود و شیخ سعدی راست که این دو معنی بنظم آورده بیت بداندیش برخورده چون دست یافت ٭
درون بزرگان بآتش بتافت ٭ بخرده توان آتش افروختن ٭ پس انگه درخت کهن سوختن ٭
پنجم نام سنگیست از جمله لبست و یک سنگ نرد استاد دقیقی گفته بیت بهنیم آخر روزی بکام دل
خود را نگی ابازه خوانم شبانگی خرده ٭ ششم بمعنی شراب آمده خنبره ع با اول مضموم ثانی زده دیای
مضموم کوزه کوچک سر تنگ را گویند خزانه ع بکسر و قیل معروف اما التحقیق آنست که گفته اند القصعة لا تکسر
والخزانة لا تفتح یعنی لفظ قصعه که بمعنی کاسه است کسر داده نشود بد و معنی یکی آنکه او را بفتح خوانند و کسر
ندهند دیگر آنکه بمعنی شکننده و خزانه را فتح داده نشود نیز بد و معنی یکی آنکه گشاده نشود دوم آنکه بفتح نخوانند و بکسر
بخوانند و در حل لغات سکندری بمعنی خوب تراز و مرقوم ساخته خه ن بفتح اول بمعنی خوش و زه باشد و خه خه
بمعنی خوشا و شا آمده و این کلمه بخ بخ است که عربان گویند حکیم خاقانی فرماید بیت بخ بخ ای یار و خه
و خه ای دلدار ٭ وفادار و هم جفا بردار ٭ خراقه ن بفتح اول و رای مهمله مشدده نام آلت بازیست
غلاوه بفتح فریفتن بزبان خمره ف با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خنبره نیز خوانند خلوه ع بضم سوا
و بفتح تنهائی ختنه ع بفتح سر ذکر از فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خائبه ع محروم و نا امید
التخییب نومید کردن خطوه ع بضم گام و بفتح میان دو گام و گام زدن خصاصه ع هر دو صاد مهمله
ادرویشی و بدحالی و تهیدستی و محتاج شدن خرقه ع پاره و در اصطلاح صوفیه عبارتست از آنچه می پوشد
مرید از شیخ که در آمده در ارادهٔ او و تائب بدست او شده خفیه ع بضم اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه
نهان و آشکار را از اضداد است خلیفه ع بجای کسی ایستاده که پیش از وی بوده باشد من الخلافة بفتح
الماضی و ضم المضارع خطبه ع بالضم خطاب و وعظ و بکسر خطاب بنکاح خجسته ن مبارک خرلشته ف و معنی

دا. داول پشته درازی را گویند که میانش بلند واطرافش نشیب بود دوم خیمه وقبر وطاق ایوان وهرچه
مثل اینها باشد مشابهت پشته **خربنده** ف آنکه در علف دادن وپالان نهادن وبار کردن خر تعهد کند
وخربان که معاش روزگارش از کرای خر بود وبتازیش مکاری خوانند ونیز بندهٔ نوخریده که هنوز خدمت وادب
نیاموخته باشد **خرمن سوخته** ف بی مایه ومایه زیاد داده **خشکنانه** ف یعنی نان بی نانخورش
خم زده ف تکیه زده ودوتا شده **خرزه** ف بفتح اول وسکون راے مهمله وبفتح زاے معجمه آلت سطبر
دراز مرد وخر وهر آلتی که دراز سطبر باشد **خانقاه وخانقه وخانگاه وخانگه** ف کلاها باکاف
پارسی عبادتخانه **خامه** ف دو معنی دارد اول قلم باشد دوم تل ریگ را گویند مسجدی گفته بیت تا
خامه خامه سپرباد بزر ریگ ؛ وزباد علیه علیه بر دل نقش بشمار ؛ **فصل الیا - خرسندی** ف قناعت وخوشدلی
را گویند **خوی** ف با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف آب دهن باشد وآنرا خیو نیز گویند وبایای
مجهول کلاه خود بود وبا اول مضموم وواو مجهول خصلت وعادت باشد وبا واو معدوله عرق را گویند وبا
اول مفتوح وثانی مکسور ویای مشدد در عربی زمین دشت وهامون وزمین نرم را گویند **خفی** ع فعیل بمعنی
مفعول من الخفی بالفتح والسکون بمعنی آشکارا کردن وپنهان کردن از لغات اضداد وهست **خاطی** ع گناهگار
خویشتن داری آسودگی وخوش حیشی **خصی** ع بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد وبضم والف مقصوره خایها
واحد جمع خصیه است **خزی** ازخزا الخزی یعنی قهر کردن وخوار شدن ورسوا شدن بکسر الماضی وفتح المضارع
خارجی ع آنکه بنفس خود مهتر شود وبی اصالت ویکی از گروه که ایشان را بنو الخارجه گویند **خورده کاری**
ف ریزه کاری وآن هر کار که از کردن آن عیب باشد وکاروانی کردن ونکته دانی **خم عیسی** ف از معجزات
عیسی علیه السلام بود اگر جامه صد رنگ را در خم انداختند سپید وساده برمی آمد **خم خسروانی** ف خائن
همچنین خمهای بزرگ وخسرو نام ملکی بوده که خمهای بزرگ او ساخته وگنج وزر در وی انداخته ودر زمین دفن کرده
ونوعی از سرود است که باربد در بزم خسرو گفتی **خره چشمی** ف عبارت از گورخر است **باب الدال**
فصل الالف - دهاء بضم زیرکی ودانائی ودلیری ودوربینی داهی عاقل ودانا وزیرک **دروا**
ف با اول مفتوح وثانی زده سه معنی دارد اول سرگشته وسرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت روروان
چون آفتاب آزاد وخندان رفته اند ؛ من چرا چون ذره سرگردان ودروا مانده ام ؛ چه اخگر مانده از آن
آتش کز دست قهر ؛ خلیل الله درو افتاده دروا ؛ سوم چیزی ضروری باشد وآنرا دریاد ودرپیست
ودر دالیست نیز گویند وبا اول مضموم نامهٔ بادشاه هندوستان است وبمعنی حاجت نیز آمده **دغا** ف فریب
وبمعنی نارست نیز آمده **دبه** بالضم والتشدید با موحده ومد گویند بتخفیف باقصر کردی تر اگویند درا

بکسر زنگوله وبتازیش جرس نامند **دیباه** ف بایای پارسی جامه ایست ابریشمی که بتازیش حریر خوانند
فصل البا - دارضرب ع معروف **دوشاب** نیز معروف ومشهور است بمعنی شیره انگور
دبج ع بالفتح ادلمیس رفتن یعنی از دبر جاع کردن ونقش ونگاری که بر جامها کنند وپنهان کردن چیز
در زمین ونگاه داشتن وبتشدید نرم رفتن وبضم والتشدید خرس **دباب** ف لواطت استاد گفته بیت
همه حدیث دباب ودجاج باید گفت ؛ همه حکایت کیش وخشار باید گفت **دنب** ف بضم دم معروف **ودبیب**
ع بفتح وکسر بای موحده ویای تحتانیه نرم کوفتن **داب** ع بفتح اول وسکون همزه خوی مردم الداب والدب
پیوسته کاری کردن بجد ورنجیدن بضم الماضی والمضارع **دولاب** ف واو پارسی بمعنی دلو آب که آب از چاه
بدان کشند والله اعلم **فصل التا - دست** با اول مفتوح وثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم
نفع وفایده باشد سوم نصرت وظفر وغلبه بود حضرت مولوی فرماید بیت شاد شد جانش که بر شیران نر ؛ دست
یافت آسان نصرت ودست وظفر ؛ چهارم صدر ومسند ملوک وصدر اکابر ودراز را گویند وآنرا چار بالش
نیز نامند پنجم قدرت وقوت آمده ششم طرز وروش باشد هفتم یکچیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار
تا پای جامه ویکدست سلاح از خود تا موزه آهنی ویکدست خانه تمام ابریشمین وجای خواب تا مطبخ پایگاه حکیم
فردوسی راست بیت گران مایه دستی بپوشید رخت ؛ بدرگاه کسری خرامید تفت ؛ هشتم کرت ومرتبه
خوانند چون یکدست بازی ویکدست باز ویکدست سفر یعنی یک کرت بازی ویکمرتبه سفر نهم بمعنی دستور آمده
وبمعنی دشت وصحرا نیز بنظر درآمده **درخواست** ف در اصطلاح صوفیه بمعنی طلب وجست وجو واستغفار
بود **درست** ف با اول وثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد اول معروف دوم تنگه زر را گویند که باشرفی
اشتهار دارد سوم با صحت وتندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو گفته بیت باند سال همی رستیم بجنت ودرد
نه شاد دنی وژم ونی درست ونه بیمار ؛ **دعوت** ع بفتح وسکون عین مهمله وفتح واو بطعام خواندن **ودیت**
ع بکسر ویای تحتانیه خون بها **دوردست** ف جای دور ومکان بعید **درنوشت** ف یعنی درنوردیده ودرپیچیده
دوارع گردش زمان وتتمه سال وفتح وجنگ **فصل الثا - دیوث** معرب بی رشک وبی غیرت **فصل الجیم - درج**
ع بفتح اول وسکون دوم خط نقش آمیز ومقامی که آن سرور در شب معراج از آن درگذشت وطبلهٔ پیرایهٔ زنان
وطومار وکاغذ نبشته ونوردنامه ونوردیدن بضم دوکدان وطبلهٔ عطر وصندوق بی سرپوش ودر شرح فصوص
بمعنی تجلی ذاتیست **دواج** ع بکسر لباس **داج** ع اسم فاعل از دجو بضم از باب نصر یعنی تاریک شدن شب
وتاریک **فصل الخا - دیولاخ** ف خرابه دور از آبادانی درمیان بیابان وچراگاه دور ومسکن دیوان وزمین
سخت که سبزه ضعیف وباریک روید در شالش شمس الدین گفته بیت ز آباد رفته سوی دیولاخ ؛ بپه وتنگ

کشته جهان فراخ؛ فصل الدال - دردن بضم شراب تیره و هرچه ته نشین باشد دربندن قلعه را گویند
دست مزدن با تای موقوف مزدوری که بتازیش اجرت خوانند درود بضم رحمت خدای عزوجل و استغفار
از ملائکه علیهم السلام و دعا از مومنان و تسبیح از بهائم و طیور و بفتح و قیل بکسر بمعنی بریدن غله شیخ نظام الدین
گوید بیت چو در دانه باشد تمنای سود؛ کدیور در آید بکشت درود؛ دم سردن بفتح نومیدی آه سرد
کذالک فصل الرا - دار ع سرا و الت سیاست معروف و در بعضی کتب بمعنی پلپل دراز و چوب درخت آورده
کذافی سنجری دورن با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن در شبهای گذشته را گویند دوم پیاله شراب باشد سوم
آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم اعیان را تحقیق نموده پیادشاه نویسند آن نوشتن اخبار را دور گویند
که دور هر ستاره هزار سال است و در آخرین قمر نیست که در آن بعث خاتم النبیین شد و نیز بار نیست و آن دو چوب
است یکی را قبله دوم را مقل خوانند گردش و گرد کردن و در اصطلاح ارباب معقول دور توقف الشی علی
ما یتوقف هو علیه دوار ع بفتح گرد گردنده و بضم گشتن سر بعلتی و نام بتی است دار و گیر ن فرو ماندن ها و هوی
وامر و نهی دستور ن با اول مفتوح بسین زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند
دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز خوانند سوم چوب کنده درازی را گویند که با پای کشتی لنگر نهند
و میزان کشتی بآن نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای است زردشت باشد مانند هیربد و موبد و
در عرف رسم معین را گویند دیر ن بفتح اول معبد راهبان را گویند دهر ع بفتح روزگار و همیشه و فرود
آمدن در خور ن یعنی لایق و زیبا و شایان دمار ن بفتح بلاکی و دود که بتازیش دخان خوانند و از بیخ
برکندن و هلاک کردن ذر ع بفتح و تشدید شیر کرلین نیز خوانند و بمعنی نیک و غنیمت و خیر نیز آمده دثار ع بکسر
جامه که زیر جامه پوشند مقابل شعار که تحت الدثار است دبور ن بفتح بادی که از قبله آید وقتی که روی بسوی قبله
باشد و پشت بمشرق و بر قومی را که بادی بجهت عذاب فرستادند همین باد بود و در اصطلاح صوفیه صولت عشق
و غلبه انس و استیلای آن بحیثیتی که صادر شود از شخص چیزی که مخالف عقل و شرع است و مقابل می شود او را صبا
که عبارت از قبول است دست افزار ن آنچه بدو کار کنند یعنی آلت شغل لشکر ده سرا جان و تیشه
و ارّه و گران و امثال آن دبر ع بضمتین جمع دبور که مرقوم شد درود؛ پس بفتحتین پس پشت و بکسر و سکون مال
بسیار و بفتح و سکون جماعة منه داد ار ن نام حق سبحانه و تعالی جل جلاله و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق
کنند و معنی آن دارنده بود داور ن سه معنی دارد اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله باشد دوم پادشاه عادل
را گویند چه اصل دادور بود و بمرور ایام آنرا بتخفیف داده داور گفتند سوم بمعنی داور و دربان باشد دینار زر سکه
زده و نان نیز جمع دیار ع بکسر و یای تحتانیه ولایت و ملک و بفتح و تشدید صاحب سرای و یکی و فرد دبیر ن منشی

نویسنده دار العزور ع بمعنی دنیا دق الحصیر ع بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعام مهیا کند و مردم را دعوت
کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند بطریق استعارات محنت و مشقت نیز مراد می تواند بود دیجور ن
بفتح شب تاریک و بیست هشتم از ماه دریابار ن کناره دریا و جزائر و نام شهری است در جزائر دریا داور ن بفتح هردو
دال بزبان فرغانیان یعنی ماوراء النهر برادر را گویند درلوزینه سیر ن عبارت از رنج و عذاب و غم رسانیدن است
کسی را و خوشی و راحت و غرض آنست که چون در لوزینه سیر افتد فاسد و بیمزه گرداند انوری گفته بیت ده زبان چو سوسن
و ده دل چو سیرم کس ندیده؛ آخرم تا کی دری بی جرم در لوزینه سیر؛ فصل الزاء - دلیر ن بکسر معروف دمساز ن بفتح
محب و یار موافق دست آموز ن مرغ آموخته بر صید و طعمه و انس گرفته دژ ن با اول بکسر و ثانی زده دو معنی دارد
اول بد و زشت و خشم را گویند دوم قلعه باشد دیر باز ن بمعنی دراز باشد حکیم سوزنی گفته بیت در امل تا
دیر بازی و درازی ممکن است؛ چو امل باد اتراعمر دراز دست آویز ن آنچه مردم بر آن چنگ در زنند
و پناه گیرند و بر و اعتماد کنند دست انداز ن آنکه بمال مردم دست درازی بکند و غارت گری و یغماچی
و بمعنی رقاصی و شناوری نیز آمده فصل السین - داس ن پنج معنی دارد اول بمعنی آلت درودن غله
و امثال که در عربی منجل خوانند دوم سنبهای سر تیز که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد سوم نوعی دام باشد
و آنرا با دام نیز گویند چهارم نام بوته است که برگ آن دراز و با لکار برند و بتازی سداب خوانند پنجم استخوان ماهی را
نامند دقیانوس نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروف است
دبس ن بکسر دوشاب یعنی شیره انگور دیس ن بکسر اول و یای مجهول شبیه و مانند را گویند شیخ سعدی
فرماید بیت چه قدر آورد بنده حوردیس؛ که زیر قبا دارد اندام پیس دبوس ن بالضم و التشدید و التخفیف
دو معنی دارد اول گرز و تازیانه و تبر و آنکه بتازی او را مقمعه خوانند و عمود آهنین که بترکی چوباق نامند
منوچهر گفته بیت چون زند بر مهره شیران دبوس شست من؛ چون زند بر گردن گردان عمود کارساز
دوم منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دلوس نیز گویند دردویس ن بوزن خندریس پیرزن و پیر مرد و بلید کننده
برود را به و معنی دوبلاد حس ن بدان ای طالب سالک نور الله بصیرتک بنور العیان که هر یک از این حواس را کاری
و شغلی مخصوص است که دیگری از آن عاجز است چنانکه کار قوت باصره آنست که اشکال و الوان را ادراک کند یعنی
تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سپیدی و مانند اینها تواند کردن و حواس دیگر از این کار عاجز اند و کار سمع
ادراک اصوات است یعنی آوازها را انکه دیگر جز بواسطه آن در توان یافت و حواس دیگر از این شغل عاجز اند
و قوت شمی بویهای خوش و ناخوش را ادراک میکند و این شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میان
شیرین و ترش و مانند آن فرق میکند و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست زیاده باشد

بتخصیص در جلد سبابه و بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک می تواند کرد و درین موضع
در بیان حواس ظاهره این قدر بسنده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس
مشترک است و آن در بطن اول دماغ است و آنرا ازبرای دو معنی حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه چیزها را
که به چشم ادراک میکند صورت آن چیزها در حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد آنکس
یک چیز را دو بیند وجه دیگر آنست که او را در آخر حواس ظاهر است و در اول باطن و هر چیز که از باطن بظاهر
خواهد آمدن اول از حواس باطن بحس مشترک رسد و بعد از ان بحواس ظاهره و خود او مدرک امور نیست و ازین
هر دو وجه تسمیه او معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که عکس مدرکات
محسوس است و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد و تا گفته اند نقاش اکثر نقش از عدم
ملاحظه آن صورت مدتی زائل گردد و عند الالتفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند و او هم مدرک
امور نیست و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را بر دیگرے
رساند بی آنکه معنی انچه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیزها مردم رساند بی آنکه آن
چیزها حاضر باشد ولیکن بامداد چشم یا یکی از حواس ظاهره آن صورتها را با مثال آنرا ادراک کرده باشد
و دیگر وهم است و شغل او آنست که چیزهای دیده و نادیده و راست یا دروغ در نقش مینماید خواه آن چیزها در عالم
صورت باشد خواه نباشد و هم ادراک آن چیزها کند مثلا کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند با وجود آنکه از یکے
بیش نیست و هزار دریای شیر و انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات غیر انسان
بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد در رمه با وجود آنکه مانند مادرش
صد گوسپند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد پس او مدرک باشد و آنکه
گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه کردند بدین قوت و مراد ازین قوت آنست که وی تابع عقل نگرد
و بخلاف قوی دیگر چنانکه شخصے در خانه تاریک تنها در آید و در نیجا مرده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده جماد است
و از وی نباید ترسیدن قوت واهمه وسوسه میدهد و ترس در دل راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محالات میکند
قوت واهمه با حتمال بآن راه میدهد و اکثر خلایق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیزها غلط نمودن
باز نیاید و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعه عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر همه چیز متابعت وهم کند
متخیله گویند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظ مضبوط است تصرف مینماید و حافظه
قوتیست که هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد نقش آن چیزها آنجا نماید و آن چنان است که مردم که یکدیگر را
مے بینند بار دیگر که بهم رسند می شناسند جهت نفس آنست که چون در اول بیکدیگر رسیدن نقش ایشان

در قوت حافظ محفوظ ماند بار دگر که بهم رسیدند قوت ذاکره آن نقش اول را که در قوت حافظ بود با این نقش دوم
برابر کند بعد از ان داند که این شخص را پیشتر دیده ام پس حافظ چون لوح است و ذاکره خواننده و خیال چون نویسنده
و وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریای که جویها در وی یکجا شوند و در بیان خواهش باطنه این مقدار کافی
است چنانکه بو علی گفته **بیت** سه تجویف دارد دماغ بشر ٭ کز احساس باطن دهند ت خبر ٭ مقدم ز تجویف
باطن بدان ٭ بود حاسه و مشترک را مقر ٭ موخر از و شد محل خیال ٭ که ماند از و در تصور اثر ٭ پس اندر تجویف
اوسط بدان ٭ تخیل ز حیوان و فکر از بشر ٭ اخیر و سط جای وهم است حفظ ٭ ز تجویف آخر نباشد بدر **فصل
الشین** - **دور باش** ت با اول مضموم و واو معروف نیزه که سنان آنرا دو شاخه سازند چنانچه درین
وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش پیلان مست می برند و آنرا اکره می نامند و در زبان قدیم متعارف
بوده که چوب آنرا از زر و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش پادشاهان می برده اند بدین جهت که چون مردم آنرا
از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می آید و از راه یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ
اگر کسی کندی بجانب پادشاه انداز در آن دفع کنند مولانا روحی یزدی گفته **بیت** تبسمهای او از دلپذیری
اگر دادی بنظاره دلیری ٭ ندادی دور باش غمزه دستور ٭ نظر را باز گردانیدی از دور ٭ و گاه بطریق استعاره
از آه تفسیر کنند چنانکه از تیر ناوک نمایند شیخ نظامی نظم نموده **بیت** چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکے
دور باش از جگر بر کشید ٭ **دستخوش** ت بمعنی مسخره و دست مال و زبون و دست آموز آمده **درخش** ت
با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح تصحیح نموده اند چهار معنی دارد اول برق باشد دوم
فروغ هر چیزی را گویند سوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمینه بود و بانی ارمینه و آتشکده درخش و
شهر شیر از راس مجوسی است که او را راس لعل نیز نامند و درهم لعلی باو منسوب است چهارم دهیست از قاین
و قهستان که از انجا گلیم خوب می بافند **دش** ت با اول مفتوح بمعنی خود را آراستن و ساختن بود -
درفش ت علم سیاه و آلتی که کفش و موزه بدان دوزند و آن ابنان بختیان که آهنگران در پیش آویزند تا آتش
جامه ایشان را نسوزد و درفش گاویان نزد اهل فرس از کاوه آهنگر که فریدون را به و د مشهور است حکیم فردوسے
گوید **بیت** به پیش اندرون کاویانی درفش ٭ جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش ٭ **دوش** ت شب گذشته
و کتف **دختران نعش** ت یعنی بنات النعش دو اند کبری و صغری آن هفت ستاره که بشکل کشتی مینماید و صغری
آن هفت ستاره که با فرقدین هم اند نزدیک قطب شمالی **فصل الصاد** - **دلاص** ع بکسر روشن
و تابان **فصل الضاد** - **داحض** ع لغزنده و برگردنده و باطل شده در حجت خود و زوال آفتاب
الدحص لغزیدن پاے و دور کردن والدحوض باطل شدن بفتح الماضی والمضارع

فصل الطاء - دریای محیط در یائیست که عالم را احاطه کرده و آفتاب دران غروب میکند و آب آن دریای گرم و سطبر است مانند سیماب **فصل العین** - دمع ع بفتح آب چشم دموع جمع و در اصطلاح حکما علتی است که آب از چشم بیرون می آید **فصل الغین** - دماغ ع بکسر مغز سر ادمغه جمع و بمعنی عجب و تکبر نیز گویند دباغ ع بالفتح والتشدید پوست آراینده و دبه کرد و باغت دور کردن رطوبات چرم و بدبوی او و رنگ کردن آن **فصل الفاء** - دست باف ف عمل خود بی آنکه از استاد گیرد و ساخته دست خود دار الضیف ع مهمان سرا **فصل القاف** - دقیق ع آرد و بی خرد و چیزی باریک دلق ع بفتحتین دله و آن جانوریست مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح والسکون مصدر من باب النصر یعنی شمشیر از نیام بر آوردن ایضاً و پشمینه ایست با موها آویخته که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح اول و لام بکسور بمعنی تیز زبان و کشاده زبان است دق ع بالفتح والتشدید کوفتن و عطای شعر و نقد طلبیده گرفتن و جامه ایست نفیس بیش بها که در مصر بافند و گدائی و خرمن کوفته و فراہم نا کرده و آرد کردن و اعتراض بر سخن کسی و بکسر زحمتی است معروف که صاحبش روز بروز لکاهد و لاغر و ضعیف گردد و هندش براج روگ گویند دبق ع بکسر اول و سکون بای موحده سریش و در صحاح گوید خیریست چسپان که بان مرغ را صید کنند **فصل الکاف** - درنگ ف با اول بکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود دوم ثبات و آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و همین معنی را حکیم فردوسی نظم نموده **بیت** چو سازی درنگ اندرین جای تنگ ؛ شود تنگ بر تو سرای درنگ ؛ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا درنگ داو رنگ نیز خوانند پنجم نوای را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ و ناقوس و شکستن آبگینه و امثال آن بر آید شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده **بیت** از باده رخ شیخ بزنگ آوردن ؛ اسلام ز جانب فرنگ آوردن ؛ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ؛ بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن ؛ درک ع بفتح دریافتن و نهایت قعر و بمعنی دستارچه و بفتحتین طبقات دوزخ درکات جمع دلاک ع بفتح والتشدید بسیار مالنده الدلک مالیدن و در اصطلاح صوفیه خادم گرمابه را گویند دنگ ف بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران و ملنده را گویند استاد گفته **بیت** تا پری روی تو در دائره خط دیده ؛ چون من از دائره بیرون شده دیوانه و دنگ ؛ دوم صدای را نامند که از هم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید سوم نشانه و نقطه پرکار را گویند دانگ ف بکاف پارسی چهارم حصه پول و حصه و بخش دلقک ف نام مسخره ایست معروف دلق بحذف کاف نیز می آرد و بجای قاف خا نیز بنظر در آمده دوک ف بوزن خوک آن آلت آهنین که عورات بآن ریسمان ریسند و ماشوره بران پیچند از چوب نیز میشود دلوک ع بفتحتین بر آمدن

آفتاب و غروب شدن آن **فصل اللام** - وخیل ع بفتح اسپی که میان دو اسپ در میدان در آید و در عرف آنرا گویند که در آینده در چیزی باشد و دوست خالص دغل ع با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی دغل کند آنرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و حرامزاده و در فرهنگها بمعنی جنگل و عیب و فساد و خاشاکی که بمطبخ و حمام سوزند و خیانت و کاهلی کند و دبی همت و نیک بهم آمیخته و طینی و درختان انبوه بنظر در آمده دلال ع بالفتح و بکسر ناز و حسن بفتح والتشدید معروف و بضم سوسن و گویند ارغوان دول ع بکسر اول و فتح دوم جمع دولت و قیل بالضم اول و فتح دوم جمع دولت است و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را گویند و دوم برج دلو بود و سوم محیل و شطاح و بیحیا باشد مسعود سعد سلمان راست **بیت** دول آشفته را برون آرند ؛ بنگریش تا گرفته چون آرند ؛ چهارم دلو آسیا را نامند و آن ظرفی بود که از چوب لبا زند مربع و در ته آن سوراخ کنند و آنرا پر از غله نمایند و بکنار آن چوبکی نصب کنند بعنوانی که چون آسیا بگردش در آید آن چوبک که بکلک موسوم است بحرکت در آید غله در آسیا افتد و آرد شود پنجم تیر کشتی بود ششم کیسه و خریطه باشد دراز نیست که خریطه را که برمیان بندند و همیان خوانند دلیل ع راه و راه نما و در اصطلاح اهل مناظره عبارت است از انچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح حکما بول رنجور که طبیب مرض بیمار از ان معلوم کند دقل ع بفتحتین نخل پر بار ده دل ف منافق را گویند یا هیچکس بیک حال نبود دریا دل ف جوانمرد و سخی و جواد دلدل ف بهر دو دال مهمله مضمومه معروف و مشهور است **فصل المیم** - دریتیم ف مروارید یگانه بزرگ که در صدف همان تنها باشد و کنایت از ان سرور است علیه افضل الصلوة و السلام و علی آله و اصحابه اجمعین دام ف دو معنی دارد اول معروف دوم وحشی را گویند امیر خسرو راست **بیت** هر جنس ز مردم و دد و دام ؛ در صحبت جنس گیرد آرام ؛ دژم ف با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده و مخمور و سر مست و اندیشناک را نیز گویند دوم با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم فریب سوم نخوت چهارم بوی باشد و آنرا بتازی شم نامند پنجم وزن شعر ششم ابنائی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند هفتم بمعنی آه آمده هشتم فسون نهم دهن بود دهم بمعنی زبان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ و فربه دوم صبح و لاف زننده و نفس آمده دار السلام ع خانه سلامت و بهشت را نیز گویند و آن بهشتی است از هشت بهشت که از زبرجد آفریده شد دوم دار انوار که از یاقوت سرخ است سوم دار الخلد که از نقره خام است چهارم جنات عدن که از زر سرخ است پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات الماوی هفتم جنان هشتم فردوس که اینها همه از نور اند و میم ع زشت روی و مالیده شده دوستکام ف آنکه کارها بسبب مراد دل دوستان او باشد **فصل النون**

دون ف بضم غیر وکمینه دربندان ف بمعنی دربندست که قلعه باشد وبمعنی محاصره نیز باشد دست
بردن ف بمعنی غالب شدن دندان زدن ف بمعنی میل کردن وطمع کردن وجز بدین آمده است
دست دادن ف در اصطلاح صوفیه بمعنی غلبه دادن ومرتبه دادن آمده است دستان ف چهار
معنی دارد اول نام زال که پدر رستم است دوم مکر وحیله باشد سوم نغمه وسرود باشد چهارم حکایت وافسانه
وبمعنی جادو یا نام موضعی از سمرقند هم مرقوم است در ملغون ف در قیمتی دفین ع بفتح در زیر خاک کرده
وزری که پنهان باشد وچاه انباشته دیدبان ف شخصی را گویند که بر بلندی نشیند واز اینجا بهر طرف نگاه کند
هرچه از دور بیند از لشکر دشمن وغیره خبر دهد ومعلم کشتی را نیز خوانند دمان ف با اول مفتوح سه معنی دارد
اول فریاد کنان بود از روی شادی مفرط ودمنده وفریاد کننده را گویند دوم تیز رفتن باشد سوم بمعنی
زبان آمده این معنی اخیر از کتاب زند مرقوم گشت ونیز در فرهنگی بمعنی تند وسخت حمله دست بنظر درآمده ودرین
لفظ بترکیب مستعمل است چنانکه فیل دمان وامثال آن واین لغت جز صفت مار وپیل وشیر نیاید ودر فرهنگی بمعنی
دوست دمن ف بکسر دمنه که در فصل ها ازین باب مرقوم میشود وسرگین جمع گشته در شبانگاه ستوران خوب و
آراسته وتر وتازه وبفتحتین لاف زدن وحمله آوردن ورسن ورویانیدن وصحرا ودست سلمان ساوجی گوید
بیت خیمه جان برجانب زن که در صحرای او ٭ لاله زار گلشن خضر است صحرای دمن دبیرستان
ف مکتب خانه باشد وآنرا دبستان نیز گویند دندان زنان ودندان کنان ف یعنی زاری کنان
وخواری ورسوائی کنان ولرزان وترسا دیان ع بفتح وتشدید صفتی است از صفات حق جل وعلا وبمعنی
وی محاسب ومجازی است واز دین الدین خبر دادن مقهور خوار گردانیدن وفرمان بردار گشتن بفتح الماضی
وکسر المضارع دوختن ف دو معنی دارد اول معروف است دوم دوشیدن را گویند داستان ف دو معنی
دارد اول حکایت دوم مثال وشهرت باشد دخان ع بضم دود دیدان ع بکسر اول وسکون یای تحتانیه
ودال مهمله جمع دود بضم کرم ودر اصطلاح حکما کرم دراز که از شکم فرو افتد دست اندازان ف خرامان ونیاز
روان وبعضی گویند آشنا کنان ونازکنان دم دادن یعنی فریب دادن ودر مغالطه انداختن دودمان ف قبیله
را گویند دم خر پیمودن ف هرزه کاری کردن وبیهوده گردیدن درخشان ف بضمتین وقیل بفتحتین روشن
وتابان درفشان ف بضم اول وکسر وتشدید سخن فصیح وسنجیده وخوش کلام وبضم اول وفتح رای بقازده
بمعنی روشن وتابان دامن کشان ف خرامان ونیاز خرامان ده زبان ف منافق را گویند شالش
در لغت لوزینه نیز مرقوم گشت فصل الواو دوتو ف بمعنی دوچند وخم شده وسر در پیش انداخته
از شرمندگی وخجالت چیزی داو ف چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج ونرد وامثال آن بود دوم

دعوی باشد شیخ سعدی راست بیت نه خصمی که بادی برآید بباد ٭ بگرداندت گرد گیتی چو گاو ٭ سوم دشنام
را گویند چهارم رده از دیوار پخته را گویند وآنرا ادا نیز گویند دستنبوی ف آنچه از عطر وگل ومیوه و
خوشبوی وامثال آن برای بو کردن بردست دارند بویا نیز آمده دم گاو ف با اول مضموم وثانی مکسور
دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ سرکه گاو وخر را با او رانند چنانکه حضرت مولوی فرماید بیت گر خر دیوانه
شد یک دم گاو ٭ بر سرش چندان بزن کابد بخواد ٭ دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند وآنرا کاودم
نیز گویند دوت بفتح اول وتشدید واو بیابان فصل الهاء دمدمه ف با هر دو دال مفتوح چهار معنی دارد
اول مکر وفریب وافسون باشد دوم نقاره دهل وامثال آن را نیز گویند سوم بمعنی آوازه آمده چهارم سرکوب قلعه را
نامند وآن برج مانندی بود که در برابر قلعها از چوب وسنگ وگل سازند وبر بالای آن توپ وضرب زن
را نهاده بجانب قلعه بیندازند دوله ف کنایت از شجاع ودلیر باشد وبمعنی متردد وپریشان خاطر نیز آمده
دخمه ف با اول مفتوح وثانی زده سردابه را گویند وبمعنی گنبدی که بر سر قبر باشد ومحل چهار گوشه
که آدمی را بعد از مردن دران نهند وقیل تابوت مرده که از جای بجائی برند ونیز آنچه شتر از گلو برآرد وگور
خانه گبران دستگه ف ودستگاه ف دو معنی دارد اول قدرت ودسترس
باشد دوم کثرت اسباب واموال بود داعیه خواهش باشد دجله ف بکسر نام دریای بغداد وکنایت از
پیاله وازابن عباس رضی الله عنهما منقولست که حق سبحانه تعالی پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای بهشت
بربال جبرئیل علیه السلام نهاده فرو فرستاد یکی سیحون که میان اندجان وسمرقند واقع است دوم جیحون که کناره
شهر بلخ است سوم وآب آمودن وفرات نهر کوفه ودجله بغداد ونیل مصر بعد از خروج یاجوج وماجوج جوی
بر زمین برآید قرآن وحجر الاسود ومقام ابراهیم وانهار خمسه را بآسمان برند وخیر وبرکت در جهان نماند دمگاه
ودمگه ف بفتح کاف فارسی جای نفس زدن ودمگاه ودمگه آهنگران را نیز گویند وبضم زیر دم چارپا دوآبه
ف معروف وشتابان دوره ف با اول مفتوح ودوم مجهول ورای مفتوح واخفای ها مرطبان کوچک را
گویند وبمعنی دور نیز بنظر درآمده دریوزه ودرویزه ف بمعنی گدائی باشد وآنرا دریوزه نیز خوانند دلوچه
ف بکسر اول ویای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین برآید وهرچه بر زمین افتاده باشد
بخورد وضائع سازد وبیشتر چیزهای پشمینه را تباه کند که آنرا بتازی ارضه دیوک گویند دوم نام کرمیست سیاه
رنگ دراز که استخوان ندارد وچون بر عضوی بچسپانند خون فاسد برآرد وآنرا زلوک وزلو نیز خوانند وبهندی
جوک نامند وبفتح اول معروف وبمعنی آماس نیز آمده وبضم خرس دشنه ف با اول مفتوح وثانی زده نوعی از
خنجر است که بیشتر مردم دلاور دارند داله ف زن نازکننده وبمعنی دالان نیز آمده دراهما دبسته ف

بضم معروف است و نام طعامی و قریب دمنه ف باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شغالیست که در کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی بوده که برای دمکشی تنور بگذارند تا بخار تنور بیرون برود و نیز در فرهنگی بنظر درآمده بکسر اول بمعنی کیسه و آنچه سیاه بود و در محل شکاری مردم استعمال کنند دانگانه ف بکاف فارسی آن باشد که چون جمعی بسیر و گشت روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی کنند دره ف باول مکسور پوست چندی باشد که برهم بدوزند و گناهگاران را بآن بزنند و گاه ف نقاره و دهل را بدان بنوازند و باول مفتوح بثانی زده درهم باشد و آن زدست رائج و باول مضموم بی تشدید و با تشدید شکسته بود دمغزه ف باول مضموم و ثانی زده و غین معجمه مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را گویند و آنرا دم غاره نیز گویند دوده ف باول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دودمان دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند سوم بمعنی فرزند و پسر و مهتر آمده و عدد بیست را گویند و بمعنی کرم هم آمده ده ف بکسر کلمه نفرین باشد دو که دادن و یکسو کردن و از پیش راندن و بفتح اول امر معروف و نهی از منکر بود دابه ع هر جنبنده که بر روی زمین باشد و غالب بر چهارپایه آمده دیباچه ف بجیم تازی یک نیم روی چیزی را گویند و دیباچه کتاب یک نیم معنی اجمالی کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی در کتاب پس دیباچه خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دوشیزه ف بکر باشد دوشاخه ف نوعی از بند و غل از چوب و آهن که در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر و بمعنی وسوسه و تردد نیز آمده فصل الیا - داوری ف جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دهری ع آنکه عالم را قدیم میگویند دنی ع ناکس دوسری ف هر دو سری یعنی دین و دنیا و بطریق استعاره بمعنی نفاق آمده دی ف بفتح نام ماهیست که آن مدت ماندن آفتاب باشد در برج جدی و نهم روز از ماه شمسی و بکسر روز گذشته دوی ف بفتح اول و کسر واو آواز باد و آواز مگس شهد و آواز مرغ هنگام پریدن دعی ع بفتح پسر خوانده و ولد الزنا داعی ع خواهنده و بمعنی دعاگوی و پسر خوانده در باقی بی باکی دعاوی ع بفتح واو جمع دعوی دهدهی ف هر دو دال مفتوح خالص و زر کامل عیار

باب الذال فصل الالف

ذکا ع بضم آفتاب بفتح تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زیرک و پاکی ذالیعنی این مرد فصل الباء - ذنوب ع بضم اول جمع ذنب یعنی گناه و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و اسپی از دم و اسم موضع ایضاً و دنباله چشم ذهاب ع بکسر گذشتن و رفتن راه و سپردن و غرقاب و چشمه و بفتح باران انهار و بسیار و اد جمع ذهبه است ذو لباب ع خداوند لباب یعنی خداوند عقل و خداوند فهم ذنب ع گناه و بفتحتین نام ستاره ایست دراز دم و آخر هر چیز و دنبال چشم ذباب ع بضم مگسی و نام کوهیست در مدینه ذاب ع سخت تشنه چنانکه

لبهای او از تشنگی خشک باشد و بمعنی گذاشته ذهب ع بفتحتین زر سرخ و فراموشی و نیز خیره شدن چشم از دیدن راه و زرده خایه مرغ را گویند و پیمانه ایست در یمن ذب ع بفتح و تشدید درآمدن فصل التا - ذلت ع بکسر و تشدید خوار شدن و خواری گناه ذریات ع بضم و تشدید را جمع ذریت یعنی فرزندان و فرزندزادگان و فرزندان زاده واو مفرد و جمع آمده است ذکاوت ع تیزی طبع و تیز شمشیر و غیر آن ذکاوات جمع ذات هستی و خداوند جانب ذکات ع بذال معجمه چیزی که با و چیزی را روشن کنند و اخگر و بمعنی ذبح نمودن حیوان ذات البروج ع خداوند برجها یعنی کرسی فصل الجا - ذبح ع بفتح و سکون بای موحده بسمل کردن ذبیح فعیل بسمل کرده شده و بسمل کننده ذبیحه بسمل کرده شده ذابح اسم فاعل از ذبح فصل الرا - ذات الصدور ع خداوند سینها یعنی دانا بضمائر ای اولیا و باصطلاح حکما دردم سینه ذرائر جمع ذره ذوالخمار ع یعنی اسود بن کعب و او را از آن باین نام می نامیدند که خار بر رو انداختی و مردی بود کاهن و بغایت شعبده و از او امور عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدے و دلهای مردم بسخن خود مائل ساختی قصه اش در تواریخ و سیر و هنوز معروف است ذکر ع بکسر یاد کردن و یاد آوردن و یاد و آوازه و ثنا و بزرگی و نیز قرآن و بفتحتین معروف فصل العین - ذرائع ع جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین نهان کند تا صید را دران اندازد فصل القاف - ذوق ع چشیدن از ذائقه و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اول درجات شهود حق بحق در اثنای بوارق نورانی فصل الکاف - ذوالحبک ع خداوند راهها یعنی آسمان الاحتباک استوار و نیکو کردن هر چیزی فصل اللام - ذیل ع بفتح دامن جامه و دامن بر زمین کشیدن خرامیدن اذیال و ذیول جمع ذهول ع بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن ذاهل ع غافل اسم فاعل از ذهول ذبال ع بضم جمع ذباله است و ذباله و فتیله و شعله لازم اوست گاه است که بمعنی شعله هم آید و آنچه مور بدهان گیرد ذبل ع بفتح ایضاً ذبول ع بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن ذلیل ع خوار و گناهگار و رام و نرم و آسمان از ذل بالضم و بالتشدید خوار شدن ذات الشمال ع جانب دست چپ و کسانیکه نامه اعمال شان بدست چپ آید و ازین مراد گناهگاران و کافران اند فصل المیم - ذم ع بفتح و تشدید نکوهیدن ذمیم نکوهیده و آب خوش و بوی ناخوش و آب بینی ایضاً چیزی و بیضه مور که از مسام بیرون آید فصل النون - ذهن ع بکسر یکم و سکون دوم و بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن و قوت و تیزی خاطر توانا بودن ذقن ع بفتحتین زنخ اذقان جمع و بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن و مشت بر ملق زدن ذات الیمین ع جانب دست راست و کسانیکه نامه اعمال شان بر دست راست آید و مراد از مومنان است ذوالنورین کنایت از حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه ذوالنون

ع یونس پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و نیز نام ولی که ذوالنون مصری گویندش ذوفنون ع بالضم صاحب هنرها
فصل الواو. ذوع بضم خداوند اشارت یعنی آن مرد فصل الها. ذخیره ع بالفتح یخنی پس افگنده
و برای روز پسین بگذارند ذباله ع بالضم همان ذبال که در فصل اللام مرقوم شد فصل الیا. ذکی ع بتشدید یای
و قیل بتخفیف زیرک تیز طبع از ذکا از باب علم ذی ع بکسر همان ذو که در فصل واو گذشت ذوی ع بالفتح اول
و واو مکسور صورت و نغمه خوش و خوب باشد از آن مرغ و ملخ و آدمی بلسان ناله نازک و آواز پریدن زنبور و این
لغت بهمین معنی در باب الدال مهمله و فصل یا گذشت باب الرا فصل الالف. ریاع بکسر نمایش یعنی
کاری که برای مردم کنند و نیز گوسپند مار اخوار که کف دهانش تریاک باشد و سرون او برای استخوان شکسته
بکار آید گویند در ماهتاب بر سر کوهی بر آید و باشتیاق روشنائی ماه که در زیر کوه می افتد استخوانش خورد شکسته
میگردد و چون بسرون خود بمالد درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی نظر
بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن باشد رداء بکسر چادر و نیز نام جامه که بر سر فرو گیرند و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از ظهور صفات حق بر عبد که آن اظهار صفات حق است بحق بنده رعناء بالفتح نام گلی چهار برگ است که درش
سرخ و بیرون زرد است و زیبا گلیست تمام زرد که هر دو در یک فصل میشود و سیر گل رعنا و زیبا
در کابل سیر لیست مقرر و زن شسست و بمعنی زیبا و خود آرا و در ساز و نادان و چالاک رجاع
بالفتح رای مهمله کاسفراخ و بالف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و آنچه بر زمین نشیند
از سینه و کلاه شتران که بانبوهی گرد بر گرد هم گردند و نام موضعی و مصدر بمعنی گردانیدن آسیا و گرد شدن
نار در رحی القیوم یعنی مهتر قوم آمده رجاء بالفتح اول و جیم و الف ممدوده امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی
امید داشتن و ترسیدن و بالقصر بمعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن رفاع بالضم باد نرم و بالفتح ارزانی رعاع بکسر
گله گاو و گوسپند و هر چه بدان مانند الرعاء و الرعی نگاه داشتن بالفتح الاسمی و المصادر و بالفتح چریدن و چرانیدن و بکسر
جامه رهان بالفتح فلان روح فرسا فرسایندن روح والله اعلم فصل البا. رب ع بالفتح خداوند
پروردگار و آفریننده و بالصلاح آرنده و بالضم لبا دانه کاه و قیل پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته
شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسم الهی باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه
رغیب ع بالفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب ع بالفتح شک و بگمان افگندن و سختی
و حوادث زمانه و حاجت و آنچه خوش را نیز گویند رطب ع بالفتح و سکون طای مهمله چیزی تر
از هر چه باشد و بضم جامه تر ضد خشک و گیاه سبز رطوبت و رطوبات جمع و بالضم رای مهمله و فتح طا خرمای تر
ارطاب ع و رطاب جمع راکب سوار شتر و بر کشتی نشسته رعیب ع ترسان رعب بضمتین و قیل

بالفتح ترسیدن و ترس و بضم ترسانیدن و مملوک کردن رقیب ع نگاهبان و چشم دارنده و یکی از نامهای
خداوند جل و علا رباب ع ای سحاب یعنی ابر و نام سازی قبائل فصل التا. روحت ع بالفتح
اول خوش شدن رفات ع بالضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد راسیات ع جمع راسیه یعنی
کوه استوار و چیزی استوار ریاضت ع بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشی رفعت
ع بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن ریاست ع سرداری رجعت ع بالضم باز گشتن و
باز گردانیدن رقت ع بالکسر و التشدید بندگی کردن ربیت ع بکسر اول و سکون یای تحتانیه
و بای منقوطه کمان و مصدر از باب ضرب یعنی بکمان افگندن و بریدن و ردی گردانیدن و معتکف شدن
در غاری هر خانه رهبانیت ع بضم از خدایتعالی ترسانیدن و عبادت کردن لا رهبانیة فی الاسلام
آن مانند خصی کردن و زنجیر ها در گردن انداختن و ترک نوشت و امثال است رافت ع مهربانی رایت ع علم
و نیزه رایات جمع راحت ع بحای مهمله آسانی و کف دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر یعنی
خوش شدن رجلیت و رجولیت ع مردی و مردانگی رشوت ع بالضم و الکسر معروف فصل الثا. رثت
ع بالفتح زشت و بفتحتین جماع و سخن فحش گفتن در جماع رث ع بالفتح و التشدید چیز کهنه و بدحال رثاث جمع و مصدر
از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و باران ضعیف آمدن فصل الجیم. رتاج ع بکسر در بزرگ
که در خورد در میان او باشد و نیز بند در و شتران لاغر و مردم ضعیف رواج ع بکسر روانی فصل الحا
روح ع بالضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و نام فرشته ایست عظیم الجثه
که روز قیامت در یک صف بود و فرشتگان دیگر بصف دیگر و زندگانی بی مرگ و فراخی در اصطلاح متصوفه
لطیفه ایست انسانیه مجرد و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس و حرکت است
حکما و قلب را النفس ناطقه میگویند در روضة الاحباب بنظر در آمده که روح جماعتی اند که ملائک ایشان را
نه بینند مگر در شب و نیز روح عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و معلم علوم ربانیست و بالفتح باد خنک
و خوش آینده در روز خوش و رحمت و آسانی و بخشایش و بوی خوش ریح ع بالکسر مع السکون و بفتحتین
سود و سیه اشتر و اسپی که برای فروختن برند و سود کردن ریح ع بکسر بادی و باد و قیل بوی که از باد آید
و بمعنی دولت نیز کقوله تعالی و یذهب ریحکم ریاح و ارواح جمع ریاح ع بالفتح سود و سود کردن و نام
ساقیست و نام یکی از موالی آن سرور عالم علیه الصلوة و السلام و علی آله و اصحابه اجمعین [illegible]
آگر که کافور از و بگیرند و کافور ریاحی باد منسوبست راح ع شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست [illegible]
رماح ع بکسر جمع رمح ع بالضم نیزه و الرمح نیزه زدن و لگد زدن ستور و رماح بالضم و التشدید نیزه زن راحت ع بکسر

نیزه‌گری **فصل الخا** - رسوخ بضمتین استوار و پای برجای زدن و استوار بودن و ثابت بودن **فصل الدال** -
رقود ع بضم خواب کنندگان و قیل رفاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده **ردع** بفتح فاسد
و زبون و بازگردانیدن یعنی ناقبول و در پارسی دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده **رشد** ع بضم و فتح
راه راست یافتن **رشاد** ع بفتح راه راست و راه راست گرفتن و راست تقریر **ریشخند** ع بمعنی سخره و استهزا
یعنی بازی و نیز بازیگران که از چرم گوسپند ریش راست میکنند و بر روی می بندند **رسد** ف بفتحتین بمعنی
سزد و زیبد **رعد** ع بفتح نام عاشق رباب و تندر و نام فرشته که ابر را می راند و قیل آوازهای
ابر و برق و تازیانه اوست و گویند که آواز هولناک فرشتگانست و برق آه پر سوز آشنا و باران گریه ایشان
و بمعنی عاشق بجای را دال هم در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند **رند** ف بکسر منکری که انکار او از زیرکی
باشد نه از جهل و آنکه کار خود بفراست کند و قیل منکر و متحرک و چاپلوس و محیل که از آن اگر نیز خوانند و ایضاً آنکه
خود را در ملامت نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح سالکان شراب خوار و شراب فروش را گویند
که شراب هستی میدهد و نقد هستی سالک می ستاند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات و تعینات از خود دور
ساخته باشد و بهیچ قید مقید نباشد بجز الله و لا سواه و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن
باشد دوم بمعنی تراش و تراشه که از چوب جدا شود آمده و دست افزار که بدان تخته و چوب تراشیده هموار
سازند رنده خوانند سوم خوشبوی را گویند چهارم گردار نامند و خاک رند گردی که از خاک بر آید پنجم برآید
بمعنی ربودن و ریدن آمده حضرت مولوی معنوی فرمایند **بیت** نفس موشی نیست الا لقمه رند * قدر حاجت
موش را عقل دهند * ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله و مازو و پوست انار **رغد** ع بفتحتین بسیار شدن
نعمت بی رنج و نعمت و فراخ تنگ شدن عیش و خوردنی پاکیزه **رصد** ع بفتحتین چشم داشتن و قوم چشم
دارندگان و در اصطلاح حکما چبوتره که بارتفاع هفتاد گز بر تیغ کوه شامخ بندند و بران حکما و منجمان و
مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز چبوتره یا جایگاه را گویند
و بمعنی نگاه‌بان راه و پاسبان و جای نگاه داشتن و اول باران و جهنده و گیاه اندک هم آمده **رصدبند** ف
واضع قوانین نجوم باشد **رشید** ع حلال زاده و درست تدبیر و درست تقدیر و راه نما و راه راست **رمد** ع
بفتحتین چشم درد و بدرد آمدن چشم **راکد** ع آب ایستاده و رواکد جمع اسم از رکود از باب نصر یعنی بالیستادن آب
و آرام گیرنده و هرچه در جای قرار گیرد و از باد و کشتی **ریش بر باد** ف بمعنی غرور و تکبر **راد** ع چهار معنی دارد
اول کریم و جوان مرد باشد دوم شجاع و دلاور سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنوری بود **فصل الزا** **رستخیز**
و رستاخیز ف بفتح اول قیامت **رز** ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول باره انگور را گویند

گویند و آن معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید **بیت** از رزمن چو دزدان بر زدند * رقتم بهجو
دزدان شکر گلبن عدو می چیدم * در زبان فارسی باغبان را گویند سوم رنگ بود شیخ نظامی راست **بیت**
کسی را که جانش نه آهن گزم * بسی جامه را سکاهن رزم * چهارم زبر را گویند حکیم فردوسی راست **بیت**
کمان زا بره کرد آن تیز گرز * که پیکانش را داده بد آب رز * **رشد** ف بضم معروف و بمعنی قیامت آمده **راز** ف
پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید **بیت** چنان دولت این سخن دار راز *
که از دل بخوبی بیا بیش باز * دوم رنگ کردن و امر از رنگ کردن بوده و آنرا رز خوانند سوم خارپشت
را گویند چهارم نام قریه است که در یک فرسخی شهر دار واقع است پنجم اسم بادشهزاده بوده گویند در ایام ماضی
بادشهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم بری بمهر و باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید
میان برادران در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود گردانند و بندگان و عقلای
زمان رفع آن منازعت بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را رازی گفتند
و در عربی راس البنائین بود یعنی سردار گلکاران **رمز** ع بفتح و سکون بابرو اشارت کردن **فصل السین**
روح القدس ع بضم قاف و دال جبرئیل علیه السلام **رفس** ع بفتح اول و سکون فا بپا زدن چیزی
را **فصل الشین** **رش** ع بالفتح و التشدید چکیدن آب و اشک و آب زدن جای را و باران اندک
باریدن **رشاش** جمع و در فارسی با اول مفتوح و تخفیف هشت معنی دارد اول فرشته ایست که عدل بدو
است و تدبیر امور و مصالحی که در روز رش واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هژدهم باشد از ماه شمسی سوم
قسمی از جامه ابریشمی بود لبس لطیف و گران مایه چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان دست باشد
تا آرنج و مسافت دو دست و قتیکه فراز کنند پنجم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد
که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از انجیر است **رخش** ف نام اسپ رستم
فصل الصاد **رخیص** ع بفتح ارزان **رصیص** ع بفتح بنیاد دیوار نهادن و بکسر بنیاد دیوار و سنگریزه
رصاص ع بفتح و بکسر ارزیز که قلعی باشد **فصل الضاد** **ربض** ع بفتحتین گرداگرد شهر و گرد هر چیزی
و گرد قلعه و با نمعنی تفسیر سوره است **رفض** ع بالتحریک و سکون فرو گذاشتن و برانداختن و ترک دادن
و ترک جهیده **ریاض** و **روض** ع جمع بوستان و مرغزار و باقی آبی که در حوض ماند **رابض** ع آنکه
اسپ ستور سرکش رام کند **فصل الطا** - **رباط** ع بالفتح خانه و بمعنی پل هم آمده و بند ستوران و در عربی
سمت و چیزی که با و سمت بندند چیزی را و رام و اسپی که او را بازبسته باشند در راه خدا بنیت جنگ
دشمن و جای ترس مقیم بودن و جای فرود آمدن مسافران **رهط** ع بفتح قوم و قبیله سه یا از هفت

و باورامی ده لنگوته پوستی که زنان حائض بر میان بندند رالیطرع بکسر یائی دو معنی دارد بر بندنده و پوشیدگی
دهنده فصل العین - رضاع ع بفتح و قیل بکسر شیر خوردن بچه از مادر ربع بضم چهارم حصه و نام سازی است
مانند اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح منزل و سرای و کشت و محلت مال ربع ع ربوع جمع
بکسر شب و روز در میان رجع ع بفتح باز آمدن و باز گردیدن و قلم بر سر خط دایره بردن و جواب زدادن دست و پا
بر داشتن چاروا در رفتار و باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرگین سیع رفع ع بضم و
سکون فا برداشتن رافع بردارنده رفیع ایضا برداشته شده ربیع ع بفتح و کسر بای موحده نزدیک چهار ماه است ربیع الاول
و ربیع الثانی و هند خر لقب بهار عبارت از انست جار یک چیزی جوی خورد جمع اربعا فعیل از ربع بفتح [illegible]
باشد و چهار خوردن باران بهاری بدن فصل الغین - راغ ع دامن کوه که بجانب صحرا فرود و صحرا و دامن کوه و
کشت زار و باغ سبز کذا فی النجری و درخشیدن تیغها چون چراغ فصل الفاء - رغیف ع بفتح نان گرده نان تنک
رجفه ع بفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن زمین رولیف ع بفتح پس دیگری سوار شدن و نیز ستاره ایست
نزدیک نسر واقع و در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف ع بفتح و سکون شین
معجمه لشیدن ای جذب کردن نمین آب و جز آن رغم انف ع بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن فصل القاف
رفیق ع بالفتح یار و همراه و یاران را و جمع و مفرد آمده است رقاق ع بضم نان تنک هر چیز که تنک باشد
رقیق ع بفتح پرده و چیز [illegible] تنک و بنده و بندگان را جمع و مفرد آمده است نرم رواق ع بکسر پیشگاه و خانه
و سقف پیشخانه و پرده که در پیش سقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و معنی پالوده نیز بنظر
آمده مرادف و رواق ع بفتح و کسر اول شراب رق ع بالکسر و تشدید بندگی و غلام و زمین هموار
بالفتح و تشدید پوستی که بروی نویسند و سنگ شدن و دروغ گفتن و برشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن
[illegible] ابر خرام و تباهی داشتن و دریافتن چیزی را و در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب بتاریکی شدن
[illegible] است و مدهوش شدن و ستم کردن [illegible] رحیق ع بالفتح شراب خوشبوی و آب خالص
رتق ع بالکسر [illegible] ناشتائی و اول چیزی [illegible] چیزی و مردی که ناآشنا باشد و چیزے
نا خورده بفتح [illegible] چشیدن شراب رفاق ع جمع رفیق که مرقوم شد و ریسمانی که بآن مرفق شتر را ببندند
فصل الکاف رنگ [illegible] با اول مفتوح و کاف پارسی سی یک معنی دارد اول معروف است دوم حصه و نصیب باشد
سوم [illegible] چهارم رنج و محنت بود پنجم قوت را گویند ششم جان باشد عسجدی گوید بیت اگر شور باشی بجنگ
[illegible] هفتم سنگ [illegible] هشتم فرد را گویند شیخ نظامی راست بیت
[illegible] از ایشان ستانند رخت دگر آنکه تا شیری آید بجنگ و دستی ندیع برنگ

رنگ نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست بیت ببوی رنگ شدم قانع و همیدانم که هیچ رنگم ازا جز
که بوئی نیست دهم زنده را گویند که در رو لیشان پیشتر باز دهم طراز و روش مانند و شبیه بود دوازدهم رنگ
را گویند سیزدهم بمعنی مکر و حیله است چهاردهم رستن بود و بمعنی روئیدن چنانچه رنگیده بمعنی رسته و خود رنگ بمعنی
خودرو باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم خوش بود هفدهم بمعنی خجلت آمده هژدهم خون را گویند نوزدهم
رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم و زری بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم
خداوند و والی باشد بیست و چهارم بدر را گویند بیست و پنجم خال را مانند بیست و ششم نقطه باشد بیست
و هفتم تغییر کار را گویند بیست و هشتم جلاجل اسپ بیست و نهم خشم یا خجالت باشد سی ام شرم بود سی
و یکم خیانت را گویند رک ع بفتح و کاف تازی دست را باگردن بهم غل کردن و تنگ شدن و
انداختن و لازم گردانیدن و ضعیف شدن و بکسر باران نرم و سست یزنده رکاک جمع رکیک بفتح
و کسر کاف ضعیف و زبون فصل اللام رسول ع فرستاده و پیغمبر در اصطلاح علما انسانیست که برگزیده
است او را حق سبحانه تقدس و تعالی جهت تبلیغ احکام شرعیه و مشروط است با و کتاب رمال ع بفتح و تشدید
آنکه علم رمل داند بکسر و تخفیف میم جمع رمل بمعنی ریگ رمل ع بفتح بمعنی ریگ و نام بحریست از عروض و نام علمی
معروف است که شانزده شکل دارد و بصدر بمعنی بوریا بافتن و بفتحتین دویدن و اندک باران شدن
[illegible] باران اندک رسائل ع کتابها و نامها و جمع رسیل هم زبان و هم آواز رسیل ع بفتح همراه و همره در
تیراندازی و جز آن و پیغمبر فرستاده و قیل پیرو و همزبان نیز بنظر درآمده راس مال ع سرمایه تجارت و اصل
مال رجال ع بفتح را و ضم جیم مرد رجل و ارجل و رجالات جمع و بکسر و سکون [illegible] رجل جمع رطل ع بفتح و قیل
بکسر اثنا عشر اوقیه و الاوقیه اربعون درهما و مرد سست و جام شراب [illegible] رحیل ع بفتح و کسر حای مهمله
کوچ کردن رذیل ع بفتح و ذال معجمه فرومایه و ناکس فصل المیم رجم ع بفتح و سکون سنگسار کردن رجیم ع
بفتح و کسر جیم رانده شده و بازمانده و سنگسار کرده شده و کشته شده رجوم رانده رحم ع بفتح اول و کسر دوم
زهدان و خویشی و بفتح و سکون مهربانی کردن از ارباب علم رسم ع بفتح نشانه و آئین و نوشتن و نشانه کردن و
تعریف کردن و نشانه سر و بیرون نیز عمده و زیب صاحب مثل جامه دارائی و جز آن و داغ و ایضا طریق
قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع صاحب عهد عهد ها را رسمی گویند و در اصطلاح سالکان عبادتی که بی
بود آنرا رسم و عادت گویند نه عبادت رغم ع بفتح و سکون غین معجمه کاری بعکس کردن و بخاک رسیدن
بینی و مقهور شدن و قدرت نداشتن و خواری و بمعنی ناکس نیز آمده بکسر الماضی و فتح المضارع رام هم
نه معنی دارد اول ضد وحشی باشد یعنی مطیع ضد سرکش دوم نام سرو شبیست که در کل است بر اهل

بندگان و تدبیر امور و مصالحی که در روز رام واقع شود سوم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم
رام را گویند پنجم بمعنی روان آمده ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ وست و او را رامیش نیز گویند هفتم
خوش و خوشا باشد هشتم نام درهایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق ولیسه باشد و او را رامین
و رامسه نیز گویند رخام ف بضم سنگ سپید و رزم و نام موضعی است و قیل نام شهریست که مسکن چین
است رم ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی
شد و سه معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی گریز آمده و در فرهنگ سنگی
هر قوم ساخته که نام دشتی است و نام رودیست که آنرا رود رم گویند و بکسر رای و میم مشدده مغز فاک و مال
بسیار و بالضم درست کردن خانه و صفه را گویند رتم ع رشته که بجهت یاد داشتن در انگشت بندند و آنرا
بفارسی یادآور گویند رتمه واحد اوست رزم ف با اول مفتوح به ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ
و جدال شده رزمگه و رزمگاه جنگگاه را گویند و آنرا پیکار و پرخاش و فرخاش و نبرد و ناورد نیز خوانند
دوم بزم بود رم ع بالفتح مرام جستن بفتح الماضی و المضارع رقم ع بفتحتین نبشتن و مهر کردن رمیم ع بفتح
و کسر میم استخوان پوسیده و کهنه شده **فصل النون**. روز دیر شدن ف در اصطلاح یعنی روز ضایع شدن است
و مولوی چند جا در مثنوی باین معنی آورده روان ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب رفتن
بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس ناطقه مراد است و از
جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند **بیت** هر حکیمی را که جان
از بند تن باز رست او شد روان اندر چمن یار وان عشوه ده سوی هاویه همچو موش از زاویه در زاویه
دو لقب را او برین هر دو نهاد بهر فرقی آفرین بر جانش باد رایگان ف چیزی را گویند که در رایاپند
بی بدل عوض و تحمل مشقت و کسی در اصل راه گان بوده حرف ها را بهمزه ملینه بدل کردند بصورت یا نویسند
رزان ف بفتح در عربی بمعنی آرمیده و در فارسی جمع رزای انگور و رنگ کننده ریحان ع بفتح نام گلی که
اسپرغم نیز خوانندش و قیل همه گلها را گویند و ملک کشت و نام خطی است و جنسی از سفر لیک روزی طلب روزی
کردن ربامین جمع رخشان ف با اول مضموم بثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند رهین ع بالفتح
در گرو کرده و محبوس و بکسرتین کهنه چیزی و بفتح نیز رامین ف نام عاشق ولیسه باشد که هر دو زبان یونانیان
بوده اند و فخر گرگانی قصه ایشان را نظم کرده و کتاب ویسه و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام چنگی که چنگ
خوب می نواخت و قیل واضع چنگ و در شعر نیست نام زن چنگ زن ریب المنون ع گردش
زمانه و حوادث روزگار و کان مرد و سختی روزگار رهان ع بکسر جمع رهن بمعنی گرو و نیز بمعنی گرو بستن آمده

رهبان

رهبان ع بضم ترسیدن و بفتح ترسنده کذا فی الکشاف رهبانیة از خلق کنار گرفتن و نیز بضم زاهدان
ترسایان واو جمع راهب است و در فارسی بفتح راه رو و راه برو نگاهبان راه را گویند رکون ع بضم آرام
گرفتن و بسوی چیزی میل کردن و ساکن شدن رضوان ع بکسر خوشنود شدن و نام دربان بهشت
ریستن ف بکسر ریدن **فصل الواو**. ریش گاو ف با شین موقوف و کاف فارسی احمق و مسخره و خام
طمع و کوته اندیش را گویند ریو ف بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر
کیکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکوف با اول و ثانی مضموم و واو مجهول لته جامه
کهنه را گویند و بمعنی چاه ریگ تخته و ریزنده نیز آمده و آنرا کوک نیز خوانند و بحرکات ثلثه بمعنی ابریق چرمین
مرقوم است **فصل الها**. رضیة ع با اول مفتوح معروف و با اول مضموم کاغذ باشد رهزده ف بفتح
مانده و کوفته و آزرده راه و در فرهنگی بمعنی مخموم نیز بنظر در آمده رمه ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم پروین و آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده
باشد و بمعنی همه آمده و در پارسی بمعنی سپاه و لشکر نیز آمده و بطریق استعاره بمعنی گروه مرقوم است رائحه
ع بکسر یای تحتانیه بوی خوش و ناخوش روائح جمع روضه ع مرغ و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند راویه ع
آبکش و قیل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی توشه دان نیز آمده ربوه ف بکسر بلندی و بفتح و بضم و بکسر
نیز خرپشته زمین و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس از زمین چهار فرسخ بلندتر است یا مراد دمشق است
یا فلسطین که شهریست از زمین شام و بعضی گویند که ربوه تلی است بزرگ نزدیک دمشق ربی و روابی جمع
رسته ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد سوم
روش و قاعده را گویند چهارم صف زده باشد چون رسته مردم رسته دندان ف با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام حلوائی است شبیه بقروت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند دوم بمعنی روئیده شده رقعه ع
بضم و سکون قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه خورد راحله بکسر حای مهمله مرکب را بالطبع ع
بکسر یای موحده همان البله که گذشت رده ف بفتحتین سنه که عرب آنرا صف گویند استاد فردوسی راست
بیت رده برکشیدند ایرانیان ببستند چون بخت را میان رابحه ع خرید و فروخت یا سود ریزه ف با یای
فارسی و زای معجمه خرش و خورد **فصل الیا**. روبه شانگی ف روبه بازی یعنی مکر و حیله و فریب راعی ع
شبان و نیز کنایت از آن سرور است علیه افضل الصلوة و السلام و علی آله و اصحابه اجمعین و بمعنی نگاهبان و
حاکم نیز آمده و لقب مردی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که محقق شده باشد بمعرفت علوم سیاسته الکتاب
امور تمدنیه رهی ف بکسرتین غلام و بنده و چاکر و ناکس و بفتح الفضا راوی ع روایت کننده

روسپی ف با واو و یای فارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را گویند رامی ع اندازنده تیر و سنگ
و غیر آن روی عفا بفتح اول و کسر او و سیرابه تازه و حرف در قافیه شعر و روایت کننده راوی ایضا
راضی ع خوشنود راجی ع امیدوارنده و ترسنده رعی ع بالفتح والسکون چریدن و چرانیدن
و چوپانی کردن و چشم داشتن و بکسر اول و فتح دوم علف و گیاه رای عفا عقل و خرد باشد و نیز مالک هند را
گویند و بفتح و تشدید سیراب شدن رومی ششوی ف چیزیست که زنان با و رو شویند باب الزا
فصل الالف زرفاف عمیق باشد و نگاه کردن بعمق ژاژ ف خاف بیهوده گو باشد زهر گیا و
زهر بن گیا ف گیاهی باشد که چون حیوانات آنرا خورند بمیرند حکیم سوزنی راست بیت جان افعی زده را نسخه
تریاک + بلطف جان پرور تو بر ورق زهر گیا + زهر پا ف طعامی که زهر در وی اندازند جهت هلاک دشمن
فصل البا زهراب بفتح آبی که بدان گرده پنیر بندند و نیز آبی که در وی زهر تعبیه بود زرب ف با اول مفتوح
دو معنی دارد اول اذکان دوم آسمان میرانجو در فرهنگ خود بیای عجمی تصحیح نموده زهاب ع بفتح اول آب
آب بود کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت خلفت مثل نهال
طوبی + دست تو زهاب کوثر + فصل التا زلت ع بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد لغزیدن
و بکسر ذال خواری زفت ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و ستبر را گویند دوم پر و مالامال بود
مولوی فرماید بیت اول این موخستگان را بقدح دریابید + آخر الامر بدان خواجه هشیار دهید + و در کمین
است خرد می نگرد از چپ و راست + قدحی زفت بدان پیر کم طرار دهید + و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول بخیل و ممسک بود دوم خشونت و ستیزه باشد حکیم فردوسی راست بیت بگیتی همه تخم زفتی بکار + ستیزه
نیابد خوش از شهریار + سوم طعم و لذتیست مانند لذت هلیله و لذت بهی خام آنرا زمخت نیز گویند و بتازی
عفص خوانند امیر خسرو راست بیت هلیله کو ز زفتی خورد همی بزفت + شود خرمای ترخون با عسل جفت
چهارم داروی باشد چسپنده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر آنست که بار نهد زکات ع پاک شدن و افزون
شدن و بخشش از مالی که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی ماخوذ است و نزد صوفیه عبارت از ترک
مال بسیار است در راه حق زیافت ف بکسر بارسرگی زردشت ف نام مردیست که کیش مغان را بنیاد
نهاده و کتاب آورده که آن زند بود گفت این کتاب از خدا تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین
مغان بوده و مغان را با او اعتقاد نبوت است و در زمان گشتاسب بوده آنرا آذر آوخشت و زاردشت
و زاردهشت و زارتشت و زادهشت و زراهشت و زرادشت و زردهشت و زرهشت و زره دخشت نیز گویند و زراهیم
نام دخت و از بلخ بود بهرام گفته بیت یکی تازه کن قصه زردشت + بنظم دری خط درشت + زیادات

باب الزا فصل الالف فصل البا فصل التا

ع نام کتابیست تصنیف امام احمد رحمة الله علیه در مذهب حنفی زیت ع بفتح زیتون که از چوب آن روغن
کشند و در طعم و جاهای دیگر بکار برند و قیل روغن زیتون زویت ف بضم اول و یای مشدد بمعنی پیچیده شده
و طائفه و پاره از شب فصل الجیم زواج ع و مزاوجه قرین کردن چیزی با چیزی فصل الدال زهره ف
در لغت مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کلی که عقل کل عقل اول است مسمی بنشو و نمو زهی
زبد ع بتحقیق کف دریا و کف شیر و جز آن و زباد نیز بدین معنی است و بالضم و سکون مسکه زاد ف نوشته را و نیز بمعنی
زیاده کننده و پارسیان بمعنی زاینده و فرزند استعمال کرده اند زنا ع بکسر نام مردی کافر که گواهی دروغ
برای آن سرور داد آنکه با زن زید زنا کرده و او را زیاد منکر گفتندی حکیم خاقانی راست بیت مرا ز آفت
ستی زیاد باز رهان + که بر زنای تن بد گشته اند گواه + و نیز بازی از نرد باختن که هر نقش که در ششین
افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد بازند زیر افگن ف نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی و آنرا
زیر افگن نیز گویند زهد ع بضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از چیزی و در اصطلاح سالکان عبارت
از بیرون آمدن از دنیا و از چیزها که بدو تعلق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قیل بهر آنرا گویند
که از همه بیزار شود و آنچه ماسوای حق است گم گرداند چنانکه المحدث اذا تورن بالقدیم لم یبق له اثر زراه ف
بفتح و تشدید زره گرد با کسر و تخفیف ریسمانی که بر گلوی شتر بندند زند ف با اول مفتوح بشانی زرد ف
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی بر او نازل شده دوم اسم پهلوانی
تورانی که وزیر رستم بن سهراب بود و رستمش بزخم سخت کشت او را زنده و زنده رزم نیز گویند سوم آهن چخماغ
را گویند حکیم سوزنی راست بیت چون آتش مدح دگران بایدم افروختن + با سوخته تر باشد و بازنده
شکسته + چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده بگردانند تا از آن آتش بر آید پنجم درخت مورد را
نامند و آنرا بتازی آس و بیونانی قنطس خوانند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب کف دست
رسغ نامند و در فرهنگ مدار الافاضل بمعنی آواز خوش و نغمه ایست شیخ نظامی راست بیت ز رنگ آن رنگی
که زند و ساز او + بار زند و زرتشت و آواز او + و اگر درین بیت بمعنی کتاب خوانده شود درست نمی آید مگر
آن کتاب را بآواز و الحان میخوانده باشند چنانچه مشتاد کفره است و نام رودیست که در صفاهان که آنرا زرنو
خوانند فصل الذال ذو ف بمعنی زود است چه در فارسی بجای دال مهمله ذال معجمه خوانند و این اکثر در شعر
متقدمین واقع است فصل الرا زیر ف بکسر اول و یای معروف رود باریک ضد بم و آنکه با زنان سخن گوید بابستان برا
دوست نیز دارد و در شرح مخزن آورده که نام پرده ایست یکی زیر بزرگ در نیم شب سرایند دوم زیر خورد که در آخر شب
نوازند و نیز از چهار تار رباب آن یکم زیر که آن آتشی است دوم مثنی است که هوائیست سوم مثلث آبی است چهارم بم که خاکیست

فصل الجیم فصل الدال

فصل الذال فصل الرا

بود در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی بنظر آمده اول پوشیده و پنهان بود دوم نام گیاهیست که بغایت زرد
و باریک باشد و آنرا اسپرک نیز خوانند سوم هر چیزی باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آواز باریک و آدمی
لاغر و امثال آن زنهار و زینهار ف باول مکسور ده معنی دارد اول امان باشد دوم عهد و پیمان سوم بمعنی
البته آمده چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی
نظم نموده بیت زنهار از کسی که در غم دوست + پیش بیگانه زنهار کند + هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت
و افسوس بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت خورند زینهار بر اموال خویش و برند + اموال خویش بر آن زینهار
خوار + نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زینهاری امان طلب را گویند و زینهار خوار عهد شکن
را گویند بیت هر که زنهار خوار عهد تو گشت + بس پارش بجان زخون خوار + و مراد از زینهار دار امان
دهنده باشد زار ف بانگ شیر و در مؤید است که پارسیان بمعنی ناله ازینجا گرفته اند بخاطر میرسد که زار
در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله زار و گریه
زار و نیز گویند که بعجز و زاری پیش آمده اما در ابراهیمی گفته که ناله اندوه زدگان با گریه دوم سرود در سکندری
گفته جای چیزی که چیزی از انجا خیزد چنانکه لاله زار و گلزار و بنفشه زار و این موقع بجهت کثرت است چه اگر
یک گلبن از جای بروید گلزار نتوان گفت و از حالستانست که لفظ زار مع گل و غیره مرکب میشود زحیر ع بفتح
پیچیدن شکم و رفتن شکم و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زجیر ع بمعنی زاجیر بمعنی زاجر است و زاجر در اصطلاح
صوفیه عبارتست از واعظ الله تعالی در دل مومن و آن نوریست انداخته شده که داعی است او را بعبادت
حق زمهریر ع بفتح سرمای سخت و آن سرمایی که بدان کافران را عذاب کنند و باد سرد و فوق کره نار است
زنبور ف بضم مگس عسل و آن دو نوع است زنبور عسل و دوم زنبور سرخ مصرع از یکی نیش بود از یکی نوش ای پسر ...
و در عرف عام بفتح خوانند زنار ف هر رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خصوصاً
و نزد صوفیه عبارتست از استظهار معشوق زحیر ع بفتح منع زور ع بضم عقل و دروغ و بت و جبروت
که غیر حق باشد و سخن دروغ و بمعنی فکر نیز آمده و بفتحتین میل کردن و خروج کردن و دخول کردن و بفتح یکم و
سکون دوم زیارت کردن کذا فی کشف اللغات زوار ع بالضم و تشدید زیارت کنندگان و قیل خدمتگار
بیماران زبور ع بفتح نام کتاب کلام خدا تعالی که بر داود علیه السلام فرود آمده بود و نیز نوشته شده
و لوح محفوظ زمر ع بفتح یکم و سکون دوم نی زدن و بفتحتین اندک موی شدن و اندک مروت شدن و بضم
یکم و فتح دوم گروهها و جمع زمره است و نام سوره ایست از سوره قرآنی و بفتح یکم و کسر دوم اندک موی و
اندک مروت زبر ع بضمتین جمع زبور و لوح محفوظ و آهن پارها و کتابها و پارهای هر چیزی و بفتح عقل و ...

فصل الزاء فصل العین فصل الغین

کتاب فصل الزاء زاز ف بهر دو زای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد و
چندانکه او را شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین اعتبار زاژ خاییدن گویند فصل العین
زرع ع بفتح کشتن و رویانیدن و زروع جمع فصل الغین زغزغ ع بفتح هر دو زای عجمی بهر دو غین ده
آواز را گویند که در محل چیزی خوردن و خاویدن بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها
بر آید یا از کرگان و بادام و پسته و امثال آن که پوسیده شده در حوال نداز زند و بر هم خورده صدا دهد زاغ
ف سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند سوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم
گوید بیت که بصریر آمده چون زاغ با نغمه بلبل زده از قول زاغ زیغ جمع آن و در عربی بمعنی کشتن گردیدن
و میل کردن چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی موید این معنی است آدمی متحرک فتنه انگیز را نیز باین معنی نام شد فصل الفاء

فصل الفاء

زلف ف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و نزد صوفیه عبارتست از هویت حق است که هیچکس را بدان
راه و قوت نباشد زرف ف باول مفتوح در جمیع معانی با ژرف قول تراد فست همچنانکه تفو و عمیق بمعنی دور
و دراز است کقوله تعالی کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست بیت هر انچه کردی
زرین جوی ژرف نهفتی در کیمیای شگرف + ژرف ما عمیق باشد و نگاه کردن ژرفی و احتیاط کردن
و تعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی راست بیت سپه را بیاری سالار خویش + ژرفی نگهدار
پیکار خویش + زلیف ع بفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن از او و غیر آن
زفاف ع بکسر فرستادن زن بخانه شوی و عروس و داماد را بهم رسانیدن از زفاف بشتاب رفتن زحف
ع فراجنگ شدن و خریدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن زحف ع بفتحتین جست شدن
و شتابیدن فصل القاف زرق ع بفتح کبود چشم و بمعنی بل نیز آمده و بفتحتین کبود چشم و صاف
شدن چیزی و گریه چشم شدن و بضم اول کبود چشمان و در حماة اللغة بمعنی آب صاف بنظر در آمده زندیق
ع بکسر ملحد و بیدین و نیز آنکه عمل بر کتاب منزل ننماید زلق ع بالتحریک خریدن و لغزیدن و جایی بر و لغزد
و زمین هموار و بی گیاه و سردن چارواء بفتح یکم و کسر دوم بمعنی مردم زود خشم آمده و بفتح اول و سکون لام
تراشیدن بود زهق ع بفتحتین زمین دشت و هامون یعنی هموار و بکسرها جستن و تیز رفتار و هلاک شونده
و نیست شدن و فانی شدن زهوق ع هلاک شدن و درگذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن
و رفتن و محکم شدن مغرور و استخوان زراق ع صاحب نفاق و ریا فصل الکاف زاک بفتح اول و
کاف عربی پهلوی و اجناس آن در کتب مذکور است فصل اللام زوال ع بفتح نیست شدن و گردیدن
و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب زلال ع بضم آب خوش و خوشگوار و صاف

فصل القاف فصل الکاف فصل اللام

و در لغات است آنچه نه دو آسمان فرو رود زللی ع بفتحتین جای لغزیدن **فصل المیم** زحم ع بزای
معجمه و حای مهمله تنگ کردن نام یکی از شهار در شنبه که در جوب یعنی مشتری بند دو دال نعلین که بر انگشت پای بود زعیم
ع بفتح دعوی کننده و پاینده کننده و مهتر قوم زقوم ع بفتح نام درختی است در دوزخ که شاخ و برگهای او از آتش
است میوه های او سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامی است از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد و نیز درختی است در بادیه که سقمونیا از صمغ اوست
فصل النون زمن ع بفتح زا و کسر میم افگار شده و مبتلا گشته با آفتاب زمانه و زمانه آفتی است
که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بما مانده و کوزی که بپای رفتن نتوانند و بقوت عصا و امثال
آن رود بفتحتین روزگار زبان ف بکسر اول تند و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده
که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات مستشهد و دال بر آنست عنصری راست
بیت همی نشود آب اندر آذر + نگیرد عقاب زبان اکبوتر + حکیم خاقانی نظم نموده بیت زاده طبع منانند
آنانکه خصمان من اند + آری آری گربه است از عطسه شیر زبان زین ع بفتح آراستن و آرایش و خوبی
و تاج خروس و کبیر مختصر زینت است زدودن ف با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم
و آئینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از حرکت ملک را از فتنه و مانند آن زمان ع بمعنی مرگ
باشد و بمعنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده زهیدن ف جوشیدن و بیرون آمدن چنانکه میگویند می زهد
یعنی می جوشد و بیرون می آید زولعان ع بزای معجمه و عین مهمله یعنی شیطانان و شیر بیران فی القاموس الزولعة
اسم الشیطان او رئیس الجن و فی مجمل اللغة تزیع اذا انشأ للشر **فصل الواو** زوق با اول المضموم مخفف
زود است و با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده دوم دریا باشد زاد ف پنج معنی دارد اول
نار را گویند و آنرا از نیز نامند دوم قوی و زبردست و نیز زور را خوانند سوم شگاف باشد چهارم
دره کوه را نامند پنجم جستن شکسته **فصل الهاء** زله ع آنچه از بهر کسی نهند از طعام و ایضا و عذر نان
نشاره با اول مکسور و مفتوح مشدد نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا و در هواهای گرم و باد
کند و آنرا اصره نیز گویند زهره ف بضم ستاره ایست سیاره که مطربه فلک است فارسیان بسکون ها استعمال کرده
اند و الادر اکثر کتب لغه بفتح ها دوم و سوم صحیح است و فی القاموس زهرة کهمزة و تؤدة و زهرة دو خانه از
بکلی ثور دوم میزان که جای او فلک سوم است و رنگ او سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ماوراء النهر جواز
او است و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند و او زن کلاب بن مره است و در کنز اللغة می آرد
که زهره بضم زا و بسکون ها حی من القریش یعنی قبیله ایست از قریش و سپیدی و بفتح لخت و قوت و قدرت

و خوبی و آرایش و بفتحتین شگوفه زخمه ف بفتح اول چوبکی باشد که بدان سازها بنوازند و آنرا ابتاز نیز
مضراب خوانند امیر خسرو راست بیت رباب بار پدید شد سحر بر واز + به زخمه خون چکاند از زه ساز زه
ف جای را گویند که اسلحه است کنند زاویه ف کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی یک جاه گرد آورنده
و نیز بمعنی اول یعنی گوشه چشم و گوشه خانه زاهد ششصد هزار ساله ف کنایت از ابلیس است که ششصد
هزار سال عبادت حق سبحانه کرد و بسبب انکار بلعنت ابدی گرفتار شد زندقه ع بفتح بیدین شدن و ملحد
شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق ست یا باطل ژاله ف بزای عجمی سه معنی دارد اول تگرگ باشد دوم
شبنم بود و آنچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر
شود و بر برگهای نباتات قطرها پدید آید شیخ سعدی راست بیت ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست
چون عارض گلبوی عرق کرده یار + سوم بمعنی جاله است و آنچنان باشد که چوب علف بر هم بندند چند سبوی
گاو را پر باد کرده بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند زجاجه ع بضم آبگینه و در
اصطلاح صوفیه که مشار الیه ست در آیة الله نور السموات والارض الخ بمعنی قلب و مصباح بمعنی روح و شجره نفس
و مشکوة بدن است و وجه مناسبتهای این الفاظ باین معانی در کتب مبسوطه مذکوره است ان اردت فاطلب
منها زمره ع بضم گروه مردم زنده ف با اول مفتوح پیشانی زده بمعنی پاره بود و ژنده پاره پاره را خوانند
و نیز بمعنی کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند زه ف بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید بیت در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام + آوازه زه از تو به
افلاک میرود + دوم خوش باشد این هم نزدیک بمعنی نخست است سوم زادن را گویند و بمعنی زائیدن
نیز آمده چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را گویند و لهذا عوام فرزند و اطفال را زه و زاد گویند و این معنی نیز
نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان حکیم ازرقی گوید بیت پیکان بقبضه در کشد از بهر
جنگ تو + از سوی زه خدنگ بیرون افتد از کمان ششم کنار هر چیزی را گویند مانند زه گریبان زه جعفری
و زه حوض زمزمه ف با هر دو زای معجمه مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که با آهستگی کنند دوم کلماتی
باشد که معانی در ستایش ایزد تعالی و تقدس شانه و آتش و هنگام بدن شستن و پرستش و خوردنی خوردن
بر زبان رانند سوم نام کتابیست از صفات زرتشت که آنرا اسپاه نیز خوانند **فصل الیاء** زاده ثانی ف در
اصطلاح صوفیه عبارت از شخصی ست که از شیمه طبیعت و احکام آن بیرون آمده باشد زر جعفری زر خالص منسوب
بجعفر برمکی ست او غش را از طلا بر آورده دهی خالص ساخت زکی ع پارسا و پاکیزه از گناه
بالیدن گشت و زیاده شدن و بنا زیستن و بصلاح آمدن ژندگی ف بزای عجمی کهنگی که از ژنده است که اول مفتوح

بثانی زده در فصل ها از همین باب مرقوم شد زرده وهی ث زر خالص اگو نیز باب السین فصل الالف سیمیا
ف علمی طلسمی که ازان انتقال روح در بدن دیگری شود و بمعنی طلسم مطلق نیز آمده امیر خسرو راست بیت
این چنین رنگ و سیمیا کار نیست + یارب این خواب یا بهبید ار نیست سقاع بکسر مشک و بفتح آب دادن
سوداف سیانه دل و بمعنی سیاه و پارسیان او را در محل تجارت و خیال ما یه خلل دماغ استعمال کرده اند و
بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایه یبوست که در دماغ مردم افتد و ازان خیالات
فاسده زاید و خلل در دماغ آرد و بعضی گفته که خلقت آدمی از طبائع عناصر است و نتائج ایشان سودا و صفرا و خون
و بلغم هست ست و این را خلط نامند سبملع بکسر و سکون به دو قصر نیز علامت درد و که ازان خیره و خمر معلوم
شود و تشنه و رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخسار در و آمده و بتشدید یا خاصه سناف با اول مکسور
به پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و این معنی بدون ترکیب و آخر کلمات گفته شود آفتاب
ستا و خودستا امیر خسرو راست بیت یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید + کین فکرت مخلوق ستا را
نشناسیم دوم ستودن و ستانیدن مصدر آنست سوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
مسعود سعد سلمان گوید بیت ستا زن بر آور و بانگ سرود + سرود آئین ترا صد درود + پنجم شراب سالکه را
خوانند که بموجب قرار داد حکما بر بهار نوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل بدو آنرا بتازی ثلثه
غساله گویند و ستا بمعنی تنوره و ثلاثه غساله را منفصل نیز نویسند بلکه متصل نوشتن اولیست سیناف
بکسر سوراخ کننده و نیز نام پدر بو علی حکیم و نام کوهی که حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه بران
تجلی شده بود و نیز نام درختی است سویدا ع بضم سیانه دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه که در دل است که
چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید شود ستاع بفتح روشن و روشنی و قیل روشنی فروتر از نور بر یکی
و نام گیاهی و نام چوبی که ازان مسواک سازند و سنا ممدوده بمعنی بلند شدن و بکسر سیر کردن و از جای
بجای بردن شراب سهاف بالضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردم روشنائی چشم
بدان امتحان کنند و در تاج اسامی این کلمه را در باب یا آورده اند اما پارسیان بالف استعمال کنند و بکسر زمینها
و آرمیدگیها و جمع سهو است سباء بفتح نام شهریست بیمن که بلقیس ملکه آن بوده و قبائل بنی سبا و
نام پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قیل دل بردن معشوق و عاشق را و باین معنی جبر در فصل ها از همین باب
مرقوم میشود سوء القضاء قضای بد سکیان بکسر اول معروف فصل الباء سبب ع بفتحتین بیوستگی
و عهد معروف و حیله و واسطه و حمایه و علت و جهت و آلت و پارسیان گوشه دو راه سجود القلب در لغت
آن معروف در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای فی الله نزد شهود عبد او را الحیثیتی که مشتغل نماند

از استعمال جوارح و در مثنوی که حضرت مولوی فرموده اند ع هر دلی را سجده هم دستور نیست اشاره باین
سجود است سیب ع بفتح بمعنی بخشش و دهش و بکسر معروف سراب آنکه در نیم روز از تابش آفتاب و
یا در تف مهتاب از دور بهچو آب نماید و نباشد سنب با اول مضموم بثانی زده شش معنی دارد اول سم چارپایان
باشد دوم پای را خوانند و گاه اسم نیز نامند سوم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردنست سفیان حرب ع
بضم نام شخصی از اصحاب سالب ع رباینده سطرب بکسر اول بمعنی سبز که در همین باب در فصل را مرقوم
خواهد شد فصل التاء سومنات ف بضم و واو پارسی و میم موقوف بتخانه ایست در ولایت سورت مشهور
بتخانه که موسوم بدوار کا از مضافات ملک گجرات احمد آباد که در قصبه حکمت کنار دریای شور واقع شده و صورت
کنش علیه اللعنة در آنجاست و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و در عهد حضرت عرش آشیانی
جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم هدم بنیان آن کرده بتخ
رفت و قیل نام دیوی سخت ف با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سنجیده
بود و سخته سنجیده را گویند و باین معنی دوم بضم مشهور است سوم بخیل و ارذل و بی همت و لئیم باشد که شیخ
او حدی راست بیت باده ناسخته ده بسخت که باده سست کند سخت را کلید خزانه + چهارم بمعنی بسیار
آمده است منوچهر راست بیت سختم عجب آمد که چگونه بر دش خواب آنرا که بکاخ اندر یک قطره شراب است +
و در فرهنگی بمعنی درشت و تنگ و دشوار و نهایت شوخ مرقوم ساخته سرشت ف با اول و ثانی
مکسور و شین زده طینت و خلقت و طبیعت بود سیئات ع جمع سیئه یعنی بدی سبات ع بضم نماز و خواب
کردن و آنکه روح در بدن باشد اما حرکت منقطع شود حکیم انوری راست بیت فتنه را آن هوا نمی سازد
کان بر نج سبات رنجور است + سنگ لبت ف میوه که هنوز میوه نرسیده باشد و اثر خامی در و ظاهر باشد
سیعت ع بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح توانگر و توانا شدن سلوت ع خوش عیش
شدن و پر نعمت شدن و آرام و بیغمی و نعمت و خوش عیش سباحت ع شنا کردن و شتاب رفتن
سیاحت ع بر زمین گشتن و رفتن سکوت ع بفتح خاموش و بضمتین خاموش شدن و آرمیده شدن خاموش
و آرام سرایت ع بکسر بمعنی تاثیر سنت ع بضم اول و نون مفتوح مشدد آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده اند
و طریق ایشان و بمعنی صورت و نوعی از خرمای مدینه نیز سلبت ع بالفتح روز شنبه و کودک شوخ و اسپ
بسیار رو و نیز بمعنی دهره آسایش سبوت جمع و بکسر پوستهای گاو دباغت کرده و کفش سیاقت ع
بیش دستی گرفتن سیاقت ع راندن فصل الجیم سراج ع بکسر اول آفتاب و چراغ سروج جمع
و با لفتح مع التشدید زین و زین خواننده سنج ف با اول مضموم و جیم عجمی دپای را گویند که در زیر زمین باد کوه

بکنند و چنان سازند که در درون آن نوان ایستادن و خفتن چنانکه درویشان و محتاجان جهت خود و
چوپانان و گاوبانان برای گوسپند و گاوان بسازند مسعود سعد سلمان گفته بیت دین و حیم هرگز نگنجیده
بصد چاره و جهد نیز نگ و رنگ و آنرا سپچه با اول مضموم نیز نامند و در عربی بفتح شین شنت و بد و شیر حرچ طعم و
تا خوش و تا ثیر بت را گویند سکباج ف بمعنی سکبا با اول مکسور نام آشی است از سرکه و برنج پزند و سک سرکه را
گویند و با بمعنی آش است فصل الحاء سرح ع بفتحتین نام کوه درختان دراز و برگ و بضمتین شتر زاده چست و رفتار و
اسپ چست و نرم رفتار و بفتح سین و سکون را چرا گذاشتن چار و او رها کردن آن سماح ع بالفتح و قیل بالضم
جوانمردی و بخشیدن فصل الخاء سپانلخ ف با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که در آشها اندازند و آن را
سپنلخ و اسپناخ نیز گویند و بهندش پالک نامند سلاخ ع بالفتح و تشدید پوست کن سنگلاخ ف زمین سنگستان
و سنگ سخت و معدن سنگ فصل الدال سواد ع بالفتح سیاهی و شخصی و شهر و ده و عدد بسیار و سواد القلب حبه
را گویند و میانه و داغ گرد شهر و اول تصنیف را سواد و مسوده گویند و مال بسیار و صورتی که بخواب بینند و ایلیمی است
که ده هزار فرسنگ و سعت او ست ساعد ع بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت
از صمعق قدرت باشد و بمعنی ستوانه نیز بنظر در آمده سند ف با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است
از ملک هندوستان که معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
شناسند هر یک همه هند و سند که هستی تو در گوهر خویش سند سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک
هند و در ولایت واقع است و به نیلاب مشهور است سدید ع بالفتح استوار و درست و راست و راستی در سخن
و در تیر انداختن سعد ع بضم سنگ و آن بیخ گیاهی است خوشبو که بهندش موته نامند و بفتح نیک و خجسته و نام
عاشق اسما و نیکبخت گردانیدن سد ع بفتح و تشدید کوه استوار و بلند و بند راه و پرده میانه دو چیز و دیوار استوار
و نیز استوار کردن و رخنه رهگذر بستن سعاد ع بضم نام زن کعب زهیر با الفتح مصدر از باب سمع یسمع بمعنی
یاری کردن سرمد ع بالفتح همیشه سعود ع بفتح نیک بخت شدن و مبارک و نیز جمع سعد و بضمتین منزلی از منازل
قمر سود ع بضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف
و دوم بمعنی جنبش و منبر یا نی و شادمانی سپید ع بالفتح و التشدید مهتر و شوهر و بکسر سین و سکون یا گرگ و شیر
درنده سپند ف با اول مکسور و ثانی مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول دانه سوختنی معروف و دوم
نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت بخون زرهجان میان را ببند بر و تازیان تا بکوه سپند سند
ع محرکه الانسان المعتمد قاموس فصل الراء سمر ع بفتحتین افسانه و حکایت و حدیث شب و شب که
در آن ماه نباشد و بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنی بر چیزی زدن سوار ف بضم و بکسر دست برنجن

نام بیرایه ایست مشهور و بضم سپکساری از شاهی یا از خشم و نام شهری از بلغار سکر ع بالضم مستی و
شدن و مستی خشم گرفتن و بالضم و التشدید شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب و دهانه و چشم بستن
و بفتحتین مست شدن و در اصطلاح صوفیه حیرت و دهشت و وله را گویند که چون مشاهده جمال معشوق
رسد عقلش مغلوب گردد و تمیز از ما بین برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید و درین حال منصور
انا الحق گفت و بایزید بسطامی بر زبان اند و سکر همین حالت را گویند سور ع ف با اول مضموم و واو
معروف سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مائل اسپ و شتر و خر را که مانند خط سیاهی از کاکل
تا دمش کشیده باشد و آنرا سول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند
که سور از گله دور دوم طوی و مهربانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی مانند آن کنند و در عربی دیوار قلعه را گویند
سوم رنگ سرخ را خوانند و نه این ست که هر گاو لاله و هر چیزی را بسو منسوب ساخته که سوری خوانند استاد فرماید
بیت سوری اگر توانی بهار عاشقان کن که زاشک من بصحرا همه لاله رست سوری و بزبان عربی شراب
سرخ را نامند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بود سائر ع بمعنی باقی و همه و دیگر و
رونده کذا فی کشف اللغات سعیر ع بفتح آتش افروخته و سوزانیده و نام تیی ست و درکه چهارم از دوزخ
از جمله هفت درکه سرع ع بکسر اول در عربی راز و ذکر نکاح و فرج زنان نیکوترین جا در وادی و میانه و نیز انچه دایه
از ناف ببرد و بالمعنی بالفتح و التشدید در کشف اللغة مرقوم ساخته و نیز خطی که بر کف دست و پیشانی
باشد و جماع و حوض و ظرف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که مخصوص میشود بآن چیز هر شئی از حق نزد توجه
بجانب وی بفتح اول و ثانی زده و در فارسی شش معنی دارد اول بمعنی راس آمده و آن معروفست دوم
سردار و مقدم را گویند پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس است سرها میکنند و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است
سران مینمایند سوم میل و خواهش بود چهارم بمعنی بالا و فوق آمده چنانکه گویند که بر سر گلیم نشستن اراده با
بود که بر زبر گلیم نشستن پنجم سره را گویند ناصر خسرو فرماید بیت زیر پای روزگار اندر شد ستم
شصت سال تا بزیر پای سپردم سراین مرده سر را ششم اسپ را نامند شیخ نظامی گوید بیت تو
شیر گیری و او جام گیر تو بر سر نشینی و او بر سریر و با اول مضموم و در فارسی هفت معنی دارد اول
شرابی باشد که از برنج بسازند دوم گفتن بود دوم سر گروه گفتگو را گویند سوم جوششی است که بر اعضا پهن شود و بشره
را سرخ گرداند و نیز خوبی باشد یا حفره آمیخته که بر خارش و تاسه بود آنرا دام نیز گویند و بتازی شری خوانند
چهارم نوعی از ماهیست که طول آن یک گز است و خرطوم دارد و بزرگ مانند سکان تیر پنجم رنگ مانند ششم باد و آن
را نامند هفتم نوعی از رقاصی باشد من فرهنگ جهانگیری سرور ع بالضمتین شادی و اطراف بها دخله فه

باسافهای آن شاه گردانیدن و در فارسی بفتح سین و واو و بسکون هردو را خدا و مهتر و بزرگ ستار ع بالفتح
و تشدید بنا بر [illegible] پرده دیوش و بکسر غیف یا نام کوهی است و در فارسی بکسر نام سازیست که ستاره نیز گویندش
سیسنبر ف بکسر اول و بای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح بای سنبری باشد میان نعناع و پودنه چون
در کوزه از دست نشان نمایند سیسنبر گویند و چون بازیکوزه دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی آن تیز باشد
و در دواها بکار برند و چون بر گزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا اسپیغول نیز خوانند و در عربی نمامام و نمام الملک
گویند سیغبر ع بالفتح [illegible] کار مردم دبی گی که از درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات
سطر ع بالفتح اول و سکون طا و نیز بالتحتین صف و نوشته هر چیزی [illegible] سطور جمع منه سمندر ف با اول
مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته که بهیئت موش باشد و از
پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش اندازند و چرکها
آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی میشود امیرخسرو فرماید بیت سمندر کز آتش بود بچه زا
توان یافت در آتشش دیر پای + دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود سپید اعلی شود و آنرا سمندر و
سمندله و سمندل و سمندول نیز خوانند سنقر ع بسین و قاف هر دو مضموم پرنده درنده که بدان شکار کنند و آن
بر دو گونه است سیاه و سپید که در هندوستان بواسطه بسیاری حرارت نزید حکیم خاقانی راست بیت عدلش بدان
سامان شده کاقلیمها یکسان شده + سنقر بهندستان شده طوطی ببلغار آمده + و در تنجر لست نام یکی از
غلامان سار ف هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از گرز گاو سار
مراد گرز گاو سر باشد و از سگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ باشد و بدین مثل آن و جز آن دوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد و خوش آواز و بیشتر شکار ملخ کند حکیم خاقانی راست
بیت سار از تو مشعبد چمن گشت + هندوی چهار پاره زن گشت + سوم محل و جای را گویند عموماً چنانچه
خساری نظم نموده است بیت بگشت سار بر آورد ز الوز دیار + بچشم خانه فرو ریخت دیده از ناهار + و محل
انبوهی چیزها را خوانند خصوصاً مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و بایمعنی بد و ترکیب در آخر کلمات گفته میشود
چهارم بمعنی شبیه مانند آمده پنجم شتر را نامند و ساربان و شتربان بود استاد رودکی فرماید بیت داعی آن
تاجری و دولت شعار + صد قطار ساراندر زیر بار + ششم رنج و محنت آمده خسروانی گفته بیت جانم بلب آمد
از غم و سار + مردم ز جفا و جور بسیار + هفتم کلک نی میانه تهی را گویند ستر ع بکسر پرده و بفتح پوشیدن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حجاب شود تر از معاینه همچو عطای کون ذات الله تعالی اسرع
بالفتح پنهانیها و او جمع سر است در اصطلاح صوفیه سرار ع بکسر عبارت است از فنای سالک در حق و بعد وصول تمام

سبنبر ف با اول مکسور و ثانی مفتوح و بای موحده دهک و کنده و غلیظ را گویند سفر ع بکسر اول و سکون
ثانی کتاب و نامه و بالتحتین بجای دور رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از توجه قلب بسوی حق و غیر سفر در بین
اصطلاح مراد از یکدیگر سحور ع بالفتح طعام سحری و بالتحتین آمیع سحر سعتر ع بالفتح بکم و بیز مهمله گیاهیست مثل
نر لا که صوفیان بجهت یا خدمت با نان خورند [illegible] گیاهی که بزلف خوبان مانند و سفری شاهی را گویند
که زلف خود را بیار از بیرون [illegible] که با الات چرمی برزن دیگر فراهم آید و نیز سفری گویند تمام
مقامی خوبان چیز و داروی که [illegible] گویند ساطور ع کارد بزرگ گوشت بر سمور ع
بفتح و تشدید نام جانوریست که از پوست او پوستین سازند بیت جو شنگرف سودند بر لاجورد + سمور
سیه زاده نو ماه زرد **فصل الزا** سرسبز ف بمعنی حیات و تازه بینش و جوان و بادشاه اهل دولت
ساز هفت معنی دارد اول معروف دوم سامان و استعداد بود فرخی راست بیت بدل نیکخواه داد
خداوند بتو + بنیه نعمت سلطان جهان این همه ساز + سوم سلاح جنگ را گویند چهارم مهمانی و ضیافت
را نامند حکیم فردوسی راست بیت سرش را بهامان ز تن باز کرد + [illegible] دام را از تنش ساز کرد + پنجم مکر و حیله
و فریب خوانند انبرا خیکی گوید بیت نرگس جادوش تیرنگ ساز + خواب سحر بر حدقه بسته [illegible] ششم
بمعنی مثل مانند آمده هفتم نفع باشد سوز امر از سوختن بود سپوز ف با اول مکسور و ثانی مضموم
و واو مجهول برآوردن حکیم انوری راست بیت چون دهر باد شهوت جا لقش + بر سپوزد سر از گریبانش +
و بمعنی چیزی فرو بردن نیز و حکیم انوری راست بیت ولی راکه بر گاه بنشاندی + عدو را بچاه کردی چاه سپوز
این لغت را از اضداد دانسته اند سیوز و [illegible] بضم اول و ثانی لغت ترکی رومی است بمعنی سرحد که فاصله شود
میان دو ولایت دو پادشاه و در اکثر مثنوی در عنوان داستانی که آخر دفتر چهارم است سیوز با اول
مکسور سیارده سطر درآمده اما از عزیزی که ترکی رومی و اصطلاح آن دریافته شنید است چنین تحقیق
پیوسته که به تکور شده و بمعنی [illegible] معروفست **فصل السین** سالوس ف نام و ننگ و دروغ و فریب و فریبنده
و چرب زبان و محیل و مکار **فصل الشین** سست ریش ف بمعنی احمق بود شبر پوشش ف زاهد و اهل معصیت
و بمعنی درشت نیز مستعمل است سکالش ف با اول مکسور مصدر سکالاست که در فصل لام در همین باب مذکور
خواهد شد **فصل الطا** سقط ع بالتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب و کالای زبون و کار زشت و از زیدن در آمدن
و افتادن و بکسر و فتح دوم خطا در قول و فعل و نیز بمعنی سرو دست و پای گوسپند و بفتح دوم چهار پایه و بکسر سین
و بسکون قاف بچه که ناتمام از شکم مادر بیفتد و آتشپاره که وقت آتش زدن بیفتد ساقط افتاده مرتبش فرومایه
سماط ع بکسر صف مردم و قطع و حور غلمان گسترند [illegible] سفره خوانند بخش و بفتح اسپ که در تل و نشانها و جاها سقوط

بفتح اول کذا فی قاموس سبط ع بکسر گروه و قبیله و نیز نام قوم حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه
و فرزند زاده و از سبطین بفتحتین های حطی مراد حسنین اند رضی الله تعالی عنهما و بفتح رست قد و بفتحتین موی که جعد
نباشد یعنی فرو هشته باشد سخط ع بفتح و ضم خشم گرفتن و ناخوش شدن فصل العین سماع ع بفتح شنیدن
و قبول کردن و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را نیز گویند و بالفتح مع التشدید بسیار شنونده و جای سوش و بکسر
بچه گرگ سبع ع بفتح یکم و ضم دوم دد و دام و بفتح هفت و هفت یک ستاردن و دشنام دادن و غیبت کردن و بضم هفت یک
فصل الفا سجاف و سجیف ف بروزن کتاب و بالفتح آنچه در کناره جامه دوزند بجانب درون و پوشیدن
حجله عروس بجا جها و بمعنی پرده نیز آمده سیف ع بفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن و سیف بکسر کناره دریا
فصل القاف سبق ع بفتحتین گرو پیش بردن در استباختن و تیر انداختن و جز آن و درسی که پیش
استاد خوانند و آنچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیش گرفتن و درگذشتن ساق ع معروف
و کبوتر سائق ع نگاهبان و راننده سباق ع بفتح با کسی سبقی کردن در دویدن و پیش شونده سنا برق
ع ای برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند سفراق ف بضم قدح بزرگ و بفتح پیاله را می معنی نیز
آمده تاج مآثر بیت ه رونق گرفت مجلس ساقی خبر دهد ده سفراق آتش فشان یا قوت ناب درده
فصل الکاف سالک ع در لغت راه رو و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سائر الی الله تعالی متوسط مابین مرید و
منتهی در سیر سمک ع بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح یکم و سکون دوم سقف مقدار بلندی و بلند گردانیدن برداشتن و در
فارسی بمعنی رعنائی و بی هنر بیت سماک ع بکسر نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و بمعنی تابنده و نیز سماک
بکسر گویند دو ستاره خوانند یکی اعزل دوم رامح سترگ ف با اول مکسور و ثانی مضموم و بر زده و کاف عجمی
بعنایت بزرگ و درشت و بحوج وی آن زم را گویند حکیم فردوسی است بیت بنیرو ته ام زخدائی بزرگ
که دل بر تو هرگز ندارم سترگ ه سکسکات ف با هر دو سین مضموم و هر دو کاف زده و دو معنی دارد اول اسپی را گویند که راه
ندانسته باشد و قطره رود حکیم انوری راست بیت اسپی چنانکه دانی زیر زمیان نبرده و نه کاهلی که چو سکسکت
راهوار ره دوم درختی است که چوب آن را هیزم سازند و آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر بماند و آن را تاج و تلع نیز خوانند
فصل اللام سفول ع زیر فرو رفتن سفل ع بکسر و بضم پستی و نشیب و زیرین و سافل بشاله سنبل ع با اول
مضموم و ثانی زده خوشه کشت و نام برج ششم و گیاهی است و دوائی که شبیه باشد بزلف محبوبان و خوشبوی
و در عطریات بکار برند و آن را بتازی سنبل الطیب خوانند که خورش آهوان مشک است سلسل و سلسال ع
آب صاف و آب روان و خوشگوار سگال ف با اول مکسور دو معنی دارد اول دشمنی و خصومت و دشمن باشد
حکیم سنائی راست بیت با سنائی بهمه عتاب مساز ه با خراباتیان سگال مکن دوم اندیشه و امیر خسرو از

زبان معشوق گوید بیت ه عشق با کسی نزید و آنکه مینزید ه از کاهلی غمزه آفت سگال ماست ه و سگالش و
سگالیدن مصدر آنست سلسبیل ع بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی نرم و خوشگوار ساحل ع بکسر حای
مهمله دریا و بمعنی کناره دریا نیز آمده سبل ع بفتح را و فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و هم در عربی بمعنی
سبب و صله آمده سلاسل ع بفتح زنجیرها و جمع سلسله است و بضم آب و شراب خوشگوار که بگلو بآسانی فرو رود
سیال ع جمع سیله معروف و بمعنی سیلاب تیز آمده سبل ع بضمتین جمع سبیل یعنی راه که مردم شدند و بفتحتین علتیست
که چشم را موی در نرد و پیان آبیوار چشم آب جاری شود و درد کند و خوشه و نیزه و باران و بفتحتین بای فارسی متغیر هم
و امثال آن کذا فی الغنیه و کشف اللغات سحر حلال ع بیان فصیح که بمنزله سحر رسیده باشد و نام کتابیست که از اهل
تنبیه از رسیدت بده و وزن و قوافی بکر معانی مختلفه و صنعتی در شعر که در مصرع ثانی تمام گردد سل ع بفتح علتیست شبیه که مردم
را ضعیف و لاغر کند و نیز یکی از اسلحه بنهد و آن که آن را اسیل خوانند و بفتح امر است یعنی بپرس و درخواه کن و در فارسی
با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر هم بسته اند بجهت گذشتن از آبهای ژرف سجل ع بکسرتین و تشدید لام حکمنامه قاضی و بمعنی
قاضی کتاب و صحیفه و بفتح دلو بزرگ با آب فصل المیم سلیم بفتح درست و سلامت و رهیده و گزیده مار سیر غم
ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر زده ریحان باشد کمال اسماعیل فرموده بیت دماغی که بوید آن سیر غمهای
خوشبوییت ه پس گوهن افگنند حال حدیث غم چو سیر غم ه و آن را شاه سپرغم و شاه سپرم و شاه سپرهم و شاه سفرغم و شاه اسپرم
و شاه سپرهم نیز خوانند و تازی ضمیران گویند و وجه تسمیه پیدا شدن ریحان در فرهنگ شاه جمال الدین حسین
انجو مرقوم است فاطلب سلم ف با اول مفتوح و ثانی زده نام پسر بزرگ افریدون است و با اول مکسور
و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و بخوانند و در عربی آن را لوح گویند و بکسر اول و ثانی
مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیش دادن بها بود چنانکه غله هنوز خام باشد و آن را ارزان تر بها کنند
و زرش بصاحب غله دهند و هرگاه که برسد بگیرند و آن را بیع سلم خوانند دوم گردن و با اول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم در عربی آشتی را خوانند سقام ع بفتح بیماری
سالم ع لام مکسور و میم زده رهیده بود و پوستی که میان بینی و چشم است و نام شخصی است سم ع بفتح و قیل
بضم زهر و بمعنی سوفار و نیز سوراخ و گوش و فارسیان بتخفیف استعمال کنند و اصلاح کردن و میان تو
در زهر دادن و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم پای را
گویند اثیر اخسیکتی گفته بیت قوال خوش آوازش با نغمه عاشق کش ه هم زلف و رخی لائق هم ساق
و سیمی در خور ه سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در آن توان ایستادن
و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان برای گوسپند و گاوان بسازند

وآنرا سمج نیز گویند سموم ع بفتح گرم و قیل باد که بر در زد و بهر عضوی که رسد سوخته و خشک گرداند و
آدمی و چاروان هلاک شود و قیل گرم باد است کذا فی المنتاج سلام ع بفتح نام ما بنجالی و رحمت و عیب
وگیرنده و مار و کژدم و بکسر نام درختی است و نام آبی و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و درستگاری یافتن
سرسام ع بکسر سوختن زبان و خلل دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و آن علت ورم باشد
سوم ع بفتح در هیچ نگسر کردن نیز بها کردن و خریدن و گذاشتن و رنج و خواری کشیدن و تکلیف نمودن سائم و
سوام چرنده سهم ع تیر و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل است فصل النون سکنگبین ف مشهور معرب
مرکب من العسل والخل والماء سکون ع بضمتین آرمیدن و آهستگی و جزم که عبارت از عدم حرکت است و بفتح …
البیت ازین و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قرار … حدیث ذات سنبران ع پرده نشینان که کنایه است از
عورتست سمین ع بفتح فربه و چرب سبحان ع بضم بپاکی خواندن و منفی … الله تعالی
و بمعنی عجیب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه سرائیدن ف باسین مفتوح دو معنی دارد اول
نغمه پردازی کردن باشد دوم سخن کردن حکیم فردوسی گفته بیت چو عنبر سرایم سخن سخته به ، ز غمنامه کام … به
، و آنرا سرائیش نیز گویند سان ف هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سو ها نزا مانند حکیم انوری این
دو معنی را نظم نموده بیت از بیست و سان خشک لوکره ملک آمد ، حاصل نتوان کرد چنین بیست و سان ز در کار
با مید قبول نو کنند خوش ، آهن الم بتیک و خراشیدن سازا سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی راست بیت
آن نازنین که عیسی لها زبان او ست ، عود الصلیب من خط زنار سان او ست ، چهارم سلاح باشد از جم
ازانکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا باسپ و فیل بپوشانند استاد گوید بیت صف پیل … اندر سان
زرین ، چو بر کوهی شگفته زعفران زار ، پنجم پاره را گویند از چیزی که چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت … سان
سان کنید مراد ازان باشد که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته است بیت گردید پریش ته مثنوی گشت
مجموع را چو او یکسان ، گرد میدا مواشی اللغو … گردانگاه حمله ز ساق سان ، ششم سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا افسان و فسان نیز گویند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده بیت
نه از لشکر کشی و لشکر نشانی ، نه کارم را سر و پیدا نه سانی ، هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بکابل
که آنرا نیز قصبه باشد سجن ع بکسر زندان و باز داشتن و بفتح مصدر یعنی در زندان سجلین ع بالکسر والتشدید سخت و
زبرترین جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان شر و که اعمال شیاطین و مجرمین در ان مسطور اند و در جحیم است
که نام موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گنهگاران و سنگ سختی که در
طبقه زمین هفتمین باشد سپندان ف بکسر یای فارسی دانه سوختنی است معروف و آنرا اسپند و اسپند نیز گویند و در فر

سپر عضد الدوله بمعنی خردل فارسی مرقوم ساخته حکیم سنائی فرماید بیت هر کجا شیر است خود را چون شکر
نکند احمق ، هر کجا سر که است خود را چون سپندان افکند ، و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است
و آنرا سپندان نیز گویند و بمعنی مجمر که دران سپند و عود و عطریات دیگر بسوزند تا بطرد آید سکان ع بالضم و تشدید
جمع ساکن یعنی باشندگان و دنباله کشتی و بفتح کاف … شکستن باول و ثانی مضموم و کاف عجمی یعنی گسستن
و گسسته شدن باشد حکیم فردوسی گوید بیت غل و بند در هم شکستم همه ، دوان آمدم پیش شاه آمده چو بشکست
زنجیر بتو خوش گفت ، بیفتاد و زان در دو هوش گشت ، سنان ف باول مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوا
… گویند دوم انبوهی جای چیزها باشد چنانچه گلستان و هندوستان و بهمعنی بدون ترکیب گفته نمی شود
سوم مخفف استان باشد چهارم بی صبر بی طاقت را خوانند سکن ع بفتحتین انس و الفت و هر چه بوی
آرام گیرد مو چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه سندان ف دو معنی
دارد اول یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را بر و کوبند دوم تنگه آهنین باشد که با میخ بر تخته در بدوزند
تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد حلقه بران تنگه آهنین که سندان میگویندش بزند
حکیم خاقانی فرماید بیت در ایوان شاهی در دو کنش را ، فلک حلقه و ماه سندان نماید ، هم او گوید بیت
دولت دو دیده و هفت در آسمان گشاده ، چون بر زدیم حلقه سندان صبحگاه ، سیران بفتح یعنی سیر است
سنان ع آهن بن نیزه و سر نیزه و تیزی هر چیزی که باشد و سنگی که بدان کارد و تیغ تیز کنند فصل الواو
سندبوق میگویند نام دیوی است که انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود ساز گاو ف عبارت از قسمه چرم گاو
است که بآن چادر یا را امیر بندند ساو ف چهار معنی دارد اول زری بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف بگیرد
دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه باشد و آنرا تبارزی و واضعه گویند ترادی و سنائی گوید بیت صیقل گر آن
رواق ازرق ، هر ریزه در سر ساو بر کرانه ، وین صحن زمردین شود راست ، از ریزه ساو چون دهانه ، سوم لوتر پسر
خارداری سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا اکثر جای پنبه سوزند و نیز در میان کرهای پیله بگذارند
تا پیله را بران تنند چهارم سوهان را گویند سوعف بضم بدی را گویند و نیز هر آفتی که باشد خواه برص خواه دیگر آنرا سو
گویند و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مانند و سان آمده سوم مخفف سو باشد چهارم
روشنائی بود و بزبان ترکی آب را گویند و باول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست از ولایت طوس و چشمه سنبرا شتهار دارد
فصل الهاء سخره ف باول مضموم و ثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیگار بود یعنی کار
بی مزد دوم زبون و زیر دست را گویند و بمعنی استهزا و افسوس نیز آمده سوفسطائیه ع بالضم قومی است
از زنادقه که نفی حقائق اشیا میکنند سروف باول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رائج باشد و آن

هند قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانکه چیزی بون
و او نی را پایه گویند چهارم شقه علم باشد تخم بمعنی اصل آمده چنانچه بایه مرغ را خوانند سوخته پنج معنی دارد اول
معروفست دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه بگیرند سوم نام یکی از گنجهای کیخسرو پرویز است چهارم
بمعنی سنجیده آمده و آنرا سنجه نیز گویند تخم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند سغبر ع موی خشک بر دستنبو
باشد سغبه ع با اول مفتوح و قیل مضموم ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم
چیز گرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده ف چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی ریش
و مادران مجرده خالص آمده دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده بیت چاه عشق بر آمد
جو او طبلشک سعد ه بپوشید چاه ساده زنخ + از مصرع اول معنی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است سوم
استاده بود چهارم نام برگ درختیست و آن که از دیار هند بهم رسد و معرب آن ساذج است و آنرا ابهند تیزج
گویند و در فرهنگی بمعنی مرد بی اندیشه و بزرگ قوم و کشاده دل و بی تکلف مرقوم ساخته سالفه ع
اطراف گردن آدمی که در پنا گوش باشد سکته ع بفتح نام علتیست که مریض را خاموش گرداند چنانکه پندارند که
مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و مصطلح شعرا آنکه در وزن اندکی
توقفی باشد که در بعضی جا قبیح پندارند و در صراح است آنچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنندش سدره ع
بفتحتین درختی سده ع بکسر درخت کنار سدرة المنتهی درختیست در هفتم آسمان سفیر ع
بفتح دو کمینه سیبویه ع نام نحویست که در علم نحو اکثر ذکر اوست سبحه ع بالضم و قیل بفتح تسبیح و نماز
نام کتابی از تصنیفات مولانا عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه سکره ع با اول مضموم کاسه گلی را گویند
و آنرا اسکوره نیز خوانند و اسکره بزیادتی الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم و رای مشدده مفتوح بها
زده نیز مرقوم است سلم ع بالفتح مع التشدید آنچه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی که
در و مار کنند و بکسر سنگ بزرگ سده ع بالضم و التشدید در سر علتی است که آدمی را پیدا میشود گرفتگی
بینی و سیه سیاری ع با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان دهم ماه بهمن کنند
و واضع این جشن کیومرث است و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع کرده دوم نام قریه ایست از ولایت
سپاهان سوم نام درختی است که در دارالارد و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود بمثابه بزرگ
که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و باقی حقیقتش از فرهنگ میر عضدالدوله معلوم تواند کرد سنوه
بالضم طعام مسافر و کند و ری جز آن بران خورند و نیز در زیر شمع و در وقت دست شستن
زیر لشت گذارند و بتحقیق نویسندگان از و مراد فرشتگان دارند چنانچه در تفاسیر مذکور است سراقه ع بالضم

نام یکی از امرای قریش است سفینه ع بفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه گویند بدین سبب که حامل الفاظ
و لآلی معانی است و دیگر بتقطیع طولانی نویسند چون در هر صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود و به این جهت آنرا
تشبیه بکشتی داده اند سخته ف بالضم و قیل بالفتح سنجیده ستینه ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای
مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش زمانی هراسان باشد امیر خسرو راست بیت
ستینه صورتی آهرمن آثار + هراکه هر تن از روی تر نهار + و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب
مردمان را تبر و گیر و آنرا ابنائی کابوس خوانند و معنی ستیهنده نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است سریه ع
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر که هندش چوکی خوانند و لشکر مقدار چهار صد سوار و اصطلاح
اهل سیر لشکری که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم بذات مقدس در آن نباشند
اصحاب بفرستند ستوه ف با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده سکیزه ف با اول و ثانی مکسور و یای معروف
بر جستن و الگز زدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه و اسکیزه نیز خوانند سرفه بضم جانوریست که از
چوبهای خورد و خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا میرد و نام رختی است که بتازی سعال خوانند سطوه
ع بالفتح قهر کردن و حمله بردن ساهره ع روی زمین قیامت و قیل زمین هماست زمین سپید هموار
الیاء سلوی ع بفتح و بالف مقصوره شهد و نیز جانوریست که در فارسی آنرا ولج نامند و با اول و ثانی
مفتوح تشبیه بیهو لیکن از تیهو کوچکتر و آنرا درتیج و دبوده نیز گویند ستی ع با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف نوعی از سبزه باشد و آنرا بهندی ستیهی نامند و بمعنی کدبانو نیز آمده و در هندی زنی را
گویند که با شوی مرده خود بسوزد و سنی ع با اول مفتوح بلند ساحی ع بلند سمی ع بفتح بلند شدن و هم نام
سری ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده
حکیم سنائی فرماید بیت ای دل گر خواهی که یابی رستگاری آن سری + چون نسازی فقر را العل و کلاه
سروری + سوم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسپ ببندند تا از زخم ایمن باشد
و آنرا بترکی قشقه گویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی گویندش و او مشتق از سرور است و بالف
مقصوره و بضم بمعنی شب رفتن بود سامری ع نام مردی بود که در اصل نام او موسی بن ظفر بود و از
بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل در وقتیکه فرعون زندان
بنی اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش در جزیره که کنار نیل بود بیفگند حق تعالی جل جلاله جبرئیل ع
را فرمود که او را بپرورد و از این جهت او جبرئیل را می شناخت و خاک پای اسپ جبرئیل علیه السلام را گرفته
در گوساله کرد که او بسخن در آمد و آن قصه در تفاسیر بشرح مندرج است ساعی ع کوشنده و زکوة ستاننده

تا بمستحقان ده یعنی مال زکاة و سخن چین و عیبگوی یعنی ساع بالفتح دل بردن معشوق مر عاشق را و اسیر کردن و زار و درد کردن و بفتح سین و کسر ها و همزه یعنی بد سغری ف بسین مهمله مفتوح بثانی زده مخفف ساغری است یعنی سخت روی سغری بکسر اول و سکون ثانی روی کشادن و خانه روفتن سغری آن نان نا حسته که آلت چرمین بندند و با زن دیگر فراهم میشوند سوفسطائی ع منقسم بسه قسم اند عنادیه و عندیه و لا ادریه عنادیه قائل بحقائق اشیا اند و میگویند عالم وهم و خیال بیش نیست کما قال المولوی بیت این همه گوید جهان خود نیست هیچ هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ + و عندیه منکر اند به ثبوت اشیا ثابته دارند مر اعتقادات خود را و میگویند اگر اعتقاد کنیم شئی را جوهر جوهر است و اگر اعتقاد کنیم عرض عرض است و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث حادث لا ادریه منکر اند ثبوت را و نفی را و زعم کرده اند که شک کنند و شک هم کنند الم حسیرا

باب الشین فصل الالف

شطاع بکسر شاخ گشتن که از بیخ بیرون آمده باشد و بالفتح نام دهی است در نواحی مصر شکیبا ف باول مکسور و ثانی مکسور صیغه و متحمل باشند شواع بکسر بریان و در فارسی باول مفتوح کرد را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و شوای کری باشد و باول مکسور سه معنی دارد اول تخی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت کار دوم دالان خورد سوم ریم اندام کذا فی مؤید الفضلا فصل البا شرب ع بضم آشامیدن خوردن آب و بکسر نصیب و بهره از آب و بفتح جاهای خورد که گرد بر گرد درخت کنند تا جمیت آب جمع گردد و در محل بمعنی دریافتن هم آمده و نیز آشامندگان و این جمع شارب است شروب جمع الجمع است شیب ع بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی نشیب و فرود دوم دنباله تازیانه باشد سوم بمعنی دهن تا قند و سوراخ زیرین را نیز گویند و در عربی بفتح پیر شدن و سپید شدن موی سر و سپید موی و نیز بمعنی کوههای که بر آن برف افتاده باشد و کسانیکه موهای پیشان سپید باشد شهاب ع بکسر نام ستاره و شعله آتش که زبانه کشد و بفتح بچه سگ و شیر سنگ آب آمیخته باشد شهب ع بضم جمع شهاب که مرقوم گشت و در فارسی بفتح اول رنگی را گویند که مرتبه اول از گل کار زیره کشند و گل کار زیره خشک را نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده شباب ع بضم و تخفیف و قیل بفتح جوانی و جوان شدن و افزایش کردن کودک و نام پرده سرود و بکسر سر دو دست بر داشتن اسپ برای نشاط

فصل التا

شگفت ف باول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را مانند و آنرا اشگفت نیز گویند دوم کثرت و ناهموار باشد و بثانی مضموم معروف است و بثانی مکسور عجب چیزی غریب آمده شیخ نظامی گوید بیت چنان گشتم از هر چه دیدم شگفت که دل راه باور شدن بر گرفت شفاعت ع در خواست کردن گناه کسی را شهادت ع گواهی دادن و حاضر شدن و خبر درست و آگاهی و در اصطلاح سالکان شهادت مطلقه عالم ملکوت را گویند شناعت ع زشت شدن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب

کردن و سخت کاهی و زشتی شست ف باول مفتوح بثانی زده شصت معنی دارد اول عدد بیست معروف دوم زنار باشد که گبران بر میان خود بندند سوم مثل رگ زن بود و آنرا کلک و نشتر نیز خوانند چهارم انگشت نر باشد و آنرا بتازی ابهام خوانند و احیانا بمعنی دام هم آمده ششم بمعنی مضراب آمده که ساز ها بدان نوازند هفتم تار رود و زنار ابریشم بود که بر ساز ها بکشند هشتم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آن را گویند و باول مکسور بمعنی نشیب آمده شجاعت ع بفتح مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم یکرم و اگر متعدی باشد از منع یمنع و کبر شدن و دلیری و مردی بالغلبه بحرکات ثلثه صیغه مونث از شجاع شبهت ع بضم پوشیده شناعت ع گوسپند شکیفت ف باول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا اشگفت نیز گویند دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند شماتت ع شادی کردن بر خواری دشمن

فصل الثا

شیث ع بکسر نام پیغمبری مشهور علیه السلام و بلغت سریانی بدل را گویند و چون او عوض هابیل بود او را باین نام نامیدند

فصل الجیم

شلنج ف باول مکسور و ثانی مضموم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد آید و آن را شکنج و شکلنج نیز خوانند و شکنجیدن مصدر آنست و در شهر ز بیخ و در ریزه بیک جا نشاند باول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول چین افتادن موی جامه و پستان و امثال آن باشد دوم شکنجه بود سوم نوعی از زنار را گویند چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا اشکن نیز گویند شطرنج ع بالفتح اوله لغة و الکسر لغة من الشطارة و من التشطیر و الله اعلم

فصل الحا

شرح ع بفتح آشکار کردن و گشادن و شرحه کردن گوشت و فرید یعنی بریدن شح ع بالضم بخیلی و حریصی کردن بخیلی و حریصی شح ع بالفتح بخیلی

فصل الخا

شاخ ف بمعنی پاره پاره چه شاخ بمعنی پاره آمده شخ ع باول مفتوح سه معنی دارد اول کوه بود دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصا و هر چیز محکم را خوانند عموما سوم مخفف شاخ است و باول مضموم بمعنی شوخ است یعنی چرک شیخ ع پیر خواجه و در اصطلاح صوفیه عبارتست که از انسان کامل در علوم ثلثه که شریعت و طریقت و حقیقت باشند شاخ ف دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را مانند دوم شاخ حیوانات سوم پاره را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب خورند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب بوزه را بشاخ گاو و ورزکوهی بیاشامند هنوز متعلق آنست که همین علاقه ظرفی را بدان شراب خورند شاخ گویند پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان پوشند و آنرا اشناخ و فرسب نیز خوانند ششم پیشانی بود هفتم دست را مانند از انگشتان تا کتف هشتم چوبی کوچکی را گویند که در خانه چوبی بزرگ جدا شود یا جدا شده باشد نهم نیز بر جامه باشد دهم خوشبوی که از حیوان شبیه بگربه حاصل شود و آنرا بتازی زباد خوانند یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران آن

لنگ نیز خوانند **فصل الدال** شاهد ع در لغت گواه و یکی از اسامی آن سرور است صلی الله تعالی علیه
و علی آله و اصحابه و سلم و در اصطلاح صوفیه چیزی است که حاضر شود دل سالک را از آثار مشاهده شهود ع بضمتین حاضر
شدن و گواهان حاضر شدگان و در اصطلاح صوفیه شهود رویت حق است بی حجاب یعنی سالک که از ذرات بکثرات موجودات
صوری عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم بصر الذی یبصر به در صورت جمیع موجودات مشاهده
حق نماید چون خود را و همه موجودات را قائم بحق بیند لاجرم غیرت و این نسبت از پیش نظرش بر خاسته باشد هر چه
بیند حق بیند و هر چه از حق و اندر رویت حق بحق شهود بود خاصه حضرت وجود بود شید ع بکسر اول و یای مجهول
سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید بیت
فلک سادس آن نه ناهید است ✦ زهره کز نور آن جهان شید است ✦ دوم نامی از نامهای نیر اعظم
که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانده اند و آنرا شیده نیز نامند صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده بیت شیده و شید آفتاب بدان ✦ سایبان شد شراع و شادروان ✦ سوم نام پسر
افراسیاب بوده و او را پشنگ نیز گویند چون او بغایت صاحب جمال بود پدرش شید ملقب ساخت
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام یکی از گردان سمنار نیز است که بجهت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخت و
با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله و زرق آمده شدید ع بفتح سخت و بخیل شداد جمع آن شیار ده ع زمنده بمعنی تند
و تیز نیز بنظر در آمده **فصل الراء** شرار ع بفتح پاره آتش که بجهد شرر مشله و بالکسر جمع شرر شپر ف بفتح و بای
پارسی مشدد بمعنی مرغ کلین است که در عربی آنرا خفاش بضم اول خوانند و قیل شپر و شبیر کلاهها یا دوم فارسی
مشدد و مخفف در زبان یونانی بمعنی امیر المؤمنین امام حسن و حسین آمده رضی الله تعالی عنهما شکور ع بالفتح
سپاس گذار و شکوری که باندک علف قانع شود و ثواب مزد دهنده و بضمتین سپاس گذاری کردن و آزادی
کردن و پسندیدن و شکوران ثواب دادن شمر ع با اول مفتوح آبگیر را گویند و آن زمین پست باشد که درانجا
آب باران جمع شود و نیز آنچه که بر روی شیر بندند و هندش ملائی نامند و زنجیره و شکن آب بمعنی هاله و اهاب خور
و نام قاتل امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و در عربی بالفتح شکبر رفتن بود شب دیجور
ف شب تنگ تاریک چه دیجور بمعنی تنگ تاریک آمده شعر ع بالفتح موی و جامه ابریشمی باریک و بکسر دانش و سخن موزون
و بضم مردی که بر اندام او مو باشد شاخسار ف با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان
بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا آهن ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم
را از میان آن بر کشند و آنرا شفشاهنگ و شفشاهنج نیز گویند شمر ع با اول مکسور و ثانی زده نام قاتل
امام حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و بزبان عربی دست را خوانند آنرا وجب نیز گویند با اول و ثانی

مفتوح شعله آتش بود ششدر ف مراد از ششدر خانه نرد است که بسته شده باشد و مهره نرد از آن نتوان گذرانید
و جهات سته را نیز خوانند آنرا ششدره هم گویند شب ف بفتح شهور شکر ع در لغت آن فعلیت که دال
بر تعریف منعم باشد از جهت بودن آن منعم منعم برابر است که باشد آن تعریف بزبان یا بجوارح و در اصطلاح
صوفیه صرف کردن شده است جمیع آنچه انعام کرده است حق سبحانه تعالی از سمع و بصر و غیرهما این نام و دیگر اسبو چیز
که خلق کرده شده و انعام کرده شده است این نعم را از برای آن چیز مثل بصر بجهت مشاهده صنایع حق و سامعه بجهت
استماع خزان حقایق و قلب بجهت فکر و علی هذا القیاس شبگیر ف بفتح دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را
گویند حکیم قطران فرماید بیت هست مردم را شب و شبگیر موی و روی تو ✦ موی با شب داده ام و روی با شبگیر گرد و در بین
روزگار را از روزن شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین باین معنی نظم نموده اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح
آواز حزین کند و در تنجری بمعنی تاخت و راه بندی آخر شب مرقوم ساخته شاطر ع بیک ... و چالاک و شطرنج باز و
شوخ بیباک آنکه برنج آورده باشد اهل خود را و بدکاری شنار ف با اول مکسور سه معنی دارد اول شنا
را گویند دوم بمعنی شوخ و بخش نامبارک بود سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن و دشمن داشتن بود ششتر ف
بفتح نام شهری مشهور که جامه ششتری بان منسوب است و قیل بضم و آنرا شوشتر نیز خوانند شدیار و شدکار
ف با اول مضموم و ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شگافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گلی خوشبو
و پاکیزه است گرچند بزرگ در شدگار گرگین شد کلاه مختاری در مذمت فلک گوید بیت برزه گاو نیست کو خود را
تا چاره بر تخمی که خود کند شدیار شیر گرف بمعنی نیم مست آمده شعار ع بالکسر و الفتح جامه که متصل تن باشد و
نیز علاقه والله اعلم **فصل الزای** شبرنگ ف معروف و گربه شباهی کلام شیرین بمعنی شتاره و عروسی شبدیز ف
دو معنی دارد اول نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند که رنگ آن اسپ مشکین بود و در تاریخ طبری مسطور است که از همه
اسپان جهان چهار دست بلندتر بود و از دم بدست وی افتاده بود و چون آن اسپ سیاه رنگ بود بطریق استعاره
شب را بان تشبیه میدهند و نیز بنظر در آمده که دیز بمعنی رنگست غنب معروف چون آن اسپ سیاه بود دیز را شبدیز
گفتند دوم لحنی بود از موسیقی از مصنفات بارید مطرب شهباز ف جانوریست شکاری که بجثه از باز
کلان تر باشد و لیکن آن گیرائی که باز دارد در وی نیست شهناز ف عروس را خوانند **فصل السین** شموس ع
بضمتین جمع شمس شمس النفس ع بکسر سین معجمه عیار و ناز مشتق نفسها است **فصل الشین** شهرآشوب ف انبیدگان
یک شهر شورش ف بضم بفیر و جنگ و فتنه و آشوب شپش ف با اول مکسور دو معنی دارد اول جانوریست که بتازی قمل
گویند که در جامه مردم از چرک و ناشستن اندام و جامه پیدا آید دوم کرمی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان در هوای
در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها افکنند و تباه و ضایع سازد و آن را

شیشه و سوس نیز خوانند شستم بالضم معروف که تازی ربه خوانند و نیز کنایه از پستان زنان است فصل الطاء
شرطاع بالفتح نشان و پیمان و بچیزی دانستن قول و فعل خود را و آنچه بدو دانسته باشد از قول یا فعل و کناره جوی
و در لغت بکسر و فتح دوم جمع شرط است بمعنی عبد ایمان و قیل بالضم یار موافق و علامت و نشانی شطع بالفتح
کرانه رود و جوی فصل العین شعشع ع روشنائی و آمیختن شراب با آب شباع ع فاش و آشکارا
شیاع ع بکسر فاش و آشکارا و بانگ مزمار شارع ع راه عام و بمعنی صاحب شرع شوارع ع جمع شرع
بکسر بکم و فتح دوم سیری فصل الغین شگرف باول مکسور و ثانی مفتوح و رای مهمله بزرگ و نیکو و محتشم و قوی
و دلبر و مطبوع و زیبا و با شکوه را گویند شیخ نظامی راست قدس سره بیت با دهر مگوی کین ای شگرف در هر جایی
من توبه نکرد جهد لیتی کرد و شگرفی بسی نما کند از ما تکلف کسی شغاف ع بالفتح شین و غین معجمه پرده دل
بیماری زیر تهیگاه از جانب است و هو غلاف القلب شعاف ع بکسر عین مهمله سرکوهها فصل القاف
شق ع بالفتح والتشدید شگاف چیزی شگافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کرده از بعض و خشم کشنده و نهادن
مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن و بمعنی صبح هم آمده است و بکسر سختی و دشواری و رنج و همه چیزی گرانه کوه
و برادر و دوست و نام کاهنی است و نام قلعه الیست از قلعه او بالضم ناصیه و زنخ شقیق ع نصف چیزی برادر
و در شرح نصاب از شق بمعنی شگافتن است گویا دو برادر بود که بد شق شده اند و نام بزرگی که او را شقیق
بلخی گویند شهرق ع بالتحریک فراخ شدن طرف که یک جانب در است و بکسر کنج دهن شهیق ع بالفتح بانگ خر
دوم بر کشیدن و بلند شدن شقاق ع بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن دشمن و بالضم علتی است که در پای
چهارپایان شود شائق ع صاحب شوق شقائق ع لاله کوهی و او را شقائق نعمان نیز گویند و نیز گلها از
ابریشم سرخ سازند و شگوفها و رنگها که میان دلو و کوه باشد فصل الکاف شک ع بالفتح گمان یقین
و لنگیدن ستور و بر جفسیدن و در اصطلاح مساوات ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع شرک ع بفتحتین دام راهها
بزرگ و میانه راهها و بکسر اول و سکون دوم کافر شدن و انباز کردن خدای تعالی و شریکی و انبازی شنگ ف
باول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم دزد و راه زن را گویند سوم خرطوم فیل را
نامند و باول مضموم نام درختی است خوش وضع که تنه اش سپید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و چوبش
را در کمان بکار برند باول مکسور چهار معنی دارد اول از نوعی غله است که از باقلا کوچکتر باشد و دانهای آن در غلاف
طولانی متکون گردد دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلومه خوانند سوم گیاهی باشد
که آنرا بامکه نانخورش سازند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا الاشنگ گویند چهارم نام ایمی از مضافات
سمرقند کذا فی فرهنگ جهانگیری شش دانگ ف زر خالص را گویند شیشک ف بکسر اول و یای معروف دو معنی

دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی راست بیت ای مزنت آورده منت می برم زانکه من
شیر و تو ئی شیشکا اکه من بیا دوم رباب چهار تاره بود شبکوک ف گدائی را گویند که شبها بر تشته یا درختی که در میان
محله واقع باشد بر آید و با آواز بلند نام مردم محله را دعا بکند تا با و صدقه بدهند شیخ سعدی فرماید بیت نه بی
جو فروشان گندم نمای جهان گرد شبکوک خرمن گرای و آنرا شتیا و کاو شبکو نیز گویند و در تنجری بفتحتین
مرقوم ساخته بمعنی دام و آنچه متشبک باشد فصل اللام شل ع باول مفتوح بثانی زده دست و پای کار نامند
که از کار افتاده باشد و باول مضموم چیزی سست و نرم را گویند و در فارسی باول و بثانی زده دو معنی دارد
اول پوست رنگین نازکی را گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپان از مثال آن نهاده بدوزند بجهت
خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصا و از ان سایر حیوانات را خوانند عموما و باول مکسوره دو معنی دارد
اول تیر کوچکی را گویند که آنرا گاهی نی و پره و گاهی سه پره نیز سازند و ده یازده از آن بگیرند و یک یک
بجانب خصم میانداختند و آنرا دلیبک نیز خوانند دوم میوه باشد کرده مانند بهی و طعم آن فی الجمله تیزی با تلخی
داشته باشد و آنرا ابل نیز گویند و بزبان هندی بیل نامند شیشه دل ف بزدل و نامرد بود شکال ع باول
مکسور و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصلت بندند
و آنرا شکیل و حدار نیز گویند کمال اسمعیل فرموده بیت شکال پای ستوران شده سر زلفی از و که
بجز از دست شانه کم نشود دوم مکر و حیله بود و آنرا اشکال و شکیل نیز خوانند و بفتح و تشدید شکل کننده و ظریف
دور ساز شمول ع بالضم شامل همه افرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی را و وزیدن باد بر کسی و بفتح شرابی که از
بوی او مست شوند و در فارسی باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم اسدی راست
بیت ز بیران بشد شاد گفتا بمول همه کارهای جهان شد شمول شمال ع بفتح باد دست چپ و بکسر
دست چپ و خلق و خو کذا فی الصراح و این بر آن اعتبار است که ساکن مغربیه و مشرق آورده باشد و در کنز اللغات
بکسر طرف راست کرده و مغربیه باشد و باد دست راست را هم گویند شنغول ف باول مفتوح و ثانی مضموم
شنخیل باول مفتوح و ثانی مکسور شتحل باول مفتوح بثانی زده بمعنی صفیر و فریاد و بانگ نعره آمده و بمعنی
بمنقار گزیدن جانور بود گوشت و چیزی را بناخن کندن شنخولیدن مصدر آنست فصل المیم
شناد کام ف معروف و نام برادر فریدون بوده شحم ع بفتح پیه و سپیدی چشم و بفتحتین آرزومند بیند
شکم ع باول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی دم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شتایی بمعنی زبان و آشفته
و پریشان گشته بود و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است دوم ناخن را گویند و وجه تسمیه شمشیر از این معنی
حاصل میشود سوم پهلوانیست چهارم مخفف شوم بود با واو مضموم دو معنی دارد اول های زمری

که از حرم دور شده و آنرا بهندی چارش گویند دوم بمعنی نفرت و دوری آمده و در عربی بالفتح بوئیدن بوی بلند بمعنی
فصل النون شمن بفتحتین بت پرست قیل بت شیبان بفتح نام ولی معروف و نام قبیله است از جن
و بکسر نام شهریست شنین بوزن زبین بالفتح عیب گدائی و زشتی و پراگنده شکسته قیل درخت بسیار شگوفه دار
شادروان با اول مضموم چهار معنی دارد اول پردهٔ بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش
خانه و ایوان بکشند دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و بمعنی هم نزدیک بمعنی نخست است سوم نام ابر اسب از
منقطات یار بر بطر است آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگرهای عمارات عالی را نامند مانند
کنگرهٔ قلعه و قصر ملوک شخولیدن و شخودن مشهور است شخمیدن بالفتح بیهوش شدن و رمیدن بوئیدن
و بیم زده شدن شحن بفتحتین اندوه و حاجت اندوهگین کردن منع کردن شحون جمع آن و بضم و سکون
دوم راه رود خانه و در صراح است باز داشتن حاجت و گمینی از کار و راه و وادی بسیار درخت شخن
بفتح و بکاف حطی بر کردن ظرف و کشتی بچیزی راندن و بزرگ شده آبها از باد شجون قوی و بزرگ شدن شخودن
ف با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] بود جمال الدین عبد الرزاق
گوید بیت چو خار [illegible] شبلون مشهور است و در
اصطلاح صوفیه عبارتست از اعتبار نفس اعیان ثابته و حقائق ذات احدیت چنانچه شجره در نواشان
خانهٔ زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه کوارو نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی جامه سپید
که در بلاد [illegible] مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد
سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر داشتن بود از چیزی [illegible] بنظر در آمده و شمن را نیز گویند فصل الها
شهر جمع بالفتح اول بمعنی [illegible] شهیر [illegible] با اول مکسور نوعی از بوزه بود که بنگ [illegible] و داخل نباشد و بمعنی
شراب نیز آمده شمه بالفتح آشنیدن بوی و بمعنی اندک و بکسر [illegible] و فتح دوم چیزیکه بر شیر و حیوانات باشد هندش
بلائی نامند شحنه بفتحتین گروهی نگاهبانان شهر فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح بکسر تشبیه مرقوم ساخته
شبهه بالضم پوشیدگی و بضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها و جمع شبهت است و در فارسی بفتحتین مهره سیاه
یمانی و گویند سنگیست در فشان سبک [illegible] و قیل مهره سیاه باریک که هندش پوت خوانند و در فرهنگ
بنظر در آمده که در زمین مصر کوهیست که از زیر آن کوه آب بر دو طرف می افتند و پیش از آنکه بزمین رسد منجمد
میگردد و شبه حاصل میشود و آن دو گونه است سیاه و سپید شگوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول
معروف است دوم قی [illegible] بود شانه [illegible] معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شانست که خانهٔ زنبور
عسل است [illegible] سوم [illegible] اسپ باشد بفتح اول [illegible] بمعنی شاه [illegible]

فصل النون

فصل الها

که در محل نفرت و کراهیت گویند شره بفتحتین حریص شدن و حرص و در صراح است بالفتح یکم بکسر دوم حریص گردیدن
که هندش تلسی نامند و در حل لغات بکسر شاه اسپرغم زبانی و حرص شکوه بمعنی عظمت و هیبت و ترس آمده
شبکیه و شبکه لغت اول بالفتح و لغت ثانی بفتحتین دام شرفه با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز
گفته اند هر آواز را گویند عموما و آواز پای را گویند خصوصا مولوی معنوی فرماید بیت کاروان شکر از مصر رسید
شرفه و بانگ درا می آید * حکیم سنائی گوید بیت از شرفه چلاچل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس
قاف در نهان * و با اول مضموم و در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگرهٔ قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد شکله
با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول آنرا بتازی قصاص خوانند و بثانی مشدد سه معنی
دارد اول بت را نامند دوم بت پرست باشد سوم نگار یار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی
از طعام معروف است و بثانی مشدد سه معنی دارد اول نوح زنان باشد دوم سرگین و جای خاشاک و پلیدیها
بود که در کوچها باشد سوم لته را گویند که زنان در زمان حیض در فرج نهند و در عربی دو معنی دارد اول نسبت
باشد دوم کار دور را خوانند شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند باشد چون پادشاه نسبت بسائر
مردمان اصل و خداوند بود داماد را شاه خوانند دوم داماد را گویند سوم کشت دادن شاه شطرنج بود چهارم
هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب [illegible] باشد یعنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه توت
شاه سوار و امثال آن فصل الیا شفیع مشهور شاکی گله کننده و نالنده و تمام سلاح پوشنده
شافی مشهور شهی منسوب بشه سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهی دوم داماد را گویند آنرا شاهی نیز خوانند
چه شه و شاه داماد را نامند سوم هر چیزی شیرین را خوانند عموما استاد فرخی نظم نموده بیت تا تلخی
نبود شهد شهی [illegible] تا چون شهی نبود صبر سقوطری چو شکر * و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم [illegible] پزند
خصوصا و بمعنی حلواهای نیز بنظر در آمده شعری بکسر اول و الف مقصوره که در پارسی با ماله خوانند و با ظاهر
شود ستاره ایست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستارهٔ بزرگ است که بعد از جوزا بر آید و آن را
کلب الجبار هم گویند و بعضی طوائف در جاهلیت آنرا می پرستیدند لعنة الله تعالی علیهم و علی جمیع المشرکین
باب الصاد فصل الالف صفرا بالفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز علتی است که آدمی را
باشد که از آن خال و داغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده و کمان چوبین و نام گیاهی صبا
بادی که از مشرق آید و در تذکرهٔ شیخ واحدی مذکور است که صبا از زیر عرش می بر آید و بوقت صبح میوزد و گلها
از نسیم او بشگفند و عاشقان دل شده از باد میگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات
رحمانیه است که بجهت مشرق روحانیات آید و در اصطلاح صوفیه [illegible] بنظر در آمده که صبا [illegible]

فصل الیا

باب الصاد فصل الالف

را خیره و ح واستیلاء آن بگفتنی که هادر غیبود از تصحیح چیزیکه موافق شرع و عقل است گر دبو که بجای خود ذکر یافت مقابل
ابینت ع الصبار بالفتح والمد میل کردن ن بود بچیزی م کودکی کردن و با کودکان بازی کردن بالکسر والقصر کودکی
و بازی م علاقه صداع بالفتح نزنای نشنواد در سر و آوازی که در کوه و بلندی و چاه اشنال آن چیز و بالفتح والمد
زنگار گرفتن و سیاه و سرخ شدن و بضم الصاد و المد قبیله ایست از یمن و در اصطلاح صوفیه صدا اندک پوششی
که از ظلمت هیئت نفس و جز آن باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار صلاع بالفتح افروختن
آتش برای بیع از بهر ماو از بهر عامه و آوازی که برای احضار طعام کنند و بکسر بریان صفوراء بالفتح نام دختر
شعیب پیغمبر علیه السلام که در حباله موسی علیه السلام بود فصل الباء صب ع بالفتح ریزانیدن و گرداندن زرد
شدن و رنجیدن و نیز عاشق و مشتاق و بالضم باران سیاه صعب ع بالفتح دشوار و ترس و تند یعنی آنکه رام نباشد
صلب ع بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و تیرگی و درازی ناقه پیر و بالفتح چیزی سخت
و پرده از پردهای چشم و بفتحتین بردار کردن صلا جمع صائب ع راست و درست و رسیده و فرود آینده
فصل التاء صورت ع در لغت پیکر و در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات مقدس محمدیست
بواسطه متحقق بودن ذات نبوی بحقیقت احدیت و احدیت را در صورت الهی عبارتست از انسان
کامل بواسطه محقق بودن او بحقائق اسماء الهیه صنعت و صناعت ع بالفتح کاردستی و انچه در کلام از عالم
ترصیع و تجنیس و جز آن واقع شود و صناعات جمع صلات ع بالفتح درشتی و تحتی صلاة بکسر جمع صله یعنی عطا
و بخشش و پیوند صامت ع خاموش و زر و سیم و مال صامت چنانکه حیوان و جماد و زر و نقره و شتر و گوسپند
و زر و سیم مضروب صفوة ع بالفتح والضم والکسر برگزیده گی و خالص و صاف شدن صبغت ع بکسر
رنگ کردن آفریدن و دین و رنگ صبغة الله رنگ خدا و مراد از ین دین خدا است یهود هر کسی را در رنگ
زرد می انداختند میگفتند که حالا یهودی و مومن پاک شد حق تعالی به پیغمبر علیه الصلوة حکم فرمود که ایمان
آورده بگو صبغة الله است نه این رنگ که یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک و در حل لغات بکسر یعنی دین الله است
چه ترسایان فرزند خود را گفتندی که صبغناه بالنصرانیة یعنی رنگ کردیم اورا بدین نصرانیة حق تعالی
خطاب بمسلمانان کرد که بگوئید که رنگ کرده ایم اورا بدین خدا فصل الجیم صهریج ف بکسر صهریج آب یعنی آوان
آب حوض که در و آب جمع شود صهاریج جمع آن فصل الحاء صبوح ع بالفتح شراب صبح و بالضم وقت صباح
ع بکسر و ضم بانگ کردن و بانگ صلیح ع بالفتح خوب و سپید پوست صلیح صرح ع بالفتح کوشک و هر بنائی که بلند
باشد و نیز خالص چیزی و بفتحتین گزیده هر چیزی و بسکون گرانه سر چیزی صحیح ع بالضم درست و تندرست
فصل الدال صائد ع صید کننده صدید ع بالفتح بانگ کننده و ریم با خون آمیخته صعود ع بالضمتین ببالای

رفتن و بفتح یکم و ضم دوم بلندی و مشقت سخت صنادید ع بالفتح جمع مهتران تحته صندید بکسر مهتر و شجاع را گویند
فصل الراء صفیر ع بالفتح بانگ کرگس و آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز صور ع بالضم یکم
و فتح دوم و نیز بکسر اول صورتها و بفتح یکم و سکون دوم میل کردن و پاره کردن و جدا کردن و بالضم شاخ گاو و نای که
در روز حشر زنند صفر ع بکسر تهی و بالضم روی کانی که شبیه برنج است و زرد ان و او مفرد و جمع آمده است
و قیل که مر دانه خالی و علامت برج حمل است و نیز معنی حمل آید و بفتحتین ماهی از ماههای عرب و بمعنی اندک نیز آمده
صدر ع بالفتح سینه و نشستگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و دل و بازگشتن از جائی بدر آمدن از جای
صدور بالضم جمع آن صرصر ع بالفتح باد تند سخت سرد صقر ع بفتحتین چرخ آن جانوریست معروف و تیز بزش
و دوشتاب گرم تابش آفتاب صبر ع بالفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن و در زندان کردن و باز داشتن
و پابند کردن و بفتح یکم و کسر دوم دار و شبیه تلخ که آلوده خواتنه کنند و بدین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم یکم
و سکون دوم زمین شگفته ان ابر سپید صابر ع شکیبا آنکه خود را نگهدارد و شتاب نکند صبور ع
بالفتح مثله فصل العین صنع ع بالضم کار می کردن و نیکوئی کردن و آفریدن کار و بالفتح نیکو پروردن است
و غیر آن صرع ع بالفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و دو شتر که بیکدیگر مختلف گردند که یکی بیاید و یکی برود
و لرزش و بیماری که بیهوشی آورد و کف در دهن پیدا شود و انداختن و نوع و صبح و شام صروع جمع آن و بکسر مانند
صداع ع بالضم درد سر و شقیقه صقیع ع معنی تند گافتن و بر و نیم کردن تگ گوسپند و بریدن آن تنگا
کردن چیزی و فرمان بردن و ستادگیاه و برگردانیدن صفع ع بالفتح و سکون فا سیلی زدن و سیلی صنیع ع بالفتح
کار و اسپ نیکو پرورده را هم گویند فصل الغین صبغ ع بالفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ نانخورش صباغ
ع بالفتح والتشدید رنگرز و بکسر و تخفیف نانخورشها فصل الفاء صرف ع بالفتح گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه
کردن و نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم و نیکوئی و قیمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه و
حادثه زمانه و گردش زمانه صروف جمع آن و بکسر محض چیزی و خالص چیزی و شراب خالص و سرخی که دوال
نعل بدان رنگ کنند و نیز بمعنی بخل و خرج کذا فی المؤید الفضلا صفف ع بالفتح والتشدید رشته هر چیزی
و بنا و گاه و گوشت و سیخ کردن و بصف کشیدن شتران و بریان کردن گوشت و درجه بدرجه بنا کردن
درجه بدرجه داشتن و بکسر ابر صیف ع بالفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن تیر صحف ع
بالضم نامها و مکتوبها صحائف مثله صحاف ع بکسر اول کاسهای پهن و بزرگ و صحائف جمع صواف
ع کاروان و اسپان و شتر انیکه بر سر پای ایستند و بر کناره سم چهارم تکیه کنند و تیل شتر انیکه برای قربانی
ایستاده باشند و صف کشنده فصل القاف صدیق ع بالکسر والتشدید آنکه بغایت تصدیق کسی بکند

وگفتار خود را کردار راست گرداند چنانچه حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام و امیر المومنین ابی بکر صدیق
رضی الله تعالی عنه و بفتح و تخفیف دوستان و دوست دار و مفرد و جمع آمده صادق جمع آن صدق بضم
صاد مهمله و دال علم **فصل اللام صندل** ع بفتح معروف و شتر بزرگ سر **صف نعال** ع صف آخرین که در پیشان
بواسطه گناهی گنهگار را در صف آخرین که محل سیاست ایشانست بر یک پای بایستانند و گوش او را
بدست او گیرانند و آنرا پاماچان و پایماچان بهر و جیم فارسی نیز گویند **صهیل** ع بفتح بانگ اسپ و آواز گام
و بانگ خم شمشیر و بانگ آهن صهال فاعل آن **صقال** ع بتشدید مهر زدن و آنکه آهن را روشن کند و شمشیر زداید
فصل المیم صنم ع بفتحتین بت خواه از چوب باشد خواه از سنگ و خواه از مس خواه از نقره و زر **صمصام** ع
بفتح شمشیر تیز و برنده که بزخمگاه فرو برد و قیل آنکه از زخمگاه بجهد **صارم** ع بفتح اول و کسر سوم تیغ برنده و مرد جلد و
و دلیر **صوم** ع بفتح روزه داشتن و ایستادن آفتاب در روز نصف و سرگین شترمرغ و روزه دارندگان و مسجد نصاری
نام درختی است و نگاهداشتن خود را از چیزی **فصل النون صلاح الدین** ع نام بزرگیست از خلفاء حضرت مولوی
که بصلاح الدین زرکوب اشتهار دارد که احوال و در مناقب العارفین شمس الدین محمد افلاکی بتفصیل مسطور است
که از جمله مریدان سید سردان بوده مولوی جامی هم در نفحات احوال این بزرگ بطریق اجمال نوشته اند صولجان
ع بفتح چوگان **صاحب قران** ع بکسر قاف آنکه ولادت و یا مسقط نطفه او در وقت قران عظیم باشد و مصطلح
اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد و این قران بعد از سالها شود و آن پادشاه
سعادتمند بود و در سال باظفر باشد **صحن** ع معروف یعنی کشادگی سرا و میان بیابان و زمین هموار و قدح
بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت از هر چه باشد **صدن** ع بفتح و صدان بکسر نگاهداشتن و برطرف سم
ایستادن اسپ برای سوده شدن از بی نعلی **فصل الواو صحو** ع بفتح هشیار شدن و هشیاری و رفتن سرما
و واشدن ابر و روز بی ابر **فصل الهاء صخره** ع بفتح سنگیست در بیت المقدس صخره جماد صخره سما نیز
میگویند و سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ و زرد و موضعیست از سنگستان **صرفه** ع بفتح حیله کردن و حیله و مکر و افزونی
و نام مهره ایست و منزلی از منازل قمر و عدل و فضل نیز بمعنی نجل آمده **صفه** ع بضم و تشدید خانه و جای بلند و زیر پوشش
زین و بکسر یکم و فتح دوم نشان **صله** ع بالکسر تشدید پیوستن و هدیه دادن و غرو پیوند و خویشی و عطا مخفف نیز نامند
صعوه ع بفتح نام مرغیست که در فارسی سرخچه نامند و هندش ممولا خوانند **صبغة الله** ع شرح این در زیر لغت
صبغت در فصل تا از این باب مرقوم شد **صومعه** ع بفتح خلوتخانه نصاری که سر آن بلند باشد و باریک **صوامع** جمع
صیحه ع بفتح آواز و فغان و عذاب **صعقه** ع بفتح بیهوش شدن صاعقه آواز محکم که از ابر آید و با آتش و مرگ و عذاب
را هم میگویند **صدمه** ع بفتح زدن و کار سختی رسیدن و یکبار هم و کوفتن والله اعلم بالصواب **فصل الیا**

صوفی ع پشمینه پوش و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل را از ما سوی الله یعنی خطره نفسانی
و شیطانی را داخل در سرا پرده دل نه دهد و دائم در عبادت و ریاضت بر جاده شرع مستقیم باشد **صفی** ع بفتح
دوست و یگانه و برگزیده **صبی** ع بفتح یکم و کسر دوم کودک خرد و بکسر و بالف مقصوره میل کردن بچیزی کودکی
کردن و با کودکان بازی کردن و بمعنی مردمک چشم و کناره سر شمشیر و زنخ بند تیز آید **صابون سلطانی** در اصطلاح
توزیع را گویند **صیرفی** ع بفتح صراف و مرد حیله گر در کارها والله اعلم بالصواب **باب الضاد فصل الالف**
ضیا ع روشنی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از رویت اشیا بعین حق **فصل البا ضراب** ع بکسر جماع کردن
اشتر نر و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و رای مهمله مشدده درم زن و دو تن **ضب** ع بالفتح و تشدید کینه او سوسمار
و شگوفه خرما و دردی که بر لب پید امیشود و از آن در خون بر لب آید و ورمی است که بر گرد سم اشتر پید امیشود
ضرب ع بفتح زدن و رفتن و بازداشتن و آشکار کردن و رمیدن و گونه و یاران سبک و طریق و دست کسی از
مال وی نزد بستن و مرد کم گوشت و هم مانند و گوشت پستان و شمشیر و گشنی کردن اشتر و جستن رگ و در شیر جراحت
رگ و ریش و آرزو و ریسمان کلاوه کردن و بیم شب آمدن و صفت کردن و فروختن جامه و بفتحتین شهد سپید و
گویند سبز و غلیظ ضروب جمع آن **فصل التا ضجرت** ع بفتح تنگدل شدن و بی آرامی از غم و دلتنگی نمودن
ضراعت ع بفتح زاری کردن و خوار شدن و زاری **ضغنت** ع بکسر اول و نون مفتوح مشدد بمعنی بخیل
فصل الدال ضد ع بکسر دشمنی و مخالفت و مانند و همتا و یار **فصل الرا ضریر** ع بفتح نابینا و کنار
رود خانه و نفس و شکیبائی و باقی زندگانی و مرد لاغر و باقی تن چون ضعیف و لاغر بود **ضمیر** ع بفتح اندرون
و اندیشه هر چیزی پوشیده آنچه در دل گیرند ضمائر جمع آن **ضرر** ع بفتح اول و رای مشدد زیان چون مقابل نفع
مذکور گردد و گزند رسانیدن و بضم سختی و لاغری بد دلی و بالکسر و تشدید زن خواستن بر زن پیشین **ضجر** ع بسیار آواز
کردن اشتر و طپیدن دل از غم و تنگدل شدن **ضائر** ع هلاک کننده و گزند رساننده **ضرار** ع بکسر گزند رسانیدن
یکدیگر را **ضیر** ع بفتح اول گزند و گزند رسانیدن **فصل السین ضرس** ع بکسر دندان و سخت شدن زمانه
فصل الطا ضبط ع بفتح نگاهداشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و بفتحتین هر دو دست در کار
کردن **ضنط** ع بکسر اول و نون مفتوح مشدد تهمت نهادن **فصل العین ضرع** ع بفتحتین پستان گاو
و گوسپند و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری کنند و گیاهی است در عرب **ضجیع** ع بفتح هم بستر و پهلو خفتن و خسپیدن
ضجوع بضمتین مثله **فصل الفا ضیف** ع بفتح مهمان شدن و مهمان و میل کردن و او جمع هم آمده است یعنی
مهمانان و مهمانی کردن و بکسر کنار رودخانه و پهلوی چیزی **ضعف** ع بفتح و ضم سست شدن و سستی
و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در دین **ضعاف** ع بکسر جمع ضعفا و ضعیف نیز

فصل القاف ضاق ع فعل ماضی است از ضیق قول عرب است که فلان ضاق بالامر وغایتیکه آنکس
رنج درکاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و درین جا بمعنی طاقت است **فصل الکاف ضنک** ع بفتح تنگ
کما قال اللّٰہ تعالی معیشة ضنکا **فصل اللام ضال** ع بتشدید گمراه و بتخفیف سدر یعنی درخت کنار که از چوب
آن کمان سازند و لاغر شدن و خوردن تن ضلال گمراه شدن هلاک شدن و گمراه گمراهی و بمعنی محبت و عشق نیز آمده **فصل المیم**
ضخم ع بفتح اول و سکون دوم ستبر شدن و بفتحتین ستبر **فصل النون ضمن** ع بکسر اول و سکون میم اندر و درون
و بفتح اول و کسر میم آنکه افگار باشد بمرضی و بفتحتین افگار شدن و مبتلا شدن **ضمان** ع بر گرفتاری و جای ماندگی
ضالین ع گمراهان و مراد ضالین که در سورهٔ فاتحه آمده است جماعه نصاری است **ضروان** ع بفتح نام بستانی است
که قصه اهل آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد گشته **ضغن** ع بکسر و سکون غین معجمه کمینه و کینه ور
شدن و بخیری میل کردن و بفتحتین مثله **ضغائن** ع بالتحریک کینه ها و جمع ضغینه است **ضمیران** ع بفتح اول و ضم میم
شاه سپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم و میم بر با گیاهی است زرد رنگ که عاشقان رخ را بآن تشبیه کنند و او همواره رو بآب
رو بد **ضرتان** ع بضم اول و رای مشدد مفتوح دو سنگ آسیا و دو هبین یعنی دو زن که در حبالهٔ یک مرد باشند
و آن یکدیگر را ضره گویند چهره بمعنی دستی آمده و آنرا انباغ نیز خوانند و بزبان هند سوت و سوکن نامند
فصل الواو ضوء ع بفتح و ضم روشنائی و روشن **ضحوء** ع بفتح آشکارا شدن و آشکارا کردن و طعام چاشت
خوردن **فصل الهاء ضره** ع بضم و کسر شی که بهندی سوکن خوانند **ضاله** ع بتشدید لام چیزی گم شده و شتر یا شیر
دهنده که گم شده باشد قال النبی صلی اللّٰه علیه و علی آله و سلم الحکمة ضالة المومن **ضحکه** ع بفتح کاف و سکون دوم
آنکه بر قول و فعل و شکل او خندند و بضم کاف و فتح دوم مرد بسیار خندنده بر دیگران **باب الطا فصل الالف**
طوبی ع بضم و بالف مقصوره و پارسیان بیا خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت بشادی و خورمی و راحت
و فرح و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر باشد علیه السلام و آل و هیچ غرفه
و قصری نباشد که شاخی از آن در آن نباشد و دو چشمهٔ سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد **فصل الباء**
طروب ع صاحب طرب و شادی یا طرف نشاط تکلف با کروفر بجای بای سیم هم آمده است **طیب** ع بفتح و تشدید
معروف یعنی پاکیزه و حلال **طیبات** جمع آن **طاوب** ع بفتح طالب **طلب** ع بفتحتین جستن و جست و جو و بضم کاف و فتح
دوم جویندگان و جمع طالب است و بضم کاف و سکون دوم بمعنی گروه آمده **طب** ع بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس
و رفق و سحر و در اصطلاح صوفیه طب روحانی علمی است بکمالات قلوب و امراض آن و ادوای آن و بکیفیت حفظ
صحت آن و اعتدال جسمانی و روحانی آن و دردوا امراض که متوجه است بسوی آن **قلب طالب** ع جوینده نیز نام
مرد لسبت و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که بر شهوات طبعی و لذات نفسانی غیر نمایه و پرده بندد از روی حقیقت

بر انداز و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنافی اللّٰہ گویند که نهایت سیر طالب است
و حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را در هیچ جا مقام و در هیچ منزل
آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء بواسطهٔ تطویل
بهمین قدر اختصار رفت **طبیب** ع پزشک و در اصطلاح صوفیه عبارت است از شیخی که عارف باشد بطب روحانی و قادر
بر ارشاد و تکمیل خلق **فصل التاء طاغوت** ع آنچه از سوای حق از صورت و غیر آن پرستند و نیز بمعنی دیو
کذا فی التاج و بمعنی فال گیر نیز بنظر در آمده **طالوت** ع نام مردی مسلمان که در اصل سقائی میکرد با داود
علیه السلام عهد کرده بود از آن برگشت و آن چنان بود که چون او را خدا تعالی ملک گردانید با داود
علیه السلام عهد کرد که چون جالوت را بکشی نیمی ملک و دختر بتو دهم داود علیه السلام عهد خود را بجا آورد
جالوت را بکشت طالوت از عهد خود برگشت و ملک و دختر خود نداد و چند بار آهنگ قتل او کرد تا آنکه شبی خفته بود
حیدر داود بر بالای بستر بجای خود مشک داشت سرهنگان آمدند و بر مشک تیغ زدند و داود سلامت ماند و بعد از
فوت طالوت داود علیه السلام ملک را ضبط گرفت **طلقیت** ع نخل نیک بلند و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارت
از سیرت مصطفوی که مختص است بسالکان الی اللّٰہ و باللّٰہ و فی اللّٰہ از قطع منازل و ترقی مقامات
طشت ف بفتح معروف و بسین مهمله نیز آمده **فصل الثاء طمث** ع بفتح جماع کردن و ابکار نیز در و ضون دن
بحیرتی حائض شدن زن و خون حیض بسکون یکبی **فصل الحاء طرح** ع انداختن و جا و در و پارسیان بمعنی
رشته بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان نشانی برای رنگ آمیزی کنند **طالح** ع بدمرد ضد صالح و سانان
کار **فصل الدال طشت از بام افتاد** یعنی آوازه بدنامی برخاست و بلند شد و هر کس شنید
بیت چو طشت من فتاد از بام زنبیسان نمی باید زد الکنون طبل پنهانی و نیز کنایت از غروب شدن
آفتاب **طرد** ع بفتح راندن و دور کردن و آنچه اندیشه و آبی که از ستوران در آن در آمده باشد و باصطلاح
ارباب معقول و اصحاب منقول طرد کنایت از مانعیت تعریف غیر از افراد خود را و عکس عکس که جامعیت باشد **طود** ع
بفتح و سکون دوم کوه بزرگ بلند **فصل الراء طهور** ع بفتح پاک کننده و پاک **طبل خوار** ف بسیار خوار و بمعنی
بسیار خورنده **طهر** ع بالضم پاک شدن از حیض **طراز** ع بفتح اول و رای مشدد مفتوح گره ترده آنکه بادبان
کشتی بشگافد **طر** ع بالفتح و تشدید تیز کردن سر نیزه و شگافتن و بریدن چیزی بگل اندودن بالضم و تشدید بمعنی
وهم **فصل الزاء طراز** بکسر نام شهری است در حد چین خوبان خیز و بمعنی نقش و نگار و علم جامه و الیفا بمعنی
روشنی و چیز دیگر آراستگی و نقش و علم **طنز** ع نازو سخریه خنده و طعنه و خوشی رفتار با ناز و افسوس و تشنیع و نشانه کردن
طناز ع بالفتح و تشدید بسیار کننده با ناز خرامنده و سخن پرمزد لغز گوینده و لغز و سخت فسوس کننده و خنده **طرز** ع بفتح

صورت و شکل و شکوفه و نهال و بضم گوشهٔ بام فصل السین طاس ع ظرف شراب که از هفت جوش سازند بهندش کرپال نامند و ظرفی که در حمام باشد طبس ع بفتحتین نام شهریست معروف از خراسان طمس ع بالفتح ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ذهاب رسوم سیاه بالکلیه صفات بار بتجلی عز اسمه و این انتهای مرتبه سیر است فصل العین طبع ع بفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی و مهر کردن و درم زدن بسکه و شمشیر زدن و آلوده و کاهل و آلودگی کار و بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن و چرکین شدن و بکسر یکم و سکون دوم جوی رودخانه طالع ع بر آینده و صبح کاذب و بر آمدن آفتاب و در اصطلاح منجمان ولادت مولود که موافق با افق شرقی باشد و بمعنی بخت و دولت نیز آمده و در اصطلاح صوفیه چیزیست که ظاهر میشود از تجلیات اسمای الهی بر باطن بنده که بسکینه اخلاق صفات بنده را اندیشه بر باطن او و طائع ع بکسر یا فرمان بردار و گردن نهنده فصل الفاء طرف ع بالفتح چشم و منزلی از منازل ماه و نگریستن و نام ستاره که آنرا یمین الاسد خوانند و بفتحتین پاره از چیزی و کناره و زبان و کناره چیزی و بند نقره و آهن که بر کمر بندند و بر کرانه جدا کردن ستور و بکسر اسپ گرانمایه طرفة ع بوزن حرفه بهم زدن پلک چشم و جنبیدن پلک چشم و چیزی در چشم کسی زدن و گردانیدن چیزی گوشه چشم طریف ع نوزا طوف ع گرد بر گرد بر آمدن و مشکی که آدمی چیکهای بزرگ باد بهم بسته باشند تا بر آن بر آب گذرند طائف نیز یک گوشه کمان خیالی که در خواب نماید و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده و نام شهری و نام ولایتی طواف ع بالفتح و تخفیف گرد بر گرد بر آمدن و بضم و تشدید گرد بر گرد بر آمدن و بالفتح و تشدید گرد بر گرد بر آینده و بسیار طواف کننده فصل القاف طمطراق ع بالفتح تکلف با کر و فر و در زفان گویاست طم ع چیزی پر کرده و طراق ع آوازی که بسبب فرح باشد و مجموع عبارت از کر و فر باشد بمعنی خودنمائی نیز آمده و شطحیات مشایخ ما نیز طمطراق گویند طبق ع بفتحتین ظرفی که از اسپان [illegible] و طبق آسمان زیر یکدیگر و باران عام و جماعتی که از مردم که مانند جماعتی دیگر باشند و پالان و حال پرستش و پاره از شب و روز و چهره پشت [illegible] چیزی و همه جا فرا رسیده و آنچه مانند کاسه چوب و مس و غیرها ساخته باشند قول حق تعالی طبقا عن طبق حالا بعد حال و بکسر طریق و دستور طلق ع بالفتح طا و سکون لام دروازه درها و زبان کشاده و روی کشاده و روز خوش و شب خوش و یکی نوع [illegible] و سنگ که بزبان هند ابرک گویند و بضمتین و قیل بفتحتین مرد کشاده رو و کشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم حلال مطلق آزاد و آزاد کاری طراق ع بالفتح آوازی که از زخم مقرعه باشد [illegible] و جز آن بر آید و مکرر نیز بهمین معنی گویند طروق ع بالفتح راه و بفتحتین [illegible] آمدن رفتن شتر بر ماده و در ابها طقطق ع بالفتح آواز بر هم زدن دندان از غایت سرما کمال اسمعیل راست [illegible] همه طقطق کنان [illegible] طاق طاق ع آواز سخت

فصل السین
فصل العین
فصل الفاء
فصل القاف

که از گسستن چیزی بر آید و جز آن طارق ع در شب آینده و شب بینده شونده و نام ستاره ایست که وقت صبح طلوع کند و ساحر فصل الکاف طنگ ع بفتح طای حطی و سکون نون صدای دره کوه و آواز طاس و آنچه بدان ماند و بمعنی آواز مطلق نیز آمده فصل اللام طفیل ع بضم یکم و بفتح دوم نام مردی که بطفیل دیگران بضیافت رفتی مرد طفیلی منسوب بدوست که ناخوانده بطعام خوردن رود و بفتح یکم و کسر دوم نام کوهی فصل المیم طلسم ع بکسرتین تعبیه انگیختن در چیزی و حکمت [illegible] طم ع بکسر دریا و بفتح و تشدید انباشتن و پر دن موی و مال بسیار و گاهیست که در محل کثرت استعمال کنند چنانچه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و بفتحتین گره زدن در موی فصل النون طین ع بکسر گل و سرشت و گل اندودن و بگل مهر کردن طغیان ع بضم از حد گذشتن و گمراهی و بیفرمانی و تجاوز از حد طاحون آسیای آب طعن ع بالفتح نیزه زدن و عیب کردن و بد گفتن و در بیابان رفتن و عنان کشیدن اسپ برای رفتن طمانین ع حاصل المصدر یعنی آرامش طنین ع بالفتح بانگ کوس و طاس و طنبور و جز آن و آواز پشه و مگس و زنبور طاق کن فی کنایت از افلاک است طاعون ع شامت و مرگ عام طواسین جمع طالقان ع نام شهریست [illegible] فصل الواو طوع یعنی فرمانبرداری است بیازده و بی یا نیز آمده فصل الهاء طعمه ع بضم روزی و خورش و وجه کسب طبله ع بالفتح غلاف درم و دینار و خریطه ادویه و غیره کذا فی الصراح طنطنه ف بانگ رود بربط [illegible] و بانگ [illegible] و دف و خانه [illegible] بزرگ و بانگ و دوان و جز آن کمال اسمعیل راست [illegible] این همه طنطنه و قاعده خواجه [illegible] خود همین بود و همین آمد و انا الله طویله ع بالفتح رسنی دراز و سطبر که بدان اسپان بندند طیره ع بکسر و قیل بالفتح فال بد و ننگ و غضب و خجالت و عیب و خشم و سبکساری و نا رسیدن تیر بهدف طره ع بالضم و التشدید کرانه ازار و کرانه جوی و طره بهرتنی بمعنی پیشانی [illegible] و موی پیچیده که محبوبان بر دوش گذارند فصل الیا طفیلی ع بضم آنکه در ضمن طفیل گذشت در فصل اللام ازین باب طری ع بالفتح تازه طی ع بالفتح در نوردیدن و گرسنگی کشیدن و انباشتن و نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بدوست طوبی ع بضم و کسر [illegible] بستان [illegible] باب الظا فصل الالف ظماء ع بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و المد تشنگان فصل البا ظهر الغیب ع یعنی پس پشت فصل الفا ظریف ع بفتح مرد بزرگ و زیبا و خوش طبع و نیز دل ساده فصل اللام ظل ع بکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا [illegible] و ظلال جمع او و بفتح همه روز کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات و ممکنات ظلیل ع بالفتح سایه پیوسته و سایه تمام و سایه گسترده بغیر از فصل المیم ظلوم ع بالفتح غایت ظلم کننده ظلم ع بالضم اول جمع ظلمت فصل النون ظعن ع رفتن و کوچ کردن کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ظعین بر وزن فعیل است بمعنی فاعل زن در کوچ کننده ظن ع بالفتح و لون گمان و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن یقین داشتن و در اصطلاح صوفیه یکی از [illegible] وقوع

فصل الکاف فصل اللام فصل المیم فصل النون فصل الواو فصل الهاء فصل الیاء باب الظاء فصل الالف فصل الباء فصل الفاء فصل اللام فصل المیم فصل النون

ولا و تو ع ظنون بفتح مرد بدگمان و چاه کم آب و قرضی که امید یافتن نباشد و مردم کم چیز و چاهی که در و آب نپندارند
و نباشد و هر کاری و حاجتی که بر آمدن آن بگمان باشد و قرض که نباشد که مودی شده نیست فصل الطا ظله ع
بالفتح و تشدید سایه پوشش و ابری که سایه افگند و صفه و ایوان و غیر آن فصل الیا ظبی ع بفتح یکم و سکون دوم آهو
و نام صحرائیست باب العین فصل الالف عناء ع بفتح رنج عنقاء ع بفتح طاریست معروف الاسم مجهول الجسم
بروزن لشتری زمین یا وادی و در اصطلاح صوفیه کنایتست از هیولی علاء ع بفتح و مد بلندی و قدر و منزلت و بضم نیز
آمده و بفتح و کسر بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن عمی ع بفتح والف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن
و نادان شدن و کوری و بضم و فتح انداختن موج آب کفک و خاشاک را و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبهٔ احدیت
و البطون بعضی و مرتبهٔ واحدیت عروة الوثقی ع رسن استوار و دست آویز محکم علت اولی حکما خدای تعالی را
گویند جل شانه و عقل اول را نیز گویند والله اعلم علت اخری عبارت از عقل فلک آخرین و در اصطلاح حکما که
افلاک نه باشد آن را عقل نیز گویند علیاء ع بالفتح و المد جای بلند و سر کوه که بلند باشد و بضم زن بزرگ و سخن
بلند برعواء ع بالفتح و تشدید سال سخت و صبر کردن بر مصیبت و سختی مخفف نیز خوانند عمیاء ع بفتح کور چشم و
نابینا عباء ع بفتح گلیم و بکسر بارد گرانی علالاء بضم آواز بلند و شور و غوغا عذراء ع بفتح زن دوشیزه یعنی بکر
نام زنی معشوقهٔ وامق بوده و برج سنبله و آشکارا و نیز هر که پی در پی از خریف بارده ترتیب دهند و گویند که عذرا برده و نیز
عیسی علیه السلام چنانکه خاقانی گفته ع که همسایه است یا خورشید عذرا و مروارید بی سوراخ و مکارهٔ گل ناشگفته
عزی ع بضم و تشدید و الف مقصوره نام بتی و زن عزیزتر از منبع مناقب العارفین شمس الدین افلاکی که در مناقب
حضرت مولانا و سلسله علیه الشان نوشته چنان ظاهر شد که لفظ علیها در آن زمان در روزمره بمعنی علاوه مصطلح بود
و چند معنی جا در عبارات مناقب این لفظ واقع شده و آنچه در اصطلاح خیابان ماوراء النهر معلوم گردیده در
شرح مثنوی شرح قلمی یافت فصل الباء عتیب ع بکسر اول با ماله بمعنی عتاب که مرقوم میشود عتب ع
خشم گرفتن و عقاب کردن عذاب ع بفتح شکنجه و بکسر جمع عذب نوشته میشود عذاب ع ماخوذ از عذوبت است چنانچه در
فصل ابجم در کلمه اسمعیلیه واقع شده شعر ع فی نسیمی عذابا من عذوبه طعمه و ذاک کالقشر مائر دو فصل کلام
واقع شده و فی الریح عذاب لیستعذبونها اذا تو عتاب ع بکسر و تخفیف زجر و سرزنش کردن و ناز
کردن و خشمی پیدا کردن و بالفتح و التشدید نام واضع خارای عتابی ناپسندی و بی هنری خشم گرفتن و بد گفتن
و بدی کردن در حق کسی پیدا شدن و ناپسندیدن و بمعنی بو فرو نیز آمده عندلیب ع بفتح هزار داستان یعنی بلبل
عنادل جماعت عجیب ع بضم تکبر کردن و بکسر و بفتحتین شگفت داشتن و شگفت و بفتح یکم و سکون دوم استخوانی که نشست
مردم بر و بود عجاب ع بالضم و التخفیف چیزی که از و شگفت آید عزب ع بفتح مردی بی زن و مرد و عراب بضم جمع

عطب ع بالتحریک هلاکی و هلاک شدن فصل التاء عبادت و عبودة و عبودیت در لغت بمعنی خضوع
و تعبدیست و در اصطلاح صوفیه عبادت عبارتست از غایت تذلل بدرگاه آلهی بصوم و صلوة و مانند آن و این کار
عامه مسلمین است و عبودیت تصحیح نیت است بحضرت آلهی بصدق و قصد در سلوک طریق او و مخصوص است بخواص اهل
طریقت و عبودت شهود نفس است بمشاهده که قائم است بذات آلهی در عبودیت او و این مخصوص است باخص
خواص اهل حقیقت عنکبوت ع معروف و پرده از پردهای چشم و صفحه بالای اسطرلاب که بر اسطرلاب
بر انست عاصفات ع جمع عاصفه است یعنی باد سخت وزنده عدات ع بضم جمع عادی است عیادت
ع بکسر بیمار پرسیدن عنت ع بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناهکار شدن و گناه و بزه یعنی
زنا و در کار دشوار افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و فروتنی و رنجور شدن و تباه کردن عفریت ع
بکسر و تشدید قبیل آدم و پری سرکش و نام دیوی معروف عبارت ع بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن
عصات ع بضم گناهگاران عظات ع بکسر اول جمع عظت بمعنی پند عین الحیات ع در اصطلاح صوفیه
باطن اسم حی است کسی که تحقیق پیدا کرد بآن اسم خورد از آبحیاتی که هر که او را خورد هرگز نمیرد فصل الثاء
عبث ع بفتحتین بازی و بیفایده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک که آفتاب نهادن تا خشک
شود عابث ع بفتح آمیختها و کشکها و بازی کننده والله اعلم فصل الجیم عاج ع بتخفیف جیم استخوان
پیل یعنی دندان پیل و در تاج بمعنی مشک مرقوم ساخته و بتشدید جیم راه بر از مردم و غیر آن عج ع بضم امر
است یعنی آواز بکن از عج یعج بفتح و تشدید و عجیج بمعنی بانگ بلند کردن و بسیار گفتن آمد عرج ع بفتحتین
لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب و بفتح رمه شتر و نام موضع و بکسر ره بضم لنگ شده گاو او جمع عرج است عروج ع بضمتین
بالا بر شدن و بالا بر آمدن عوج ع بفتحتین کژ شدن و بد خلق شدن و بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و در معیشت
و در رای و بفتح یکم و سکون دوم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالضم نام پسر
عنق و مادرش دختر آدم علیه السلام و او عمر سه هزار و پانصد سال یافت طوفان نوح علیه السلام تا کمرگاه او
بود و تا زمان موسی علیه السلام زیست چون قصد کشتن کردند او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر
موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردن او افتاد موسی علیه السلام عصا بر
کعب او زد و بیفتاد و جان داد فصل الدال عد و عداد ع بکسرهما و من القوم من بعد فیهم قاموس
والعد و بالعید به الشی و نزدیک بعضی چیزیست که شمرده شود با اشیا و نصف مجموع حاشیتین
فریبتین بالبعیدتین که مساوی در بعد باشند عنود ع بضمتین بصد رفت و بفتح مردی که از راه رشد بگردد
و لشکر و رگی که از و خون بدر آید عاد ع بمعنی بازگشت عادها و قوم هود علیه السلام عهد ع بفتح پیمان و سوگند

و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و یاران اولین و منزلی که مرجع و مآب بود عمود ع بفتح یکم و ضم دوم ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عمد بفتحتین جماعه و در اصطلاح صوفیه عمد معنوی عبارتست از روح و عالم و قلب آن و نفس آن و آن حقیقت انسان کامل است عدع بفتح شمردن و بکسر بسیاری اعداد بفتح جماعه و بکسر شمار عدد بالضم اهبست از عود بفتح بمعنی بازگشت آمده عقد ع بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام ده عقد بکسر گردن بند زنان و سلک مروارید عقد بالتحریک گرفته شدن زبان در گویائی و بضم یکم و فتح دوم گرهها و بندها عید ع در لغت معروفست و در اصطلاح صوفیه چیزیست که عائد شود بر قلب از تجلی جمال یا وقت تجلی که بهر وقت که باشد خواه جمالی خواه جلالی عنید ع بفتح حیران و سرگردان و ستیزه کننده عود ع بفتح بازگشتن و بالضم چوب خوشبوی معروف و نام سازی که بربط نیز گویندش و اصل هر دم عواد جماعه عضد ع بضمتین مردن و بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام عالمی که کتاب عضدی منسوب باوست و بفتح یکم و سکون دوم بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن و بفتحتین در ناقص شدن عتید با لفتح آماده و موجود ساخته برای کاری و حاضر بمعنی رسنده عابد ع پرستنده و دوستی کننده و خشم گیرنده و عار داننده عناد ع بکسر دشمنی کردن کسی **فصل الراء** عور ع بر هنه بضم و بفتح عین و سکون واو گرفتن و بردن یک چشم کور کردن و بفتحتین یک چشم شدن عفور ع بفتح گزنده عذار ع بکسر روی راه و بنا گوش و افسار اسپ و خط ریش عذر ع بضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و بفتحتین عذاره عیب و فساد بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عیار ع بفتح و تشدید مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسپ به نشاط جولان کننده و مرد بیباک و شب رو و بکسر و تخفیف است کردن و پیمانه تراز و وزن مقدار زر که از محک معلوم میشود و هندش بان خوانند و قیل بفتح بمعنی رنگ و گونه و گوهر قرص و فرو شدن آفتاب عشر ع بفتحتین ده و بضم ده یک مال ستاندن و در ده شدن عسر ع بالضم دشوار شدن و دشواری بفتح یکم و کسر دوم دشوار و بفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرضدار و بفتحتین دشوار شدن کار و بدبخت چیزی کار کردن عصر ع بفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر بخشش کردن آخر روزگار تباه و شیم عثار ع بضم سرگین و بفتح کسی را غمگین کردن و کسی را بگناه آلوده کردن و بمعنی جرم سرگین ریختن و در ریختن از دم و سر افگندن حیوان عفار ع بضم شراب و جامه سرخ و بفتحتین زمین ملکی و آب و درخت خرما و درخت اسباب خانه و بضم و تشدید دارد عقار ع غبار ع بکسر بسر آمدن عزیر ع بضم نام پیغمبری علیه السلام که قصه او در کلام مجید واقع است عبور ع بضمتین برگذشتن و قیل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد جوزا بر آید عبر ع بکسر کنار دریا و کناره جوی و وادی و بفتح یکم و سکون دوم ناگهان جستن اسپ و جولان او به نشاط دمیدن عیر ع بکسر چشم بر هم زدن و گریستن و بفتحتین

و بضم بینی و گرمی چشم که از آن آب چشم ریزد و بمعنی بسیار منفعت آمده است عقر ع بفتحتین کشتن و پی کردن و ریش کردن عازر ع بفتح زای معجمه نام مردی که کافر مرده بود و بعد از قرنها عیسی علیه السلام او را زنده ساخت و ایمان آورد و در همان زمان باز بمرد عصفور ع بضم گنجشک و پیه سپیدی پیشانی اسپ و رگ دل و پاره از دماغ و کشتی بفتح کشتی و استخوان بیرون آمده بر چهار سو گاه اسپ گرسنگی و نوعی از حیوانات بصورت منقار گنجشک و ملیح و میخهای که چوب پالان را بود و بسره پاکیزه و فلک عصافیر جمع آن عفیر ع بفتح نا امید و نا آبست و گزنده عسیر ع بفتح دشوار عصیر ع بفتح شیره و شراب فشرده عبهر ع بفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و مرد فربه آگنده گوشت **فصل الزاء** عزیز ع بی همتا و غالب چیزی در شت و پادشاه مهتر را نیز گویند و پیش ازین وزیر را می گفتند و ارجمند و نایاب و روا و آرزومند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و عبد العزیز در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که عزیز گردانیده است حق تعالی او را بتجلی عزت که عزیز است و غالب میشود بر وحشی از ممکنات را و غالب میشود بر ممکنات که دون او بیند از جهت کشتن او و ظهور عزت مثل انوار قاهره و چون این لفظ در مثنوی واقع شده نوشته شد عجوز ع بضم و قیل بفتح گنده پیر و آنکه عجوزه با ها خوانند خطاست و در صراح است که با ها خوانند و بمعنی گاو و شیر و شراب کهنه و نام زنگیست مولانا مصلح الدین شیرازی در شرح شمائل آورده که عجوزه با ها مستعمل نیست الا نزد عوام و بفتحتین پیر شدن عوز ع بفتحتین نایافت شدن و درویش شدن **فصل السین** عروس ع بفتح زن نو که خداوند نیز داماد را گویند و هم بیابانیست در راه کعبه که آن را وادی عروس خوانند و العیفا نام گنج کیکاوس که انشهرطوس نهاده بود و نیز نام گنج پرویز شاه عرائس جمع عرس ع بالضم سور و مهمانی عروس که بعد از آوردن خانه کنند عدس ع بفتحتین نوعیست از حبوبات و غله البیت معروف که در دفع هیچ نیک دهندش سور خوانند و استر را هم خوانند و بضم قبیله البیت و بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت پامال کردن و که شیدن عبیس ع بفتح نام شخصی است و بفتحتین بول و سرگین که بر دم حیوانات خشک شده باشد و خشکه شدن ریم بر دست و پا و اندام و روی ترش کردن و ترش روی عسس ع جمع عاس یعنی شحنه که شب را گردد و بر مفرد اطلاق کنند عبوس ع بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت و بضمتین ترش عباس ع بالفتح و تشدید باء موحده نام مردیست که بلطائف الحیل گریه گروهی خلق را صد امید می در کتاب جامع الحکایات اکثر لطائف او مذکور است عکس ع بفتح باژگونه کردن و باز گردانیدن و با صطلاح ارباب معقول و اصحاب منطق عکس عبارت از جامعیت تعریف مر افراد معرف را **فصل الشین** عطش ع بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بکسر و ضم طاء جای اندک آب عریش ع چفته رز و خیمه از چوب و گیاه و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زن در آنجا نشیند عش ع بضم خانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح زندگی و مرد لاغر عمش ع ضعیف البصر و ریختن آب از چشم بعلتی **فصل الصاد** عص ع

بفتح یکم و سکون دوم پهنا و لشکر بزرگ و ابر و خراج و مار و ماهی که کوه کوه بسیار و اسباب خانه و درخت و زمین بی‌آن
و بیش آوردن و بکسر بین تنگ شدن و ناسور و موی بیابانی که در آن درخت باشد و بضم میان و کرانه و جانب و
بالتحریک بیماری گزنده چیزی که قائم بچیز دیگر باشد **عوض** ع بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض دادن و بفتح
عین و سکون واو و بضم ضاد بلا تنوین مبنیه همیشه هرگز کذا فی کنز اللغة و فی الصراح **عارض** ع صفحه روی و دندان آنرا
که آفتی پیش آید آخر دنیا یا از بیماری و شکستگی و ناتوانی و آنکه لشکر را عرض کند و خساره ابر سایه فکن و دوال لگام پیشانی
اسب و یکسوی ریش و لشکر بزرگ و اسم فاعل از عرض بمعنی عرض کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن ع عوض حق کسی
بچیزی دادن و بمکه و مدینه آمدن مخفی نماند که آنچه در محاورات بمعنی رخسار عارض بفتح را آمده و بمعنی دیگر که مرقوم شد بکسر
اسب عوارض جماعه **عریض** ع پهن و بسیار و آهو و بزغاله بزرگ یکساله و نیز اشتر سطبر و محکم **فصل الفا عارف** ع
در لغت شناسنده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که او را شهود تام حاصل شده باشد بذات و صفات حق
تعالی و بضم درشتی **عاکف** ع گوشه نشین و اعتکاف دارنده **عنیف** ع بفتح درشت **فصل القاف عمیق** ع
بفتح مغاکی و جوی و رودخانه و بره و بزغاله **عراق** ع بکسر معروف و آن دو عراقست عراق عرب و عراق عجم عرب
آنکه سوی دجله بغداد است و عجم بجانب شیراز و استخوان خائیده و دوال که بدان درزهای مشک دوزند و نام
برده سر و **عنق** ع بضمتین گردن و بسکون نون نیز و مهتر قوم و بزرگ قوم **عروق** ع بضمتین گیاه و شبهای درخت
و رفتن در زمین و گیاهیست زرد و دوائی که زرد چوبه نیز گویند قس و قیل بمعنی زرد چوب بکسر اول آمده است **عرق**
بفتحتین ترنبیله وصف چیزی و خوی کردن و خوی آمدن و تخشش از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوان باز کرد
و جهدن و استخوان کم گوشت و غیری که در پستان باشد و بکسر بیخ و رگ و بمعنی ظالم عروق بضمتین جمع آن
عناق ع بزغاله ماده و زن دراز گردن و سختی زمانه و بی بهره و یک نوع جانوریست مانند یوز و بکسر دست
در گردن یکدیگر گردن **عشیق** ع بکسرتین مع التشدید بغایت عاشق کذا فی کشف اللغات **علوق** ع بفتح
مرگ و آنچه درآویزد و بر دم و بچه که در شکم باشد و فرزندان جامه و زیور در گلو و آهو در دام **عقوق** ع بضمتین نافرمانی کردن
کسی را که حق او واجب باشد گزاردن بفعما و بید رواستاد و بفتح یکم و ضم دوم بار دار و اسب آبستن عقق
جماعه **عیوق** ع بالفتح و التشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست چون بر آید آنها بکاهد
مگر و دنبال **عتیق** ع بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزندان گرفتن جمال ع بفتح یکم
و کسر دوم خوبی و الله اعلم **فصل اللام عقل** ع بطور حکما جوهریست مجرد از ماده مؤثر در بدن که ادراک میکند محسوسات
را بمشاهده و حسیات را بوسائط و تعلق او ببدن از عالم تعلق عاشق است بمعشوق یا وزیر بملک و در اصطلاح
صوفیه عبارت از نور محمدیست که مسمی میشود بدره بیضا بدلیل حدیث نبوی که اول ما خلق الله درة بیضاء اول

ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله الروح اول ما خلق الله القلم و همه موجود واحد مسمی باعتبارات **عقول** ع بفتح خردمند و آنچه
فالهض و بضمتین بکوه بلند پناه ساختن آهو و نیز و قیل جمع عقل **عامل** ع کارکن و سر نیزه که زیر سنان بود و عمال
بضم و تشدید جمع **عاطل** ع خالی و بیکار و زن بی زیور **عیال** ع بکسر خوردن زن و فرزند و توابع و بفتح و تشدید اسپ
خرامان در رفتار و مرد خرامنده در رفتار **عول** ع بفتح کسی را از عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن
و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور کردن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن و گریه و میل کردن **عجل** ع
بفتحتین گردون هما و در لاها و شتاب کردن و شتافتن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین و فتح جیم شتابنده و بکسر گوساله
و نام قبیله بسبب **عزل** ع بفتح جدا کردن و بیکار کردن و جدا و دور شدن از زن و کنیزک و بضم مرد بی سلاح
عین الکمال ع چشم زخم **عائل** ع درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد **عجیل** ع بفتح یکم و ضم دوم شتابنده و ناقه
که بچه خود دکم کرده باشد و حیران و پریشان بود **عاذل** ع با ذال منقوطه رگیست که از و خون استحاضه بیرون
آید و ملامت کننده **عتل** ع بضمتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت و نیزه سطبر و بفتح عین و تخفیف لام کمانهای
سخت کشیدن بدرشتی و بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی **عقال** ع بکسر زانو بند شتر و بندی که بر دست
و پای چهار وا نهند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و بضم و تشدید جمع عاقل کذا فی القاموس **عدول** ع بضمتین
برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن و جمع عادل نیز آمده **عادل** ع داد دهنده و برابری کننده و ترازوی راست
علیل ع بیمار **فصل المیم عالم** ع بفتح لام سوی الله و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظل ثانی حق که اعیان
خارجیه باشند و علمیه که عبارتست از اعیان ثابته است **عم** ع بفتح برادر پدر و جماعه آدمیان و بکسر امر است یعنی خوشحال باش
و خوش عیش باش **عاصم** ع بازدارنده **عظام** ع بزرگ و بفتح استخوان و بکسر جمع عظم یعنی استخوان **علام** ع بفتح و
تشدید دانا و بضم عنا **علم** ع بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه جائی که در آب بالا می باشد و نشانه
علم النوب ع میلی که بر جامه اندازند در وقت یافتن و نشان که در بیابان بود و کوه بلند و نام مرد و علم بکسر اول
و سکون ثانی دانش و دانستن و در اصطلاح یعنی صورت حاصله از شیء نزد عقل و ظن و شک و وهم و یقین تقلید و جهل مرکب
از جمله انواع علم باشند بعینه است که در تحت هر کدام ازین لغات بیان آن قید شده و بفتح شکافتن لب و غلبه کردن بر کسی
عظم ع بضم بزرگی و بکسر بزرگتر و بیشتر چیزی و بکسر بین خلاف اصغر **عقیم** ع بفتح درخت بی میوه و زن نازاینده
و باد بی لقح و زن بی فرزند و بی نیاز **عزم** ع بفتح و بضم آهنگ و صبر و ثبات و هر کار مفروض و مقطوع و بفتحتین دل
نهادن و قصد کردن و بضم نیز عزائم جمع آن **عصم** ع بفتح یکم و کسر دوم نگاه داشتن و نشان تعبیه چیزی باقیمانده **فصل النون**
عنوان ع بالضم و الکسر و عنان بکسر دال لجام که سوار در دست گیرد و ابر و آشکارا چیزی و مقدار آسمان که
آشکارا شده باشد و برابری کردن و بفتح اطراف الشجر و من السماء نواحیها **عربان** ع بضم مشهور **عوان** ع

بفتح میانه سال از هر چیزی و زن میانه سال و بالفتح و التشدید بمعنی سخت گیر عوانان جمع عوان بالفتح و تشدید نام
دریائیست که مروارید از آن بهم رسد و بالضم و تخفیف نام شهریست اسم موضعی علیین بکسر جاهای بلند در
بهشت و در تفسیر کبیر است آنکه جاهها و کتابهای اعمال مومنان در آنجا بود و گویند آن بر هفتم آسمانست و این جمعی است
که واحدش نیست و لفظ علیین که در مثنوی واقع شده بمعنے نکال الآخرة و الاولی است عدن بفتحتین نام شهریست
از یمن که عقیق و شمشیر و نباتات معطر آنجا خوب میشود و نام بهشتی است که جنات عدن گویند و بفتح و سکون مقیم شدن در جائی
و اقامت کردن عنین بکسر و تشدید آنکه بر جماع قادر نباشد و نامرد و حیز علن بفتحتین آشکارا شدن و
آشکارا عجین بفتح خمیر عمران بکسر آبادانی و اسم مردیست عین بفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب و چشمه آفتاب
و چشمه ترازو و چشمه زانو و دینار و زر و دیدبان و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا و ابری که از طرف قبله
آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و بمعنی ذات هر چیزی و جزئی و یک پله ترازو و منظر و مشاهده و
تمام ... کوهان شتر و بکسر صفت جمع عین بضم جمع و عین عطن بفتحتین جای خوابگاه شتر نزدیک آب و گنده شدن پوست و
افتاده شدن آن در دباغت و پیراسته شدن پوست و گرداگرد حوض و آبخور و آبخورگاه شتر عرین
بفتح گوشت و بیشه و قبیله ایست عتاوان بضم ستم کردن و از حد درگذشتن و دویدن و بفتح یکم و سکون دوم نام
قبیله ایست و بفتحتین دونده عرجون بضم شاخ خرما که شده عطشان بفتح تشنه علویان
بکسر ... سته ملائکه عضن بفتح اول و دوم پوشیده شدن عفن بفتح اول و کسر دوم پوشیده **فصل الواو** عمو
مشهور بمعنے خوشحال باشید ... یعنی بیشه تخیر باد و نیز آمده است و او عمرا است برای جمع مذکر مخاطب و اصل عموان
بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کنز اللغات عوعو آواز گربه و سگ که در هنگام غصه کنند
عوعو آواز سگ عتو بضم از حد درگذشتن یعنی سرکشی کردن و بغایت پیری رسیده و بزرگی ...
و بغایت تاریک شدن عضو بضم و کسر جزوی از بدن **فصل الها** عمامه بکسر اول مغفر ...
که بر سر پیچیده شود قاموس عمامه و لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه جماعتی اند که مقتصر شده است عملا ابنها بر
شریعت مصطفوی ... و تقلید ... عائده ... عقیله بفتح بزرگتر ... برگزیده تر ...
و پای بند عشوه بضم شعله آتش و بفتح ... کاری ... از زکات ... تحیت و بیان
عرصه بفتح میانه سرا و کشادگی میانه سرا ... کشادگی ... نباشد و نیز بساط شطرنج عرصات جمع
عرصات و ... قیامت را گویند عمره بضم ... زیارت ... بضم ... شده بفتح عبادت
... عاقله مرد و زن که عاقله باشد بالغ و زن خردمند بهتر قوم و قوم ... عنکبوت بضم ... از صحابی
... آمده و قصه حرب ... در سوره بقره واقع است عصید بفتح نوعی از حلوا ... است ...

از طعام بست عانه زهار و موی ها که زیر ناف باشد تا آلت و کلمه خران و قیل کلمه خود رستنی و ستاره ایست
فروتر از قوس عقده بضم گره و بستگی زبان و قضیب سگ و نیز اجتماع راس و ذنب و ماه در یک برج تا ماه خسوف
گیرد و نام کتابیست و نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بندند و تعقید در لغت بستن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن
کلام غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد یا نسبت خللی که واقع است در نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که واقعست در
انتقال ذهن از معنی اول مفهوم بحسب لغت بسوی معنی ثانی مراد عیشه بکسر زندگانی و بفتح کنار عشقه بکسر زندگانی
نیکت و خوش لی و در اصطلاح متصوفه لذت ... با حق تعالی و بفتح ده عشرات جمع عقبه بضم و بفتحتین در
کوه و بالا کوه رفتن عنبیه آستانه فردوس و هفتم شکل ... بضم نام مردی ... آنکه ... جنب و درشتی کردن
و بد خلق بودن **فصل الیا** عیاضی بکسر العین و فتح الیاء المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الضاد
المعجمة هذه النسبة الی عیاض و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه والمشهور بها ابوبکر محمد بن احمد عاری برهنه
و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند عتی بفتح از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عسی بالف مقصوره بمعنی شاید
و نزدیکیست که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شده علی نزدیک سیبویه اسمیست برای استعلا
و علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده مانند مع و آتی المال علی حبه و برای مجاوزت و تعلیل
نیز استعمال کنند لتکبروا الله علی ما هدیکم و برای ظرفیه نیز می آید دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی
الناس یستوفون و بمعنی با علی ان لا اقول و برای استدراک و برای تبعیض نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق هم **باب العین**
فصل الالف غوی بالفتح و بالف مقصوره فاسد شدن و ره زدن بره از خوردن شیر و بالاغوی مردن بره
از ناخوردن شیر و بفتح اول و واو مکسوره بمعنی گمراه غذاء بکسر و مد خوردنی و آشامیدنی و پرورش تن ها و گویند
و بکسر و قصر طعام دادن و پرورانیدن غداء با دال مهمله بالفتح و المد خوردنی چاشت خلاف عشی و بالف
مقصوره و با ماله نیز خوانند غطاء بالکسر و المد پرده و پوشش و سرپوش و پیچیده و درهم شده و سوراخ کوه و سر
دیگ و سر تنور و جز آن غوغاء بالفتح دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز
خوانند و تیرگی لولطای گویند غبراء بالفتح و المد زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و کنیه گیاهیست
فصل الباء غریب ضد محاور و فقیر ... بمعنی لطیف و عجیب و نادر استعمال کنند غرائب جمع آن و
در اصطلاح اهل بلاغت غرابت بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهرة الدلالة بر معنی مقصود و غیر مانوس الاستعمال
غیوب ناپدید شدن و جای ناپدید و زمین پست ناپیدا و قیل قرآن و آخرت غیب غیاب مثله غضب بفتحتین
خشم گرفتن و خشم بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ غلوب بفتح غالب غراب بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام
ستاره غراب البین زاغ سرخ نول و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کل از جهت بودن او در غایت بعد از

عالم قدس **فصل التاء غوایت** ع بفتح گمراه شدن و گمراهی **غیبت** ع بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و بکسر
اول معروف و مشهور است **فصل الثاء غوث** ع بفتح فریاد و فریاد رسنده و آن و تن که بیمین و یسار قطب باشند
و در اصطلاح صوفیه بنظر در آمد که غوث همان قطب اعظم است و قت التجا یا **وغیث** ع بفتح باران و گیاه و
مصدر و بمعنی باران باریدن غیوث جمع **فصل الجیم غنج** ع بوزن گنج ناز و کرشمه و بضم سرین مردم و نیز آن
و قیل بفتحتین و بضم بکیم و سکون دوم کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول آمده بمعنی کرشمه بنظر در آمده **فصل
الدال غمد** ع بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در غلاف کردن **فصل الراء غاتفر** ع با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح
بر ازده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیزد و دران سرزمین مرد خوب شود حکیم ازرقی
گوید بیت بدین نداد در نگ شگفته گل سرخ * پری ندارد بالای سرو غاتفری * دوم نام محله ایست از محلات
سمرقند سوم نام یکی از پهلوانی تورانی است حکیم فردوسی گوید بیت گوی غاتفر نام سالار شان * که جنگ اندرون
نام بردار شان * همین گفت با ترکستان غاتفر * که ما را بد اندازد اختر بسر * **غرور** ع بضم فریفتن و قیل
فریفتن بقید متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان و داروی غرغره **غریر** ع بکسر مقدار روانده و نقصان و کمی در
هر چیز و بیابانی و مانند و کار نا آموزدگی و نادانی و غفلت و لب شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار و تمام
ناکردن رکوع و سجود در نماز **غرغر** ع با اول مضموم بمعنی دبه خایه با اول مکسور مرد غافل و کار نا آزموده را گویند و بفتح
اول بدل و مردن فاحشه را گویند **غدیر** ع گوی که آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک‌ها فندگان آبگیر و تاریکی را
گویند **غور** ع بفتح فایده رسانیدن و بزمین گو فرو رفتن آب و فرو شدن زمین نرم و پست و قعر چیزی و زمین فرو رفته و
مغاک و فکر و اندیشه و بضم نام شهریست **غیور** ع بفتح رشک برنده مهین **غابر** ع بازنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل
و این از اضداد اللغات است **غمر** ع بضم و بفتحتین گول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی
را و مرد سخت بخشنده و آب چیست که فعلکونه کینه گرفتن و تشنه شدن و بضم بکیم و فتح دوم قدح و بفتحتین بوی گوشت
و بوی ماهی **غرر** ع بفتح روشنائی و خطر و نهی و بیع غائب یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی
در آب و مرغ در هوا و حرآن این نهی است و بضم سپیدیها در پیشانی و اوائل ماههای بزرگتر سه شب اول ماه
بخشنده و آمرزنده **غدار** ع بفتح و تشدید بی وفا و مکار و قیل المکر ابنوه **غافر** ع پوشنده و بخشنده و آمرزنده **غفیر** ع
بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن صراح **فصل الزاء غز** و **غزر** مرهست از خریدن که مر قوم مشهور
نیز بضم جفتی از ترکان **غمز** ف فشاندن بزمین و اشاره کردن بچشم و سخت فشردن و تهمت کردن و عیب لی کردن
و مژگان بر هم زدن و لنگیدن و سخن چینی کردن **غماز** ع بتشدید میم سخن چین و عیب کی و اشارت کننده و طعنه
زننده **فصل السین غرس** ع بفتح درخت نشاندن و نهال خرما بوقت نشاندن و بکسر نهال **غلس** ع بفتحتین

تاریکی شب **فصل الشین غش** ع بکسر آب بنیره و قیل بفتح و نیز بمعنی خیانت و کدورت و تشویش چنانکه میگویند
فلانی غش میکند در بین کار و هوش که حیرت در وقت تعلق خاطر و تشبه و هلاک و بالفتح و التشدید خیانت کردن
غشغش ع با اول مضموم و رای مهمله مشدد و مکسور بمعنی آواز کردن شیر و امثاله در وقت خشم **فصل الصاد غواص** ع بالفتح
و التشدید بدریا فرو رونده بطلب مروارید و انبوه غنی رسنده **فصل الضاد غرض** ع بفتحتین مقصود خواست و نشانه و از زه
گشتن و تنگدل شدن از ملال و بفتح بکیم و سکون دوم تنگ ملان شتر و تنگ بر شتر و از شیر باز گرفتن کودک پیش از
وقت و بکسر اول و فتح رای مهمله تازه شدن **غض** ع بفتح فرو خوابانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن آواز
فصل الطاء غیظ ع بفتح خشم آوردن و خشم پنهان از عجز **غلیظ** ع بفتح ستبر و درشت و تند خوی **فصل الفاء
غرف** ع بضم بکیم و فتح دوم بالا خانهها و دریچهها و جمع غرفه است **فصل القاف غسق** ع بفتحتین تاریکی اول
شب پس از شفق و تاریک شدن چشم و رنجیده شدن اشک از ان **غرنوق** ع بکسر ما قبل بضم غین و فتح نون و **غرنیق**
بکسر و فتح نون بت و جوان خوب شکل **غرانیق** جمع آن و با جمع **غرنیق** بضم و آن نوعی از مرغان آبی است
فصل اللام غلول ع بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب در میان درختان و تیغ بین طعام
غول ع با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول جانوری را گویند که در کوهها و صحرا افکنند تا گوسپندان و
گاوان شبانگاه در انجا باشند و آنرا غال و اغل نیز خوانند دوم حرامزاده را نامند سوم در طفل را گویند که
از زنا و ز توامان زاده باشند چهارم گوشت بود و تخمی هست که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگ او بگوش
اسب شبیه است و بتازی نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاها غیر مامون و دور از آبادانی باشند
و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند و هلاک سازند **غل** ع بضم بند آهنین و زنجیر و حرارت تشنگی اغلال
جمع آن و بکسر کینه و کینه ور شدن و خیانت و کدورت **غیم** ها **طل** ع ابر ریزنده تیه غیم بمعنی ابریست که آسمان را بپوشند
و ها طل بمعنی ریزنده آمده **غلیل** ع بفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه **غزل** ع بفتح شعر گفتن و دوست داشتن صحبت
زنان را و با ایشان گفت و گوی کردن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در وقت طلب کردن آهو بره و نوعی از شعر است
و آن کم از پنج بیت و زیاده از بیست نباشد و دران ذکر محبت و عشق و شراب بود و قیل آفتاب و شن و بمعنی جوانان
رعنا و **غزال** بالفتح و تشدید ریسمان فروش **فصل المیم غنم** ع بفتحتین گوسپند و بضم غنیمت گرفتن **غریم** ع
بفتح قرضدار و قرضخواه و تاوان زده **غنائم** ع بفتح مالها که از کافران بجنگ بگیرند **غرم** ع بضم تاوان و جعل
بمعنی تاوان ده شدن و آرزومند گردیدن و شدن و در سویه است بفتح تاوان و تاوان دادن و بضم بز کوهی و میش
دشتی و قیل گوسپندی که بدان کودکان سواری آموزند **غمام** ع بفتح ابری که آفاق را بپوشند **غیم** بفتح ابر
که آسمان را بپوشد و گرمی و تشنگی اندرون و مصدر بمعنی تشنه **غیوم** جمع **غائم** ع ابر پوشنده والله اعلم **فصل النون**

غبین بفتح ضعیف رأی غمان بفتح جمع غم و بمعنی غمناک غژیدن بغین و زای منقوط باول مفتوح نشسته رفتن
بود چنانچه اطفال و مردم زمین لنگ روند و بمعنی خزیدن نیز آمده در فرهنگ هندوشاه و بمعنی بهم نشستن و قدم چسبیدن
نیز مرقوم است و سر شد و غیره مذکور است از غصون ع جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده غبن بفتح یکم و
سکون دوم زیان رسانیدن کسی را در بیع و شری و غیر آن و نیز فریفتن و بتحقیق ضعیف رأی شدن و نقصان
در رای غلیان ع بفتحتین جوشیدن دیگ غشیان ع بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی را و بفتح و تحقیق
بیهوش شدن و بر چیزی در آمده و زیر چیزی در آمده و بیهوش غین ع حرفی از حروف ابجد و بحساب جمل هزار
و اندر حوی اللغة ابر و ابری که آسمان را بپوشد و خیر که بر آب آید و نیز شوریدن صفیر و فرا پوشیدن چیزی و دل
و در تشنه و ابر سیاه و سپید و فرا پوشیدن چیزی زمین را تشنه شدن و بکسر درختان سبز سیر
شاخ فصل الواو غلوع بضمتین از حد در گذشتن و هجوم بفتح تیر بتابی انداختن غزو قصد کردن و جنگ
کافران رفتن غلیواج باول و ثانی مکسور و یای مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی معنوی در
مثنوی فرماید بیت ای آشتی شیخ است ای غلیوه کاندرون اندر نگنجد بول لهذا در اکثر نسخها غلیوار آمده و آنهم
بمعنی ست غدو ع بضمتین بامداد کردن یا بامداد بکار رفتن و بامداد و او جمع غدوه است و بفتح فرد فصل الهاء
غره ع بفتح فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و بهتر و آیه از شیر و غیره و سپیدی
پیشانی اسپ و اول تاریخ نامه روز ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و بکسر فریفتگی و ناقص و غفلت و زن
و بفتح مفرد غمزه ع بفتح و سکون میم اشارت و طعنه و فرد چشم و چشم بر هم زدن و کشادن چشم است
غصه ع بضم اول گلوگیر در گلو ماندن و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده غراره ع بفتح غافل شدن ناآزموده و بی تجربه
شدن غمامه ع ابری که بامداد پدید آید و بامداد غبطه ع نیکوئی حال آرزوی نعمت دیگری و میانه غبطه و
حسد فرق کرده اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند
بی آنکه زوال خواهد غلبه ع بفتح و تشدید و مشاهره و بمعنی گندم و جو و شالی و باده اول و ثانی مفتوح
اضطراب باول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک و غله دان کوزه را گویند که برابر
غلام گیرند در دیوان کنند و طمطراق ارند تازی که از مردم ستانند
از زر و ... خاصان نیز دارند تازی که مردم بطریق نذر بیارند در ال ...
غمخانه خانه غم ... از ... عدم اند از ... و در عربی معنی ...
آفتاب ... فصل الیاء غنی ع صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارت است از مالک
... نیست اگر ... که مستغنی است بحق از هر چه سوای اوست غوی

بفتح یکم و کسر دوم و تشدید و تخفیف یابی راه و گمراه و بالف مقصوره ایضاً کذلک غبی ع بفتح نادان در کارها
و کند طبع غافل و سست جاهل غشی ع بفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن جماع کردن در اصطلاح صوفیه عبارت
از چیزی که بگشیند پرده و آئینه قلب که دلالت پیدا کنند از بصیرت غنی بالفتح و تشدید بی اهتمام و صعبت زوج
وادی ع گویند و بیراه و تباه و نوبید شدن باب الفا فصل الالف فناء ع بالفتح والمد نیست شدن یعنی
نیست شدن و بکسر گرد خانه و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه
و تمیز است میان قدم و حدوث فتی ع بفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد و بضم جوانان و جوانمردان و بفتح یکم و کسر
دوم و یای مشدد مرد جوان بالف دراز نیز نویسند و بامالة نیز خوانند فضاء ع بالضاد معجمه زمین فراخ و کشاده
و میان خالی فجاء ع بکسر و مد الف مفاجاة یعنی تباه کردن و بفتح یکم و سکون دوم ناگاه آمدن و بفتح دور شدن
کذا فی کشف اللغات فاء ع و معنی او رد اول شرمگین بود و سید اشرف اشرفی است بیت کیخا ...
سر و وای چشم ... یک مسند نشین کیست ... کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو و دوم بجای ...
را استعمال کنند چنانچه گویند فنا او گفت یعنی باو گفت فلاء ع بفتح بمعنی بیابان آمده و او جمع فلاة است کذا فی
کنز اللغات فراء ع باول مفتوح ... دار اول بمعنی سواست و دوم فرقه نزدیک و سوم بیشتر و بلندتر بود
و بمعنی برو در و هم آمده فصل الباء فتحباب معروف یعنی کشادگی کارها و آغاز مشکل کذا فی الاصطلاح
و بمعنی باریدگی ابر و گویند چون دو ستاره در یک برج در آیند و از قران ایشان باران بارد آنرا فتحباب خوانند
فصل التاء فطرت ع بکسر آفرینش و آغاز کارها فتوت ع بضمتین جوانمردی کرم فطنت ع بالکسر و فطانت بالفتح زیرکی
و دانا بودن و در لغت و زیرکی و دانائی فرتوت ف بفتح پیر نیست سال خورده فسحت ع بضم فراخ و فراخی شدن
فصاحت ع در لغت بمعنی انطلاق لسان است و در اصطلاح بلغا سه قسمست فصاحت مفرد و فصاحت متکلم و
فصاحت کلام فصاحت مفرد خلوص اوست از تنافر حروف و از غرابت و مخالفت قیاس فی و فصاحت متکلم از فصاحت
عبارت از ملکه است که قادر میشود آن متکلم بآن اتیان کلام فصیح فصاحت کلام خلوص است از تنافر کلمات و ضعف تالیف
و تعقید لفظی با فصاحت مفردات فصل الثاء فرث ع بفتح تنگ نفتن و پاره پاره کردن جگر و سرگین که در سینه باشد
دو اکردن جسته خرما فروث جمع آن فصل الجیم فرج ع بفتحتین کشایش و بفتح و سکون رای مهمله و جیم شرمگاه مرد و
زن و گاف کوه و جایگاه بیم و مقصد بمعنی باز بردن اندوه و کشادن شکافتن و کشادگی میان دو چیز فروج بضم جمع آن فج ع بفتح
معرب پیچ است بالکسر بمعنی آهسته بهم سخن گفتن فصل الحاء فتوح ع بضمتین ... و فیروزی آبی که از جائی
بیرون آید یا از چشمه فیح ع بفتح بوی خوش دادن فراخ شدن و خوش کردن ... فلاح ع بفتح رستگاری و فیروزی و بقا
سحری و با فتح و تشدید کشاورز و چاه کن فضوح ع بضمتین بسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فجر فصیح

رسوا و رسوا کننده **فصل الخاء** فخ ع بالفتح و تشدید دام صیاد که برای صید نصب کنند و در لسان الشعرا بضم صحیح
کرده و در آن معنی چنین گفته فخاخ و فخوخ جمع آن فرخ ع بفتح یکم و سکون دوم جوزه هر مرغ و جا مغز و شاخ
را که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و همایون و زیبا و فرخ در اصل
فرخ بوده است و فر بمعنی زیبا است فرسنج ع بفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسخ جمع آن **فصل الدال**
فاسد ع تباه فرید ع بفتح یگانه و تنها و در بزرگ یگانه که در میانه درها ممتاز باشد فصد بفتح رگ زدن فواد ع
دل و درد دل فقد ع بفتح یکم و سکون دوم طلب نایافت و یافتن چیزی و گم کردن فقدان بضم و کسر مثلثه و بفتحتین و امیت
شد فدفد ع بدو فای مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار و دور و بی پایان **فصل الراء** فشر ع بضم اول مرو بیهوده
و هذیان ما خوذ از فشار است فقر ع در لغت احتیاج و در اصطلاح نزد اهل شرع فقیر آنکه اندک چیز دارد و مافوق آن
محتاج است و مسکین آنکه چیزی ندارد و بعضی عکس آن گفته اند و بطور محققین از صوفیه فقر مرادف عشق است فر ع با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد دوم بمعنی بر و یعنی فوق سوم نور را گویند و مردم نورانی فرهمند و فرمند خوانند
و این معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند و در عربی هرای مشدد بمعنی گریز آمده و گریزندگان گریزند
نیز و او جمع و مفرد هر دو آمده و گریختن و کاویدن از چیزی فتور ع بضمتین سستی و شکسته شدن و سستی و شکستگی و در زبان بیان
دو بنیر فگار با اول مکسور عضوی خم یافته و ریش شده گویند و آن را افگار و فگار نیز خوانند فاخر ع نیز خوب [illegible] فکر ع
بکسر اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان رفتن سالک است بسیر کشفی که از کثرات و تعینات که
بحقیقت باطلند یعنی عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از
وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در ذات کائنات در اشعه نور وحدت ذات کالقطره
فی الیم و با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مسکون مثله فطور ع بالضمتین جمع فطیر که بفتحتین بمعنی شگافته چیزی
آمده است فاتر ع سست و زبون و آب نیم گرم فشار بکسر از فشردن است یعنی فشاریدن که مرقوم خواهد شد
و نیز بمعنی دشنام آید و بمعنی پاشیدن و ریختن باشد بفتح اول نیز آمده و نیز بضم اول بمعنی هذیان و دشنام آید
فرار ع بکسر گریختن و کاویدن از چیزی فطیر ع بفتح خمیر بی مایه و شیر تازه دوشیدن فجار ع بفتح و تشدید بسیار
کننده و بضم جمع **فصل الزاء** فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول کشاده و همین را گویند دوم بمعنی
بسته آمده سوم بمعنی قریب و نزدیک چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی ازین باز بود هفتم بمعنی فرود
باشد و فرازان بمنزله فرودان است هشتم زیر و بالا باشد نهم بلند بود دهم سرکش را خوانند یازدهم خرزه را گویند دوازدهم
نشیب را نامند فوز ع بفتح فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رستگاری و رسیدن بمطلوب و با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول بیرون همین باشد و آن را بوره نیز خوانند دوم علیه هجوم بود سوم آواز و صدای جماع کردن بود

فصل السین فسوس سه معنی دارد اول سخره و لاغ باشد و آن را افسوس نیز گویند دوم از راه بیراه شدن بیراه
کردن سوم دریغ و حسرت بود فردوس ع بکسر بستان و بهشت فرادیس جمع آن و نام موضعی فطس بالتحریک
پهن بینی و پهن بینی شدن **فصل الشین** فاش آشکارا و پراگنده و با اماله نیز مستعمل است در قافیه
درویش و خویش آورده اند فحش ع بضم و بفتح سخن زشت و ناسزا فراش ع بالکسر فگندنی و کار فراخ کردن
هر کسی **فصل الصاد** فیض ع رسانیدن از سخن انقباض مثله فائض ع فرو ریزنده و آبی که بعد از
پر شدن او فرو ریزد از اطراف رودخانه فیض ع رود نیل و فاش شدن خبر و آشکارا شدن و بر و ریختن اشک
از چشم و رفتن و مردن و ریختن و رود بصره بسیار چیزی و مصطلح آنکه افگندن امری در دل بطریق الهام و بسیار
شدن باران و ریختن آب بانبوهی باز گردیدن و سیر شدن و بیرون آمدن **فصل الطاء** فقط ع بس بس شرط
ع بفتح یکم و سکون دوم بسیار و بیش دستی و شتافتن بر کسی و از پیش شدن و تقصیر کردن و هنگام و وقت پیش کردن
و رفتن برای آب ضائع کردن و بفتحتین پیش رونده بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و او جمع و مفرد آمده است
و اول صبح نشانه زمین و بضمتین ترک کرده شده و از حد در گذشتن ع اسپ تیز رو **فصل العین** فرع ع بالای
چیزی و با کوه رفتن و غلبه کردن کسی بفضل یا بحسن و جمال و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند فرع ع
بضمتین جمیع و فرع ع بفتحتین تمام موی سر شدن و اولین بچه شتر و نیز مال و فائده و نام موضعی فقاع ع بضم و تشدید
و حباب و بتشدید نوعی از شراب که از جو سازند **فصل الغین** فراغ ع بالفتح پرداخته شدن از چیزی و
پرداختن از کاری و فرصت و خوشی دل [illegible] **فصل الفاء** فلسفه ع با اول مفتوح و سین مکسور
حکمت فلاسفه که در همین باب فصل [illegible] مرقوم شود **فصل القاف** فالق ع شگافنده و آفریننده فریق ع
بفتح فرق کننده و بمعنی گروه و آن زیاده از طائفه است فوق ع بفتح زبر یعنی بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه
فارق ع جدا کننده و اشتر ماده و [illegible] که در روزه پیدا کرده باشد فندق ع بکسر یکم و ضم سوم و بکسر یکم
و فتح دوم میوه ایست مانند کنار در غایت شهرت و نیز آنکه بچگان از ریسمان چون گوی سازند و بر زمین میزنند و آن را
[illegible] و آن را در هندی گیند نامند و بعضی غناب را خوانند و در تاج بمعنی کاروان سرا مرقوم ساخته فتوق ع بضمتین
بیرون آمدن خرما از پوست فروق ع بضمتین جمع فرق است فسق ع بکسر یکم و سکون دوم مثله فستق ع بکسر نیل بضم
تعریب پسته فرق ع بفتح [illegible] و بمعنی کشادگی میان سر [illegible] و بمعنی مطلق نیز آمده و بضم قرآن و بکسر یکم و فتح
دوم جمع فرقه یعنی گروه [illegible] و گروه مردم و پاره از چیزی و بفتحتین بمعنی ترس للتفرق و التخفیف کذا فی القاموس
فائق ع در گذشته و افزون آمده و موضع [illegible] فلق ع بکسر یکم و سکون دوم و قیل بفتحتین شگافتن و سپیده دم
و صبح و همه خلق عالم و جایی است در دوزخ و زمین درشت که در میان دو کوه بود و کنده چوبین که بر پای محبوس بندند بکسر

کار عجیب و سخن تازه در و گمان خوب **فصل الکاف** **فلاسنگ** با اول مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلاخان نیز گویند
و بمعنی سنگ کلان و صحرا نیز بنظر در آمده **فرنگ** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده شش معنی
دارد اول ادب دوم عقل سوم عقل چهارم کتابی را خوانند که مشتمل بود بر لغات فارسی
پنجم نام مادر کیخسرو ششم نام شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ بگیرد بعد از آن
از اصل کنده جای دیگر نهال کنند و آنرا انبج نیز خوانند **فلک** بالضم بسکون دوم کشتی و تشبیه او جمع و مفرد
آمده است بفتح و سکون دوم در تشبیه و تخفیف حروف گردش آن بارها از زمین گرد بر گرد بلند شد **فک** با اول
مکسور بثانی زده دوالی را گویند که از پس آن بیایند **فکّ** بفتح جدا کردن و آزاد کردن بنده و خلاص کردن
و گرد باز ستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن **فصل اللام** **فصل** بفتح جدا کردن بر بند و جدائی
و فصل کتاب یکی از چهار فصل سال شد و وصل **فضول** بضمتین جمع فضل **فضول** بضمتین شخصی که خود را فاضل گویاند
و نباشد و زیاده خرج کند و علمیت زیاده آمده و تحسین آن نتوان کرد بر لشکریان مثل یکی یک خفتر
و شخصی زیاده و زیاده سر **فتیل** بالضم یکدم و فتح دوم نام اصلی است مشهور **فسال** بالکسر زیر
باز داشتن بچه از شیر که از مادر جدا شده باشد **فحل** نیز آمده است بفتح و تشدید **فحال** بفتح و تشدید
بسیار کاکننده **فیل** الکرو بن مخفف جمع **فعل** بفتح و تخفیف کرده شکوه که قصد از همین باب **فحل** بالکسر و فتح جیم
ترجمه **فیل** بالضم یعنی ست و مادر **فحل** بالفتح شیر پر ماده در شتر ها و ستاره سهیل و نام مرد مجهول و تماثل
جمع آن **فصیل** بالفتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و زمان یعنی خاندان و صیلان
و اصلا دیوار در پیش حصار **فیصل** بالفتح حاکم و حکم که میان حق و باطل جدا کند و جدا و علی ره و سر انجام کار **فصل المیم**
فم بالفتح و ضم دهان **فخر** جام با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود و نیکوئی آخر کار **فطام** بالکسر از شیر باز
گرفتن کودک **فام** بالفتح چهار معنی دارد اول گونه و رنگ باشد دوم شبیه مانند بود سوم قرض اگویند و این لغت
با هر سه معنی با دام مترادف است چهارم نام قصبه ایست از قصبهای خراسان **فهم** بالفتح انگشت یعنی زگال **فصل النون**
فشردن بمعنی بشلیدن پای و محکم کردن و محکم داشتن بود **فنان** بالکسر و فغان با تکبیر شیطان **فتن** بالکسر و فتح
دوم جمع فتنه و بمعنی بزرگ نیز آمده **فطن** بالفتح بکسر دوم تیز فهم بود **فرعون** در قاموس سطر
در آمده که الفرعون التمساح و ذی لام لقب ولید بن مصعب صاحب موسی علیه السلام است و سطر آن ازدهاش
نقل کرده که او در خدمت بابلیه و القاب یک از ملوک خالقه مصر **فرقان** بالضم قرآن هر چه جدا کنند حق
از باطل بود و بمعنی حجت آمده است و در اصطلاح صوفیه عبارت از علم تفصیلی الهی که فارق است میان حق
و باطل و قرآن مقابل است و آن عبارت است از علم اجمالی الهی که جامع است جمیع حقائق را **فنون** بضمتین جمع فن

و بفتح بمعنی راندن است و رنج و یک گونه از هر چیزی باشد **فاطن** اسم فاعل است از فطن که مرقوم خواهد شد
فلاخن معروف و مشهور و آنرا فلاخان و فلاسنگ نیز خوانند **فصل الواو** **فلیو** با اول مفتوح و ثانی
مکسور بیهوده و بیفائده را گویند و آنرا فلاه و فلیو و فلاوه نیز خوانند **فصل الهاء** **فروه** با اول
و ثانی مضموم و بعضی با اول مکسور خوانده اند دو معنی دارد اول بر بسته و منجمد گشته بود دوم شکاری
را نامند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است و با اول
و ثانی مخفف مکسور و بها زده دو معنی دارد اول بمعنی بسیار باشد دوم بمعنی خوش منش آمده **فقه** بالکسر دانستن
و در یافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی خفی که حکم شرع بوی متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت
و اجماع است بر و بهت درای و اجتهادی که محتاج بنظر و تامل باشد **فرجه** بالضم شگاف چیزی میان دو چیز
و ازین جهت در محل فرصت اطلاق کنند و بحرکات ثلثه خلاصی از غم فامتیاء و الیه جبار حکیم **تجهد** تضرع کردن
جار الی الله ای تضرع بالدعاء کذا فی الصراح **فرخه** بالضم فراخ و مجال و نوبت آبخور و رخنه که برای آب جو باشد که
از ان طرف آب توان خورد و سوراخ باشنه دو دوات که ظرف سیاهی است و کنار رود خانه که از انجا آب کشند و موضع
کنار دریا و کشیدن کنار در آید و بمعنی فرصه بالضم و توم شد **فجفجه** با اول مضموم بثانی زده و فا مضموم و جیم عجمی مفتوح
سخنی را گویند در افواه و اسنه افتد بطریق خفیه و آنرا بجبجبه نیز گویند **فرغنده** با اول مفتوح و بثانی زده و غین معجمه
مفتوح گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر سر درخت که بچید آنرا خشک گرداند و آنرا ارغ و سرند و توبیخ نیز خوانند و بتازی
عشبقه خوانند شمس الدین فخری است بیت باغ عمر را مباد خزان هیچ شاخ عمر تو ایمن از فرغنده و در بعضی فرهنگها
بمعنی چیز پلید و نا خوش و بد گونه شده اند و بخاطر میرسد که از فرغنده با ذال عجمی ابهار اشتباه افتاد و العلم عند الله آنرا
فرغند نیز گویند **فرغوده** بفتح اول و ضم سوم بمعنی آمیخته آمده و آنرا فرخنده نیز گویند **فخفره** با اول مفتوح
و بثانی زده و فای مفتوح و راء و اخفا ها جو باشد حکیم سنائی گفته بیت کز تیره و حرص زر دل کم شود فخفره نزد یک تو گندم شود
فصل الیاء **فلسفی** قومی بد مذهب اند که بوجوب حکمت قائل اند و اشتقاق فلسفه از فیلاسوف است چه فیلا بزبان
یونانی محبت را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلسفه و فلسف نیز خوانند **فدی** بالکسر با اول مکسور بطریق
اماله بمعنی باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن و سربها در خرید و بالکسر والمد نیز خوانند **فی** بالفتح سایه و خراج ملک
و غنیمت یعنی مالی که از کافران مسلمان رسیده باشد و باز گشتن و بازان مجامعت کردن و بکسر معروف **فرزانگی** فرزانه بمعنی
حکمت و دانائی **باب القاف** **فصل الالف** **قضا** بالفتح معروف و فرق میانه قضا و قدر آنست که قضا
حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق وارد و گاه بغیر قصد نیز آمده چنانچه گویند قضا را چنین
شد **قتائه** بالکسر نوعی از خیار است دراز و باریک **قطاع** بالکسر قیل بالفتح قرمیست که بیابانی شترها را گویند **قفا** بالضم

و تشدید جواری دار و ئیست که برای قوت باه بکار آید **قرا** ع بالفتح و بالف مقصوره شهرها و دیهها و فراهم آوردن آب بحوض و بیای دیگر و بکسر الف مقصوره و بالفتح و بالف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات **قبا** ع بالفتح و مد جامه که او را الجبق نیز خوانند و بعربید و بالضم نام موضعیست در حجاز که مسجد قبا آن منسوب است **فصل الباء قلب** ع بفتح دل و خلاصه هر چیز و گونه و بمعنی میانه و صد است و نام ستاره یکی از منازل ماه و میان لشکر و عقل و مغز هر چیزی و بفتحتین باز گردیدن لب و شارح اصطلاح صوفیه میگوید قلب جوهریست مجرد نورانی که متوسط است میان روح و نفس و آن چیزیست که متحقق میشود بانسانیت و از همین جهت مقرر شده میانه اهل کشف و عقلا اینکه نیست قلب مگر انسان را و نسبت قلب ملک و جن و شیاطین غیر هم را و حکما آنرا اسمی میسازند بنفس ناطقه و روح باطن وست و نفس حیوانی مرکب او و ظاهر او و متوسط است او و میان هر دو چنانچه تمثیل داده شده درین آیت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة شجره نفس و مشکوة بدن و آن قلب وسط است در وجود و مراتب تنزلات مثابه لوح محفوظ در عالم **قلاب** ع بالضم و تخفیف درد و بیماری کشنده و بالضم و تشدید کرک و قلابه یعنی **قباب** ع قبهای سپهرها و قبهای عمارات و او جمع قبه است و بکسر بمعنی پرده است اولیائی تحت قبابی **قرب** ع بالضم نزدیک شدن و در اصطلاح عبارتست از وفا بعهدی که سابق هست در ازل و بکسر و بالفتح رای مهمله جمع قربه بکسر در فصل ها از همین باب مرقوم خواهد شد **قضیب** ع بضاد معجمه نرد شاخ باریک تره مردم و جر آن و شاخ درخت و نرمی **قوت القلوب** از مصنفات شیخ ابوطالب است که در جمادی الآخر سنة ست و ثمانین و ثلثمائة وفات یافته **فصل التاء قلت** ع مشهور **قوت** ع بالضم روزی بقدر حاجت **قنوت** ع بضمتین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائیست معروف و بفتح کار ریزها و مهرهای پشت **قانت** ع بکسر نون بمعنی فرمان بردار **قناعت** بکسر اول مشهور **قرانات** بکسر نزدیکیها **فل ماشئت** ع بالضم بگو هر چه میخواهی و اگر نه دیدار او آنرا اقلانش نیز خوانند و اگر زبان تازی قل ماشئت را مرکب گفته شود بگو هر چه خواهی تو خواهد بود و ازین معنی هم بهیوه مستفاد میگردد **قساوت** ع بفتح سخت دل شدن و سختی **قسوت** سختی **فصل الجیم قبح** ع بفتح زشت و طرف استخوان مرفق **قیح** ریم **قبح** بالضم زشتی و زشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی **قدح** ع بفتحتین کاسه کرد و ظرف و بفتح بکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن و در شب کسی را آتش زدن و بسبب را شکستن و نزد صوفیه عبارت از وقت است **قوس قزح** ع کمان شکلی بلون آن جز و در هوای ابر بنا بسبب ظهور بست که آفتاب از حجاب ابر بر زمین مناک تابد و در هوا از عکس آن قوس پدید آید اگر آفتاب مغربی باشد ظهور وی از جانب مشرق شود و اگر آفتاب شرقی باشد از جانب مغرب ظهور کند **قمح** ع بفتح گندم **قزح** ع بالضم قاف و فتح زای معجمه کو هیست و نام شیطان کذا فی کنز اللغة و در صراح است آنچه کمان شکل بلون نمودار پدید آید آنرا کمان رستم دانند و بفتح بکم و سکون دوم و بول سگ و بکسر دیگ افزار یعنی حوایج که بالای دیگ پخته جهت خوشبوی کذا فی

کشف اللغات **فصل الدال قباد** ع بالضم پدر نوشیروان و بتعظیم پادشاه را گویند و نام پادشاهی کیانی **قید** ع بالفتح بند و قیل قید بالفتح نام آسیبی معروف و دوائی که سرهای بالان خود گیرد بهم فراگیرد و بکسر بمقدار و اندازه **قود** ع بفتحتین قصاص کردن و درازگردن و دراز پشت شدن و قصاص فایدکننده لشکر کشن و بینی کوه **قواد** ع بالفتح اول و تشدید ثانی قلتبان که از همین باب فصل نون مرقوم خواهد شد **فصل الذال قنفذ** ع بالضم بکم و سوم جانوریست که آنرا خار پشت گویند و در تاج ترجمه کاشه آورده اند **فصل الراء قیر** ع بکسر چیزی است که بر چیک و کشتی و جز آن مالند تا محکم شود و آب در و نفوذ و بیرون نیاید و نیز روغنی است سیاه که بر شتران گرگین مالند و سیاه و در فرهنگ بمعنی دانه کلونجی مرقوم ساخته که سیاه و رو انها شد **قطار** ع بالفتح معروف و در عرف بمعنی ده شتر است و قیل بکسر شتران در صراح قطار بکسر جابه و یک دسته خرکه آن ده شتر بار حسه و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند **قعر** ع تک چیزی و بن چاه و نحو آن و مصدر بمعنی بر کندن درخت و بقعر چیزی رسیدن **قشر** ع بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست ختنی و نهو تیز آمده و جامه و بالفتح پوست باز کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن را که لب وست از فساد چنانچه شریعت نسبت بطریقت و طریقت نسبت بحقیقت **قدر** ع بکسر اول سکون دال و یک و بفتحتین اندازه هر چیز در ازل که قضا و قدر گویند و قیل حکم کلی ازلی را قضا گویند و جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بالفتح اندازه و مرتبه و اندازه کردن و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و بفتحتین تقدیر کردن حق چیزی او آفریدن و خشتن و توانا شدن **قاهر** ع قهر کننده و شکننده **قیصر** ع پادشاه روم را گویند و هر که باشد **قبور** ع بضمتین جمع قبر که بالفتح بمعنی گور و در گور کردن آمده است **قنطار** ع بکسر یک پوست گاو پر از نقره و یا زر و بعضی گویند صد و بیست من و نزد بعضی چهار هزار دینار **قناطیر** بالفتح جمع او و قیل جمع قنطره **قرو قرو قراقر** ع بالضم نام آبی است و نیک و آواز و بالفتح آواز های کبوتران و آواز های شکم **قریب** ع بالفتح خنک شدن چشم و در سکندر نیست سرد و روشن و روشنی **قفار** ع بکسر جمع قفر است که بالفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه **قفر** ع بفتحتین اندک گوشت شدن **قصر** ع بالفتح بکم و سکون دوم کوشک یعنی بناء بلند و باز داشتن و باز گردیدن و کوتاه و آخر روز و کرانه هر چیزی و وقت نماز دیگر و شکستن و بکسی رسیدن و نزدیک مدن و کم کردن نماز بر ده و فرو گذاشتن چیزی بر کسی فرود افکندن و کوفتن جامه و شستن **قصور** ع بضمتین از کاری باز ماندن و عاجز شدن و شبانگاه شدن و جمع قصر که بمعنی کوشک آمده **قمار** ع بکسر اول معروف و بالفتح نام موضعیست که در انجا عود می شود **فصل الزاء قلاوز** رهبر و سواران بیرون لشکر که آنرا چوکی گویند و آنرا قلاوز و قلاوز نیز در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته **قیماز** ع بالفتح اول کنیز و خدمتگار را گویند **قز** ع بالفتح و تشدید ابریشم و نوعی از ابریشم که در هند گویند و پرهیزگار و نفرت کردن از چیزی و در ترکی بالفتح گران بها **قزاز** ع بالفتح و تشدید ابریشم فروش **فصل السین**

قدس ع بفتحتین و تعبیل بضم یکم و سکون دوم پاک و پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین شما او زمین بیت المقدس
قواس ع بفتح و تشدید کمانگر ققنس و ققنوس ع بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز که منقار او سیصد و شصت
سوراخ دارد و هزار سال پرید و چون هنگام موتش قریب رسد توده هیزم جمع کند و مقابل باد بران توده هیزم
بنشیند و از هر سوراخ منقار او آوازی لطیف و دیگرگون برآید و از سماع آن آوازها مست شود و از غایت
مستی بر زدن پر چندانکه از پرهای او آتش خیزد و دران هیزم بهم سوخته گردد و خاکستر شود چون باران بهار حق تعالی
ازان خاکستر بیضه پیدا آرد و ازان بیضه باز مثل آن جانور پیدا شود فصل الشین قماش ع بضم خرد و متاع خانه
بمعنی جوهر و صفت نیز آید چنانکه گویند فلان جامه خوش قماش است قلماش بضم بیهوده و هرزه و یاوه در فرهنگ
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود قشع ع بعد از لاغری فربه شدن و نیکوئی یافتن
ستور فصل الصاد قبص ع بفتحتین و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن قبیص بکسر لبیان که اسپ از پیش پای آن
بندند قصص ع بفتحتین حکایت و سخن و سر سینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه قمیص ع بفتح پیراهن قنص ع
بفتح اول شکار کردن اقتناص مثله قصاص ع بکسر کشنده را بعوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت
وانچه داده باشی باز ستاندن و بفتح و بضم و بکسر نهایت هر که هوا از انجا روید فصل الضاد قبض ع بفتح یکم
و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن و بمعنی ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف انچه زر گیرند و تمسک نوشته دهند
بفتحتین علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن مویز و خرما و آب بلند شدن میان سر و سپاس شد و بکسر یکم به بسیار
از مردم و در اصطلاح صوفیه قبض مقابل بسط است مانند خوف مقابل رجا و آن وارد غیبیست که از نزول میکند
سو عتاب و عدم لطف و تادیب از جانب الی الله تعالی برای صاحب آن و هر مقامی را لائق آن مقام قبضی و بسطی
است قریض ع بضم اول و رای مهمله مفتوح مقامی و گروهی قبیله است از یهود فصل الطاء قنوط ع بفتح یکم و ضم
دوم نا امیدی و بضمتین نا امید شدن فصل العین قلع ع بفتح از بیخ برکندن و قلاع بکسر جمع قلع قنوع ع
بضمتین از کسی چیزی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و باندک چیزی راضی شونده و این
از اضداد اللغات است قمع ع بمعنی زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و کوبیدن و دور کردن و بقعه زدن و
تقموع بکسر خود شکن باشد قامع فاعل آن قرع ع بفتح و سکون دوم کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن
و کدوی تلخ و بفتحتین ریزنده مو شدن و مستور ساکار نا کردن بعد ازانکه مشورت را قبول کرده باشد
شدن درگاه از مردم و خدم قطوع ع بفتحتین برنده فصل الفاء قاف ع حرفی از حروف تهجی و نام کوهی
گرد برگرد عالم و سوره ای از سوره قرآن و از روی لغت مرد کوتاه گر از همه مردمان بزید و بمروند و معنی کناره
گویند و مغرب و مشرق ... و طرف بالا گردن و طرف بالا ... چیزی قحف ع بکسر کاسه سر

چو بین و استخوان بر دماغ قذف ع بفتح و سکون دوم نکوهیدن و فحش گفتن و بانگ زدن سنگ انداختن و قی کردن
و بفتحتین انداختن قتیل بضمتین و رانداز نده و بضم یکم و فتح دوم کنگرها او جمع قذفه که بضم کنگره و سر کوه را
گویند قبقب ع بکسر دماغ و ظرفیست که بر نشستنش بول دراز سازند شیشه و امثال آن نهاده گلاب و جز آن اندازند نارنجه و خانه
نشود قطاف ع بکسر و فتح کام تنگ رو وقت انگور چیدن و میوه چیدن قطایف ع نام حلوائیست لطیف و جامهای
قطیفه قاصرات الطرف ع زنانی که گوشه چشم خود بسوی غیر شوهر نکنند و نیندازند و این در صفت حوران بهشت
واقع شده فصل القاف قنق ع بضمتین مهمان و بفتح نیز آمده قلق ع بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن
و قلقان و جنبیدن و بر انگیختن و ترسیدن و برانگیزنده و ترسنده قطاع الطریق ع شهو قطاریق بفتح
هیاهوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ و امثال آن برآید قبچاق ف با قاف و جیم هر دو فارسی نام
بیابانیست و نیز اصلی است از ترکان که ایشان را قبچاقیان گویند و آنرا خیچاق بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند
قرناق و قرنق بضم کنیزک خدمتگار و این لفظ ترکیست فصل الکاف قدر مشترک ع عبارت
از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقدار نسبت مشترک در افراد موجودات مثل
انسان و حیوان و غیر هم فصل اللام قابل ع پزیرنده و سزاوار و مرد رسیده و سال آینده قندیل ع بکسر
معروف آنکه در مساجد و محافل بسوزند و باستعاره ستارگان را نیز مراد دارند قنادل جمع و قندیل بفتح ماهر
شدن نگاه مردم قتال ع بکسر جنگ کردن و بفتح و تشدید بسیار جنگ کننده بفتح جان و بقیه تن قتیل ع بفتح کشته
شده فصیل ع بفتح چوب نو برآمده و نارسیده که بپارسی خرما بد خوانند قبیل ع بفتح گروه و نقیب و پایندانی کننده و جماعه
مردمان از گروه مختلف که از سه کس زیاده باشند قائل ع گوینده و نام دریائی که در و مروارید پیدا شود قوال ع بفتح و
تشدید بسیار گوینده و در عرف سرود گوی را گویند و بفتح و تخفیف و ال نعلین قیل ع بفتح اول و سکون یا تحتانیه
بادشاه اقبال جمع آن فصل المیم قسم ع بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم نوبت و بکسر
بهره و بخش و بفتحتین سوگند قوام ع بکسر نظام کار و سکیه کار مردم باو قائم باشد و بفتح عدل و درستی قامت نیک
و دست و پای اسپ و شتر و امثال آن و بضم و تشدید ایستادگان و تخفیف دردی و علتی که گوسپند را درد و پا
شود قیام ع بکسر ایستادن و برخاستن و پایان بردن کار و ایستادن و شکم رفتن و بضم و فتح مثله قلم ع
بالتحریک خامه تراشیده و بر قمار و در اصطلاح صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیه باشد
بعضی گفته اند که قلم عبارت از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدری قدم ع بفتحتین پای و پیش پای و اثر نیک سابقه
از چیزی و بضم در پیش رفتن و بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه پیش رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از سابقه که حکم کرده است بآن حق بر بنده از ازل و کامل شدن بنده بآن قوائم ع دست و پای آدمی و اسپ و شتر

موجز آن قلزم ع بضم یکم و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده در عجائب المخلوقات نوشته که دریا
که از هند بر آید و قلزم شهریست که در کنار آن آباد است و بآن نام خوانند و پارسیان قرزم نیز خوانند والله اعلم
فصل النون قرن ع بفتح صد و کو خورده و کرانه اسر و کرانه آفتاب که اول بر آید پاره چو شاخ گوسپند و چندان و
چند سال معین بحسب اختلاف عرف که حالا بقول متأخرین بیست سال را گویند و بمعنی سال و شیر و طرف و
بفتحتین نام محله از یمن و قبیله ازو و بمعنی گروه و همزاد و پهلوی سر و موی سر زنان اهل یک زمانه و ترکش و شمشیر و تیر
با پیکان و بکسر همسر و پیوستگی و حریف و ممد در شجاعت و کشتی قربان ع بکسر نزدیکی و بضم مخصوصان نزدیکان
پادشاه و حیوانی که در منای قربان کنند و فدا و کتمان و بفتح قدحی که نزدیک باشد که پر شود و بعضی از حضرت
اسمعیل علیه السلام مراد دارند قرآن ع بضم و مد الف بنی یعنی کلام خدای تعالی و بمعنی صلوة نیز آمده چنانکه از
قرآن الفجر صلوة الفجر مرادست و بکسر آنکه قصه فصیح و عمره یک مرتبه کنند یا احرام یا بستن که با دو چیز دیگر
و شتری که با شتر دیگر قرین کرده باشند و نزدیکی و پیوستگی بمصطلح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره به برجی یمین خوانند
و با هم نزدیک شدن و حج و عمره با هم کردن قرون ع بضمتین جمع قرن که مرقوم شد بمعنی پیره از زیر کجی چشم
در جنگ قرین بفتح یار و مصاحب و همتا و همنشین و اسیر قلتبان ع شخصی را گویند که از احوال قبیح زنان خود واقف گرد
و چشم پوشی و دیده و نادیده کند و نیز منسوب به مرد بزرگ در بعضی ولایت بر بادها گذارند تا باران بسیار آید از ابر اطراف
بام بلطلطانند تا آنچه خراب شده باصلاح آید و زمین بام هموار شود و در بعضی فرهنگها بغین معجمه و توم ساخته اند و دور
نیست که بواسطه کثرت استعمال بغین معجمه بجهت قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات قرطین ع بضم جمع
قرطا که بمعنی گوشوار آمده و از امام حسین رضی الله عنهما مراد داشته قازغان ع قزغان ع دیگ مسی قانون ع اصل هر چیز
و رسم و قاعده قدیم و نام کتابیست از علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان نوازند و آن سه
گوشه است و این معرب است قوانین جمع آن قیروان ع بکسر کاروان و نام شهری المغرب یعنی مغرب و مشرق نیز گویند
و نام ولایتی در غایت معموری فصل الواو قنوع ع بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست فصل الهاء قاروره
ع شیشه اطبا که در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام سلاحی و شیشه نفت و قندیل و نوعی از تیر
و پیکان قرابه ع بفتح و تشدید آوند شراب مانند صراحی و امثاله و بکسر نزد و یکی شدن و نزدیکی قرعه ع بضم فال و کعب
انداختن طرق قرعه بسیار است یک طریق آنست که در کعبتین تنها کنند هر رقمی که بیرون آید از راست خود شمار گیرند
هر عدد که منتهی شود آن خبر او را باشد و رسم عرب آنست کسانیکه در حلقه حاضر باشند مشت بندند کسی یک انگشت
گشاید و کسی ده و کسی شش و کسی چهار و کسی پنج آن فال گیران همه انگشتان بشمارند و از استانی خود شروع
کنند بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد قراضه ع بضم ریزه های زر و سیم قبله ع بکسر شهور و جهت و بضم بوسه

قبضه ع بفتح پنجه و دسته شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوضه هم آمده و بضم مقدار که در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم
آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود در آموزش کند قابله ع دایه قبه ع بضم سر سبز و سرپا و گاه و سر گنبد و خرگاه و چیزی که از برای
عروسی آرایند قافیه ع لبس و از پی آینده و کلمه که آخر شعر بآن بندند و شعرها و دیت بنا شند قعده ع بفتح نشستن
و مرکب و بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده بضم یکم و سکون دوم اعتقاد گروه و بسیند قوصره ع بفتح مثل تنگی
که از برگ خرما سازند و خرما در کرده بدریا می برند قله ع بضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی و تارک مردم قره ع
بضم و تشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بردار قارعه ع سختی زمانه و قیامت و فراخی در سرا و زن کوبنده
قربت ع بضم خویشی و نزدیکی و بکسر مشک آب و بند مشک قاهاه و قاه قاه و قهقهه ع مشهور بمعنی خنده با آواز
بلند قدوه ع پیشوا بالحرکات ثلثه قبله ع بکسر اول بمعنی قبله است فصل الیا قبطی ع نام مرد بود که موسی علیه السلام
او را بمنت کشته و درطرح است که قبط اهل مصر و تبعه فرعون و قبطی منسوب بدو است قاسی ع سخت دل و
سیاه قلب قدری ع طائفه اند که افعال را بالکل به بنده نسبت میکنند و نسبت افعال بحق اسناد ظلم
بخالق میدانند قذی ع بفتح قاف و ذال معجمه چیزی که بیفتد در چشم و شراب یعنی خاشاک کذا فی القاموس
باب الکاف فصل الالف. کیاف با کاف تازی مکسور سه معنی دارد اول پادشاه پادشاهان را
گویند و بتازی ملک الملوک خوانند وی مرادف اینست و بعضی آورده اند که بمعنی آن پادشاه جبار است و در زمان
قدیم این پنج پادشاه را گفته اند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و لهراسب دوم هر یک از عناصر اربعه را خوانند
سوم بمعنی پاکیزه آمده و جمع کی کیان میشود و بضم اول خیمه گز را خوانند و آنرا گنبدی نیز خوانند کیان جمع
اوست کدخداف بکاف تازی مفتوح صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است و در عرف مرد معتبر و موقر را گویند و منجمان
دلیل روح را گویند که در لغت کد با نو تفصیل مذکور میشود گیراف باکاف فارسی مکسور گیرنده و بخشنده بود دگر ان باکاف
فارسی مفتوح گزند رساننده را گویند کالاف دو معنی دارد اول رخت و متاع بود دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده
بمعنی اخیر از کتاب زند مرقوم شد کیمیاف در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قناعت بموجود و ترک
شوق بمفقود و کیمیای سعادت عبارتست از تصفیه نفس است از رذائل و تزکیه او بآن و اکتساب فضائل
و تخلیه او بآن و این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع آخر و نسبت بحطام دنیوی اما کیمیا خواص
حضور قلب است از کون مسمی بغیر مکون کهربا ع سنگیست زرد مشهور دافع علت یرقان کاه ربا گویند بهندی
کپتو مانند و در عجائب البلدان است که صمغ است از درختی که آتش بدو زند و گیرد چون او را بگذارند مانند شود
و گویند در حد و در روس چشمه ایست که بر آن بسته شد و چون باد رسد بسته گردد و آنرا کاه ربا نیز گویند کاکیا دو
معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم هر یک از عناصر اربعه بود مولوی معنوی است بمعنی اخیر ببیت ای معدن

نور و صفای شمس تبریزی بیا ای کبیر و ح بیکاره کیا بی تابش تو خاک ست ٭ و میر عضد الدوله انجو در جهانگیری
آورده و بیت مثنوی معنوی را نیز آورده است بمعنی اول بیت عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از
عشق او کاره کیا ٭ گفت اطفال من اند این اولیا ٭ در غریبی فرد از کاره کیا ٭ در کشف اللغات و مؤید الفضلا
بکاف دوم فارسی بتصحیح نموده بمعنی کاره و با و کاره دار گفته باکاف فارسی مفتوح سبزه که بیابان ترب پیاز کارند
و تیبل تکمیل از انکه تخم سبزی که انداخته بکارند و بکاف فارسی بکسر دال در کشف اللغات بمعنی سبزه مسطور آمده گذاع
بفتح اول و ذال معجمه بمعنی چنین و اینقدر و او بمعنی اول دو کلمه البت یکی چار دوم شیر در مثنوی دوم یک کلمه البت که گذا
از عدد است کناع بالضم و الالف المقصوره بمعنی پوشیده ٭ دار وی خوشبوی که او را بکاف فارسی مفتوح و رای
مهمله مشدد بمعنی حجام و در بعضی فرهنگها بمعنی غلام مرقوم ساخته و زیادتی یا نیز آمده گسماع بکسر مد خوش
فصل الکاف کوکب ستاره روشن بزرگ در اصطلاح صوفیه کوکب الصبح اول چیزی که ظاهر میشود تجلیات
الهی کاه اطلاق کرده میشود بر سالکی که محقق شود بمظاهر سه نفس کذاب بفتح و تشدید کاف بسیار دروغ گو کذب
بکسر ثقیل بفتح یکم و کسر دوم دروغ گفتن و دروغ کذب در برابر صدق واقع شود بکسر اول و سکون دوم هست و بیرون
آن بفتح اول و کسر دوم در کلام مجید چند جا واقع شده کعب بفتح شتالنگ پاره و غیره سر بند و نیز میله
این بند تا آن بند کعوب بضمتین جمع کتاب بکسر نامه نام فرض کرده و تقدیر کرده شده نوشتن و در نوشتن
غلام و کنیزک بمال الشان بالضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان کتاب مبین در اصطلاح صوفیه عبارت از لوح محفوظ
و گاهی آن نفس کل یا عقل کل است بایک عبارت است از علم الهی که از رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین که در قرآن مجید
واقع شده مقرر از همین حضرت علم است که رطب عبارت است از وجود و یابس کنایت از عدم و احاطه این دو مرتبه
متصور نیست مگر در همین حضرت کسب بضم کنجاره روغن عصاره و آن سفل روغن است کرب بفتح اندوه
و بفتحتین بی سبیل و بی آرام شدن اندوهگین شدن کئیب بفتح اندوهناک کئیب بر آمده دوری اعداد
فصل الگاف گشت بکاف فارسی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم خشک کردن و ساختن بود
بفتح اول تند راست بیت گرچه در جهان تنها ... گذشت ما ... که یادست برگذشت تار و در نفس
چهره بر دو پرده بر گردنست ٭ با نقش و نگاران ورق مسکیه گشت ... باشد و بمعنی گردید و گردیدن نیز آمده
... اول آداب شد ... و بمعنی پوشیدگی بکسر سبب گوگرد و زر نقره خالص
گشت بفتح با اول مضموم و ثانی مکسور ... آتش گیره و آنرا با اول و ثانی مفتوح مهمله نیز خوانند و مو که معنوی
است بیت تو ولی المعبد و در کعبه ... بالای ... گلیت بفتح خوار کردن هلاک کردن ... سبب
در افگندن ... هلاکی و خواری ... شهد نیز بنظر آمده کفالت بفتح پا بندی کردن یعنی بر بر قبار سبب

نمودن کفت بااول مفتوح بثانی زده بمعنی شگافت بود حکیم سنائی راست بیت جو انگشت ...
که از دو دل بخست از زهره بگفت ٭ و گفته یعنی شگافته بود فصل الجیم گنج بااول و ثانی زده گنجایش باشد
و بکاف تازی و ضم اول معروفست و چین شکنج را نیز گویند که در بدین جامه و امثال آن افتد و آنرا آژنگ نیز گویند
گیج بکسر کاف فارسی و یای مجهول پریشان و پراگنده گویند و کسی که مغز پریشان شده باشد گویند که گیج شده است
کاج شش معنی دارد اول پوچ را گویند که آنرا بتازی احول خوانند دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ فرماید
بیت فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ٭ سوم درختی است که آنرا ناژو ناژ
و نوژ نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید بیت کسی کو گردن تسلیم دارد ٭ ز کرمنا کلاه دارد ٭ دو صد
تاج ٭ اگر هستی فروشد عقل بر کش ٭ بزن در گردن آن ادم دو صد کاج ٭ پنجم آبگینه را گویند و خشت ظروف گلی که
بزیر آن آبگینه ریخته باشد کاجی نامند چون در زبان پارسی تبدیل جیم عربی بشین منقوطه جائز داشته اند بکاشی
اشتهار دارد با آنکه تعریب نموده کاشی گفته اند ازین پنج لغت که مرقوم شد لغت اول را بمعنی احول است بجیم تازی
و هم بجیم عجمی هرو و درخت است ششم نام رباط است میانه قم و ری کرج بااول مضموم بثانی زده و کاف
عجمی و جیم تازی ولایتی است که آنرا گرجستان و با جیم و کاف فارسی ... خرزه و هندوانه و با اول مفتوح شگافت
گریبان و کرته و پیراهن را گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده کج باشد و عمارت بکار برند فصل الخا
کلاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند و آنرا کاخ نیز خوانند سوم نام قصبه ایست از مضافات
تون و در بعضی فرهنگها بمعنی خانه بی روزن بنظر در آمده کخ کخ با هر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه ایست که
در محل تعریت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب البستان که از تصنیفات اوست در باب تفصیل لغت عجم بنظر آن
آورده که آن سرور صلی الله علیه وسلم بفارسی تکلم نموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
انی تمر صدقه و عنده الحسن و الحسین رضی الله عنهما فاخذ تمرا و ادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبعه
فیه فقال کخ کخ و اخرج التمرة من فیه کخ کخ دوم آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید بیت ازپی مصلحت بر خنده کخ کخی
بر بروت او بنده ٭ کلخ اندر جماع صیت حری ٭ کلچک اندر چراغ صیت پری ٭ و با هر دو کاف مضموم آواز سر فیدان
بود شیخ اوحدی گفته بیت میوه بیشه چون تیر ورد است ٭ اول اسنده را نه در خورد است ٭ خورش خرس یا شغال بود
یا دران بیشه پایمال بود ٭ خرس تر از خود بنا چارش زد ٭ در کلخ و قند کارش گستاخ بکاف فارسی ...
و نیز تند و شوخ و آنرا گوستاخ و استاخ نیز گویند کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست
از ماوراء النهر و قبیل نواحی بغداد دوم بی حس و بی شعور باشد و آنرا کرخت نیز خوانند و بتازی خدر گویند و با اول مفتوح
و بثانی زده نام موضعیست در زمین بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا کرده قبل ... البیت ...

کوخ ع با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب نی و علف سازند حکیم خاقانی نظم نموده بیت بنا کرده
روز کاخ کوخست + و در راه محمدی کلوخ است + و اهل خراسان کرم را گویند **فصل الدال** کلد با کاف تازی مفتوح
دو معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی نخست آمده و در عربی بمعنی رنجیدن و رنجانیدن و بانگشت اشاره کردن و آب
چاه چندان کشیدن که هیچ آب در وی نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوشش و کوفتن و مرد جست رفتار و مانند هاون چیز
کرنده و چیزی گویند و کاف فارسی مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند کرد فارسی با کاف فارسی مضموم چهار معنی
دارد اول نام طائفه است مشهور صحرانشین حضرت مولوی معنوی گفته بیت چه داند در وشنائی مخزن شاه +
کمیلج و دو وخ داند جان کردک + دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند
و آنرا کرا و کرده و کرزه و کرزه نیز خوانند سوم آبگیر باشد و آنرا اثر بروری نیز گویند و بتازی شمر خوانند چهارم
بوبان مشبان را نامند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت
بریده باشند و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست و بمعنی زمین نیز آمده و بفتح اوحد
بمعنی خاک گفته بطریق عموم بیت تن بی روح چیست مشتی گرد + روح بی علم چیست باد و + و چون نال
انهمعنی یکیست از روی هم خاسته بیک معنی قرار داده یکجا نوشت دوم گرد بدن امراز کرده بدن بود سوم گردن فلک
را گویند چهارم اسمی است از اسامی نیر اعظم پنجم بوی خوش بود ششم بمعنی نفع و فائده آمده و هفتم عکس را نامند هشتم
شادابی و بی نم و شادی و بی غمی باشد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید بیت جوانی که در گوش گرد آورد +
نیو بخشنده را دل آید آورد + و این لغت در معنی هشتم و نهم اضداد است دهم بمعنی برق آمده یازدهم بمعنی ابریشم چیده
و سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهار معنی دارد اول حرفست دوم شهر را گویند آنرا
بتازی مقر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش کرد که مراد از آن شهر سیاوش باشد و ویسه که مراد از آن شهر ویسه
باشد سوم بمعنی جمع دیگر آمده چهارم خرگاه را گویند و آنرا کردک نیز نامند کیدر با کاف تازی نام مردی که رای گنوج
بوده و معاصر اسکندر ذوالقرنین بود و مکر و فریب و حیله و خنگ کردن باشد و حائض شدن زن و نام ستاره
کبد ع بفتح مع السکون بر جگر زدن و جگر و بفتح یکم و کسر دوم مثله و بفتحتین سختی و قلیل بفتح یکم و کسر دوم دو معنی دارد
اول بمعنی جگر آمده دوم میانه هر چیزی را نامند عموماً و قبضه کمان را خوانند خصوصاً کشادن با کاف عجمی مضموم
چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را مانند شاه قاسم انوار فرماید بیت نغمه مطرب خوشگو همه پند است
کلام و ساغر ساقی همه فتح است و کشاد + چهارم رها کردن تیر بود و از شست امیر خسرو راست قدس سره بیت
گره بدون کشاد شست تو چون در دعا شنید + خواند از غنون مرگ حریر خانه را + کاوف با کاف تازی حرص و شره
گردباد بکسر کاف فارسی و با دال موقوف بادی که بر مثال آسیا گردد و آنرا گرباد و گردباد نیز خوانند کاسد

زر و سیم ناروا ج کزند ف بفتح اول و کشنده بضم اول بمعنی گزنده و کشنده است و بضم اول آفت و چشم زخم گند ف با دال
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد و معرب آن قند است دوم جراحت و ریش بود سوم بمعنی گریز آمده
و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه بود و آنرا کندا و کنداور نیز گویند که بر پای مجرمان نهند
سوم ضد تیز باشد و با اول مفتوح تیرگی شهر و ده را گویند و آنرا کنت نیز گویند و با کاف فارسی مفتوح معروفست
و با اول مضموم خصیه را گویند کنود ع بفتح یکم و ضم دوم ناسپاس و زمینی که در وی گیاه نروید و بفتحتین ناسپاس کردن
و در شرح اصطلاحات صوفیه مذکور است کنود در شریعت عبارتست از تارک فرائض و واجبات الهی و در طریقت
تارک فضائل و در حقیقت کنایه از کسی که اراده کند چیزی را که نکرده است و او را حق تعالی و این هر سه معنی از این
آیه متخذ است که إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ کساد ع بفتح ناروا شدن
و ناروائی متاع و جز آن کلند ف مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد سر کلکار را گویند که بدان
زمین را کنند و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت اگر بدیده من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو
دیده که بکلند + دوم قفل چوبین و آنرا کلیدان نیز گویند سوم چیزی ناکنده و ناتراشیده بود عموماً چوبی باشد که در قلاده
سگ بندند خصوصاً و آنرا بتازی ساجور نامند **فصل الراء** کمر بفتحتین آنچه بر میان و میان کوه چنانچه گویند
کمر کوه و بدین معنی بی ذکر کوه نیز آید گبیر ف بکسر یکم و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند و در فرهنگ میر عضد الدوله
انجو با اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی سه معنی بنظر در آمده اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی و کاسه و صحنک
سازند دوم شهری بود از ولایت بجود و بجور ولایتی است که مابین هند و کابل واقعست گویند میر سید علی همدانی
چندگاه در آنجا بوده و نقد حیات که در آنجا سپرده و نعشش را از آن مکان بختلان نقل نموده سوم خیمه را گویند که آنرا
بیک ستون بر پا کنند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول منع را گویند دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز
گویند و بعضی بمعنی خود آهنین مرقوم ساخته اند و بفتحتین و کاف تازی که در خراسان بهم رسد و میوه ایست که از آن
آچار سازند و آنرا اصف نیز خوانند کدر ع بفتحتین تیره شدن و تیرگی و بفتح اول و کسر دوم سبزه رنگ بود کرن
بوزن زر ناشنوا و بالفتح و التشدید باز گردانیدن و حیله بردن دا و متعدی و لازم آمده است و ریسمانی که بآن بر درخت
خرما برایند و ریسمان بادبان کشتی کرر جمع و بضم آبی ریگستان در خود جبیند باشد و هفت هزار و صد رطل و برنج
و نیز نام رودیست و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی اگر است دوم جوششی باشد مشهور
ناصر علی خسرو فرماید بیت گر نخواهی رنج گراز گرگیان پرهیز کن + جهل گر است ای پسر پرهیز کن زین زشت گر +
سوم بمعنی مقصود و مراد آمده و بکاف تازی هم بدین معنی بنظر در آمده چهارم قدرت بود پنجم کننده و سازنده را گویند
مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی بخشند کافر ع پوشنده و ناکرونده و آنکه بالای

زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی و بزرگ و کشاد ز روشب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافر را گویند که از مرتبه صفات و اسما و افعال درگذشته بود و پوشنده حق و فارسیان بفتح فا قافیه خنجر نیز آرند و تخمی که درمیان زمین پاشند گور باکاف عجمی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم زشت هموار بود و از ین است که خر دشتے را گورخر گویند سوم خر دشتی را نامند **کفور** بفتح ناسپاسی و آنکه انکار نعمت کند و کفور در اصطلاح صوفیه همان معنی کنود است که در تحت لفظ کنود مذکور شد **کر و فر** حمله بردن و گریختن و نیز بمعنی شکوه و دبدبه هست کرار بفتح و تشدید حمله برنده و باز گردنده و باز گرداننده **گل احمر** گل سرخ مشهور **گنجور** خازن یعنی صاحب گنج چه ور بمعنی صاحب است چنانچه هنرور و دانشور و امثاله و در استعمال بسکون واو میخوانند مانند دستور و رنجور و اخواته **گوارا** بضم چیزی را گویند که در ذائقه خوش باشد گوارا مثله **کبار** بضم و تخفیف بزرگ و بالضم والتشدید بس بزرگ و بکسر بزرگان **کفتار** بفتح جانوریست صحرائی که قصه گرفتن او مشهور است **کیفر** بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی گوید **بیت** اگر بد کنی کیفرش بد کشی :: نه چشم زمانه بخواب اندر است **کنار** باول مضموم میوه مشهور است که بهندی بیر گویند و بکسر و قیل بفتح بمعنی آغوش است و نیز بمعنی جدائی آید و در اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند **گرمسیر** بفتح و کاف فارسی و میم موقوف و سین مکسور جائی را گویند که خاصیت زمین آنجا گرم باشد **گوهر** دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند دوم جوهر باشد و در فرهنگ هند و شاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گیرودار** باکاف فارسی بمعنی فرماندهی و حکومت کسمر ع بفتح کم و سکون دوم شکستگی و حرکت زیر حرف گننده **پیر** بفتح و بکاف فارسی پیر خرف و فرتوت و از ین دنیا نیز مراد است **گرمدار** بکاف فارسی مفتوح دوست دار و اخلاص نما را گویند

فصل الزا

الکز باکاف تازی مفتوح چیزی از مخنث را گویند که بهندی کسیلا نامند و باکاف فارسی پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزند از گزیدن بود سوم درختی باشد که بیشتر در کنار رودخانها و جویهای آب روید چهارم نوعی از مار است و آنرا گرزه نیز گویند پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان که هر دو سرش باریک و میانش کنده بود و آن مشهور است و باول مکسور دندان را گویند و آنرا کاز خوانند **کاژ** بزای منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد و خرگاهی که از چوب و علف و نی سازند چنانکه پالیزبانان و مزارعان برکنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی راست **بیت** شهریاری که خلافش طلبد زود فتد :: از سمن زار بخارستان و از کاخ بکاژ :: دوم شاخهای درخت که صیادان از ان لتها و چیزها آویخته بر یکطرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از ان طرف رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند و کازه بزیادت نیز گویند که در مجلس مرقوم میشود و بزای فارسی دو معنی دارد اول احول را گویند دوم درختی است که آنرا کاج نامند و نوژ و ناجو نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند و باکاف فارسی سه معنی دارد اول دندان باشد خواجه عبید دیلمی

گوید **بیت** عجب نبود گر از تاثیر عدلش :: همه تریاق بارد کاژ ارقم :: و دندان گرفتن را نیز گویند دوم انواع مقراض بود برای جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن علف را نامند **کژ** باول مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهر دو معنی بجیم تازی نیز آمده است و معرب آن قز باشد و باول مضموم بیخ درخت **کیز** باکاف فارسی مفتوح بثانی زده چیزی قوی و سطبر را گویند و آنرا المتر نیز گویند **گزفر** با هر دو زای فارسی و کاف و میم هر دو مضموم طفل نوسخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح یکم و ضم دوم الفاظ نادرست **کربز** باول مضموم بثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند که حکمت را طرف افراط و تفریط است طرف افراط کربزی باشد و طرف تفریط خمود و بلاهت و معرب آن جربز بود **گراز** باول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر باشد سوم بیلی بود که زمین را بکند چهارم شجاع و دلاور را گویند **گرز** بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سرگاو و سرگاومیش وغیره سازند **کفلیز و کفچیز** باول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد دوم جانوریست آبی که سر و تنه او مدور بود و دمی باریک داشته باشد بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بمرور وزغ شود و آنرا بتازی دعموص خوانند و دعامیص جمع آنست اثیرالدین اخسیکتی گفته **بیت** نهنگ بود عدو کفلیز گشت از بیم :: چو زین نهادی بر جودی محیط است :: **کاریز** جوی سرپوشیده مشهور **گمیز** باول مکسور و کاف عجمی شاشه حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی راست **بیت** بیا ای پاک مغزی بو گل را مغز من :: برغم هر خری کاهل که مشک او گمیز آید ::

فصل السین

کرفس بفتحتین اجمود و اجواین خراسان که بتازیش ذنب الفرس خوانند و نیز تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهیست و بمعنی نوعی از سبزه نیز در اختیارات بنظر در آمده **کیس** بفتح یکم و کسر دوم شده و زیرکی و بکسر اول و سکون ثانی علمی که از کسی حاصل گردد و در دل خود نگاه دارد چنانچه نگاهداشته میشود مال در کیسه **کناس** بالضم والتشدید تخانه و جای خواب آهو **گرگس** بفتح یکم بکاف دوم فارسی پرنده ایست مردار خوار که پر او به تیر بکار آیند و بتازیش نسر گویند که عمر او هزار سال و یا نصد سال باشد **کاس** بفتح قدح جام شراب و آوند شراب جام و در اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد دارند چنانکه بیت خواجه حافظ شیرازی دلالت بر همین معنی میکند **بیت** الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها :: مراد ساقی محبوبست و چون عاشق در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود و او را مشکل و دشواری پیش آمد گفت که روی خود را بنما تا از عذاب دشواری فرقت خلاص شوم و یا مراد از کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال و کاس در اصطلاح دل است فیض بدل میرسد بر تقدیر ساقی حقیقی یار را ز مرشد فیض میخواهد تا صعوبتی و اشکال درین راه پیدا شده مرتفع گردد و معنی مجازی معلوم کذا فی شرح دیوان مذکور **کرباس** بفتح معروف معرب فارسی که بفتح است **کابوس**

انچه در خواب فرو گیرد و آنرا دیوستینه گویند و انچه در خواب بر آدمی افتد و آن مقدمهٔ صرع باشد نعوذ بالله منها کیس ع
بفتح بخاک انباشتن چاه وجوی و سر بگریبان فرو بردن در دستور بمعنی سخون بردن هم آمده و بفتحتین به پیشانی در کوفتادن
و سر پیش آمدن بکسر خاکی که چاه بآن انباشته باشند و بفتح و شین معجمه گوسپند و قچقار نر بر قوت و اشتر کلان
کنیس ف بتخانه و کنیسه نیز گویند و در حل لغات بمعنی جامهٔ زربفت مرقوم ساخته **فصل السین** کیش ف بکسر کاف
تازی و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب را گویند سوم نام جزیره ایست که بهرمز مشهور
است چهارم نوعی از جامه باشد که آنرا از کتان بافند و آنرا اخیش نیز گویند پنجم نام جانوریست که از پوست آن پوستین
کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست که در کنار دریا و در جزیره که آن جزیره هم بدان ملقب است هفتم پر
باشد عبد القادر نائی راست **بیت** زرای اوست کار ملک و ملت + چو تیر چار کیش از زاق پیکان + کشش ف
با اول مفتوح و ثانی مکسور ناز و کرشمه و بمعنی طلب و سعی نیز آید کش ف بکاف تازی مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند آورده اند که حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد و مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه
که بزیر کوه سیاه در نواحی شهر کش واقعست بر می آورده و پرتو آن ماه چهار فرسخ می افتاد دوم هر گوشه و بغوله را
گویند عموماً و بغوله ران و بغل را خوانند سوم سینه را گویند و با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان سر نوشته بکشند
و آنرا کشته نیز خوانند به کاف فارسی مفتوح بمعنی خوش و رعنا آمده کوش ف با اول مضموم و واو مجهول کوشش
امر از کوشیدن باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گوشه آمده
سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین
روز عید کنند پنجم بمعنی نظر و انتظار و مسطر باشد شیخ نظامی قدس سره منظوم ساخته **بیت** پاس میداشتم
برای هوش + و ز خطائی کسم نیاید گوش + و بمعنی نگاهداشتن نیز بنظر در آمده چنانچه گویند گوش دار مراد از آن
باشد که نگاهدار خواجه حافظ فرماید **بیت** ای ملک العرش مرادم بده + و ز خطر چشم بدش دار گوش + کشیش ف
بفتح کاف پیشوای نصاری باشد و علم زهادت و مقرب آن قسیس است حکیم خاقانی گوید **بیت** کشیشان را
کشش بینی و کوشش + بتعلیم من قسیس دانا + کنش ف با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی کردار را گویند و آنرا
کنش بزیادتی نون آخر نیز خوانند کاغش ف دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و
آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهری کاشانست **فصل العین** کرع بفتحتین و قیل بفتح یکم و سکون دوم آب باران
ایستادن و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن و باریک ساق شدن و باریک خدن ساق کرموع بضمتین
شد **فصل الغین** کاغ ف سه معنی دارد اول آتش را گویند دوم نشخوار باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال
آن چیزی را خورده باشند از معده باز بدهن آورده نیک خائیده فرو برند و آنرا بتازی نشوار با اول مکسور خوانند

و بقیه کاهی که بعد از خوردن اسپ بدستور بماند سوم ناله و فریاد بود عموماً و فریاد کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا جامی فرمود
بیت جامی از نطق زبان بست که نشناسد کس + نکتهٔ طوطی شکر شکن از کاغ زاغ + و آنرا کاغه نیز خوانند کاغ کاغ
تکرار همین معنی است برهان الدین بزاز گفته **بیت** شد زبون مختلف چون خانه بصباغ باغ + زاغ بیرون شد ز باغ و تا تلف
کاغ کاغ + **فصل الفاء** کسوف بضمتین گرفتن آفتاب کسف با اول و ثانی مفتوح ریسمان را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط بود و آنرا کتب نیز خوانند کذا فی فرهنگ جمال الدین انجو ایضاً در کشف اللغات
بفتحتین بمعنی نگاهداشتن و بازگردن مرغی که شب بیند و به روز کور باشد و آنرا بوم خوانند و سایه و دستر دخاک
جولاهه نیز بنظر در آمده و بکسر نون آوندی که در آن اسباب شان باشد و بوزن الف پناه و جانب و بال مرغ و درخت
خاقانی بمعنی پوست آهو نیز بنظر در آمده که درویشان دارند گزاف ف با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود
دوم بسیار و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته **بیت** توان کسی که ز بهر گزاف بخشیدن + ز رسم خلق جهان کم کنی
رسوم حساب + و در بعضی فرهنگها بالضم اول بمعنی تخمین و غیر معلوم و سخن دروغ و بی تحقیق و دروغ مرقوم ساخته اند و آنرا
گزافه نیز گویند و مآل هر سه معنی بهمان بیهوده میگردد کتف ع بکسر و قیل بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاو بفتحتین پهن
شدن شانه و پهن شانه شدن و بستگی ستور و بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست و اپس بستن اما بمعنی
شانه مشهور بکسر اول و سکون دوم است کیف ع بفتح چون و چگونه کثیف ع بفتح تیره ضد لطیف کاف ف معروف
و بمعنی شگاف نیز آمده کهف بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کفاف بفتح مقدار قوت که بس باشد
بمعنی روزگذار و مانند چیزی و اندازه و بکسر گرداگرد چیزی و دامنهای ریگ پشتها و دامنهای پیراهنها کف ع بالفتح
و التشدید باز داشتن و باز ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و در پارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا و کف صابون
و جز آن نیز سوخته چقماق را گویند کشف ع بفتح یکم و سکون دوم وا بریدن و برداشتن چیزی روشن و پیدا ساختن
و دور شدن پرده و حجاب بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه و سنگ پشت نیز خوانند **فصل الکاف** گنگ ف
با اول مضموم که کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد سطبر تن و قوی هیکل را گویند دوم خوشه خرما را
گویند و با اول مکسور بی حیا و زبان آور باشد و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بال باشد و آن از زیر انگشتان بود تا لیف
و از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ هر دو کاف فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف و مشهور است کفک ف
با اول مفتوح و ثانی زده کف شیر و کف آب و کف صابون و امثال آن باشد و آنرا کفج نیز خوانند و بتازی رغوه خوانند
کلک با واو ثانی مفتوح و بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رگ زن باشد و آنرا نشتر و نیشتر نیز گویند و بتازی
مبضع گویند دوم نام چوب دولی و علف بود که بجهت گذشتن از آبها زورق بر هم بندند و گاه باشد که نیک و مشک پر باد ساخته
نصب کنند سوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در آنجا خوب شود چهارم درد سر را گویند پنجم شوم و نامبارک را

خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زیر زیری کردی ملک زان مجوری کردی کلک ÷ زین همی بوالبری شوی گردی
ازان همی بوالحکم ÷ و بسبب نحوست و شامت کوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در فرهنگی مرقوم ساخته که کلمه الیست
که در محل کراهت و تعزیت و لعزین گویند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم
خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک و سفچه نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشگفته باشد هشتم گادیش فرو جوان را
گویند و با اول مفتوح و ثانی زده بغل بود و با اول مضموم و ثانی زده پشم نرمی را گویند که ازین موی بز برویده و آنرا شانه
برآورده بریسند و بشال و امثال آن بیابفند و ازان پشم و تکیه و مانند آن بیالند و آنرا کرک و نیز پشم و کلغز نیز نامند
و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را خوانند و بتازی آنرا احوال نامند دوم درد شکم را
گویند سوم انگشت کنین باشد و آنرا بتازی خنفر گویند و با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول هرنی را گویند
عموماً و نی قلم را خصوصاً دوم منقل و آتشدان را گویند گروک با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار معنی دارد
اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست بیت دو گروک و اشهب خسرو مهیا ÷ برآموده بگوهر چون ثریا ÷
یکی ظاهر زبهر باده خوردن ÷ دگر پنهان زبهر خواب کردن ÷ دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی
معنوی راست بیت بجز بانگ تت نبود نصیبی ÷ چو هستی چون خصی در روز گروک ÷ سوم چیستان باشد و آنرا
بزدگک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند چهارم تانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها
مثل بادام و گردکان و غیره نهاده پزند و آنرا کلیچه نیز نامند و در فرهنگی عروسی مطلق نیز بنظر درآمده والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الکاف گل با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سرش مو نباشد دوم جمع بهائم را خوانند عموماً
و زنگاو میش را نامند خصوصاً با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوزه سفالی آمده دوم ده را گویند و گل دهی باشد
چنانکه پهلوی شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را خوانند و بضم اول و تشدید ثانی بلغت اعدا است
و معنی او جمع و در اصطلاح متصوفه گل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت
واحدیت الیست جامع مجموع اسماء است و بفتح بارگران و عیال و نیز آنکه نه اورا فرزند باشد و نه پدر و بضم اول کاف
فارسی گل سرخ را نامند مگر باضافت آنزمان مراد گل دیگر باشد چون گل نسرین و گل یاسمین و امثال آن گول بضم کاف
فارسی و واو فارسی نادان احمق را گویند و بوم و جغد و کو یعنی مغاک و قیل با کاف تازی بفتحتین دلق و گلیم کهنه و قیل
با کاف فارسی و بضم کاف تازی و واو فارسی کنف و خرمنه آب و بوم و جغد و بمعنی اخیر بکاف عجمی هم آمده کلیل بفتح کاف
تازی کلک و کنگی کسل ع بفتحتین و کاف تازی کاهل و بضم یکم و کسر دوم و کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده دام پاره
کردن چیزی کفل ع بفتحتین سرین و بکسر نیز صحیح است و میانه ... ستور اندازند تا برد و نشیند
و ایضا بالکسر بهره و بمعنی چیزی قوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته و آنکه بر ستور نتواند قرار گرفتن کسیل بفتح بیمایه و آتش

بیرون نیاوردن آتش زنه و صلاع بمثله و بمعنی نرخ گیال بالفتح و التشدید بیمایه کننده گسیل با کاف بهی مضموم
و یای فارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در فرهنگ میر عضدالدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته و آنرا بضم
اول بی لام نیز گویند کلل با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پری را گویند که پادشاه و جوانان خوبصورت و مردم
شجاع و دلاور در رزم و بزم بر سر دستار و کلاه خود بزنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند و بکسر
گنگی و بسته زبانی کال با کاف فارسی نو معنی دارد اول بمعنی دور و دام از دور شدن باشد و مکال بمعنی و در شوبود
دوم نام غله ایست که بغایت ریزه باشد و آنرا کال نیز نامند و شغال نیز خوانند چهارم قرنیاء بلند بود پنجم
بمعنی فریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا ضدنا مند و بتازی
رتیلا خوانند هشتم غوزه پنبه را گویند که سبز و ناشکسته باشد نهم خردس را نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد اول
تخم را گویند دوم بمعنی جای میان کال یعنی میانه جای سوم بمعنی ژولیده و درهم بود چهارم چیزی خام را
گویند پنجم گرد باشد ششم زمین از گل باشد هفتم بمعنی گندنا آمده و آنرا کانوخ و کالو نیز نامند کنگل بفتح کاف
اول فارسی مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید بیت منظرش
باش کرمه نوزگر ÷ ترک کن کنگل تسخار دار ÷ کهل مرد میانه سال و کحل بالضم سرمه بانی بسیار بفتحتین ...
بفتح بخشنده و بزرگوار دگرانمایه و گناه بخش کام بکاف تازی مراد و مقصود و آنرا کامه نیز گویند و بکاف فارسی
سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم لگام اسپ را گویند سوم ده در ده ستار را خوانند
موافق معنی سوم این دو بیت مولوی معنوی راست بیت لطف رویش سوی مصدر میکند ÷ او در مغز پسته
باور میکند ÷ گه اگر بیرون فتم زین شهر و کام ÷ ای عجب دیگر نه بینم این مقام ÷ میر جمال الدین حسین ...
در فرهنگ خود باستشهاد معنی آخر دو آمعنی اخیر قیاسی میر مذکور است و در فرهنگ دیگر بنظر درنیامده و هر که از مثنوی
میر مشار الیه در فرهنگ خود نوشته اگر ازین عالم است کرشتم همان بمعنی کرشمه باشد کورم با اول مضموم
که باصطلاح آخوندیه کاف تازی و بعرف قزلباشیه کاف فارسی باشد و او موقوف یعنی چشم من بر کور بمعنی
چشم آمده و اینجا میم متکلم است کتام بفتح از کتم است یعنی نهان داشتن راز گرم با کاف فارسی مضموم
و ثانی زده دو معنی دارد اول غم و اندوه سخت باشد کذا فی فرهنگ میر الجو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله
طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل بکاف تازی نیز بهمین معنی است گردم بضمتین تیر که پیکانش روشن شده باشد
و جمع کرم یعنی رز که انگور باشد و اگر جمع اکرم که بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل آمده گفته شود نیز می تواند بود کظم بفتح
خشم فرو خوردن و بفتحتین بیرون آمدن نگاه نفس کرم با کاف تازی مفتوح و سکون دوم رز یعنی تاک و بفتحتین
جوانمردی و مردانگی و عزیزی و بفارسی بفتح آن سبزه که بر کنار جوی و حوض رسته باشد کتم بفتح پوشیدن

پنهان داشتن راز و تحقیق گیاهی است که غلط میشود و بوسمه برای خضاب کنام با اول مضموم بمعنی دارد
اول بمعنی آرام گاه و آشیانهٔ آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود دوم بمعنی بیشه آمد حکیم انوری
گوید بیت مرغ در سایهٔ امن تو بر دگر دهد + وحشی از نعمت فضل تو چرد گرد کنام + سوم چراگاه را گویند
فصل النون گرگس زرین گردون مرکب عبارت از نیر اعظم است گون بالفتح و سکون دوم بودن
و پاینده ای کردن و چیزی حادث بود کاف لان فگان ران یعنی سوراخ زیرین چه کاف بمعنی شکاف
آمده چنانچه در همین فصل گذشت کن فکان عبارت از خلق کونین است کفران بالضم مشهور یعنی ناسپاسی کردن
کرمان نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم گزین با کاف فارسی مضموم
بمعنی پسندیده است و آنرا گزینه نیز خوانند و بتازی مختار گویند گلخن و گولخن آتشدان حمام باشد و آنرا کولخ
نیز خوانند کودن بفتح اول اسپ پالانی کرده را گویند و مردم کند فهم را کودن باین اعتبار خوانند گنج روان نام
گنج قارونست سیف اسفرنگی گفته بیت کز پاسبانی کشد اقبال تو بی منت تیغ + دشمن مملکت در گنج روان
نقل بهار آسمان با ستارگان و نیز شراب گردکان با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد و گردانیدن اردی
از طریق و با اول و ثانی مضموم آلت تناسل بود گوران با کاف فارسی مضموم چیزی را گویند که در دالقفوش باشد
و زدد مضمم کهکشان ستاره چند باشد بشکل جاده یعنی راه که در شب در آسمان پدید آید و آنرا کاه کشان نیز خوانند
کردبان بفتح یا اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد و پالان شتر را نیز گویند کفیدان با اول مفتوح شگافتن بود
کفته بمعنی شگافته است کرگین بفتح هر دو کاف فارسی آنکه زحمت گر داشته باشد و با اول مفتوح مضموم نام یکی
از پهلوانان ایرانست کنعان بفتح نام پدر نمرود و نام شهری که سکونت یعقوب و تولد یوسف علیهما السلام دران بوده
و نیز نام پسر نوح علیه السلام که عاق شد کرازیدن با اول مضموم بمعنی خرامیدن بود کتمان بکسر پوشیدن
راز و پوشیدن گواهی و غیر آن کثبان بالضم و ثای مثلثه خاک توده بلند کم زدن بفتح ترک کردن چه کم با اول
مفتوح بچند معنی آمده و درینجا بمعنی ترکست و کم زدن تارک تدبیر و بید دلت را گویند و نیز شخصی که هر چه بدست
او آید همانزمان صرف کند شیخ نظامی گنجه راست بیت کم زن این کم زده چند باش + کوان بضمتین بجای
شدن و بالفتح والتشدید ریزه کیهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی عالم و جهانست کاهن بکسر ها
های اخترگوئی یعنی فال گوئی و غیب گوی و دعوی علم غیب کننده و کهان بالضم والتشدید جمع کاهن بکسر میم
پوشنده کرد خوان بکسر معروف و بمعنی دستارخوان نیز بنظر در آمده کرگدن بفتح دوم و کاف فارسی پرنده ایست
که پیل شکار کند و در عجائب البر والبحر دیده شده است که چهارپایه جانوریست که بچه آن در شکم مادر پنج سال
می ماند اول بعد یکسال سر ازان طرف میکشد و علف میخورد و چون برین نمط چهار سال دیگر میگذرد

بطریق تبر از شکم مادر میجهد و میگذرد و حکمت الهی دران اینست که چهارپای این بچه را بعد زادن بشفقت می لیسند
و در زبان خارهای سخت و سر تیز هست چون بچه را مادر او بلیسد همه اندام او پاره پاره شود و در شرح مخزن
می آرد که بر پشت آن جانور خارها مانند ستونها است و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد و براهی
طعمهٔ بچگان می آرد چون موت او بقریب رسد یک پیل که بر پشت دارد فراموشش شود و آن پیل گندیده گردد
کرمان در وافتند چو کرمان آن پیل را تمام بخورند بعده در خوردن آن جانور شروع کنند و هم ازان جراحت
بمیرد دیگر در فرمان با اول مکسور استخوان ران بود که بر آن گوشت بسیار بود حکیم سوزنی گفته بیت دست
بر انش بنهادم مشت زد بر گردنم + این مثل با یادم آمد کردران با کردنست + و بمعنی فربه فقط نیز در شعر متقدمین
بنظر در آمده کانون آتشدان باشد گربه وران انبان بکاف مضموم یعنی مکر و حیله در ذات کسی و بمعنی مضطرب
نیز آمده کودیان کوهان کمین نهان و دلاور **فصل الواو** کدبانو دو معنی دارد اول بی بی خاتون خانه
را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون بود دوم در عرف زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و ترتیب خانه
و سامان سرا بر وجه لائق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانچه کدخدا دلیل روح را خوانند کیفیت و کمیت
و عمر و دلائل آنرا ازین دو اصل که کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و تمام
کدام ازین دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نباشد و کدبانو را بزبان یونانی هیلاج بفتح ها خوانند و گویند این لفظ
هندیست و معنی آن چشمهٔ زندگیست گو با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول زمینی پست و مغاک دوم شجاع و
دلیر و بهادر و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمهٔ جامه را گویند کالیو دو معنی
دارد اول سرگشته و کج شده بود حکیم سنائی راست بیت آنکه ز نفس کل بود کالیو + چکند نقش نفس یا دیو
دوم بمعنی کر آمده و آنرا کالیوه نیز خوانند کنج کاو با هر دو کاف تازی و کاف اول مضموم متفحص و متجسس
را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام ظاهر شد
شرح آن بواسطهٔ طوالت مرقوم نشده کفو ع بالضم بمعنی همتا و همال و انباز گلوی بفتحتین و
کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند و بعضی بکسر
اول خوانده اند مولوی معنوی راست بیت ابر و گلو هر دو این کرده مراد نک و دلو + هر که ازین
هر دو برست اوست اجی اوست کلو + کندو با کاف تازی مضموم ثانی زده و دال مضموم ظرفی
باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند [illegible] ناصر خسرو گوید بیت
فریاد به لا اله الا هو + زین بی معنی زمانهٔ بدخو + زین فاخته کننده پر زائید نشسته +
میان نیلگون گنبد گیرگا و [illegible] **فصل الهاء** کوروف با کاف

ازری مضموم دو معنی دارد اول آتشدان را گویند دوم سه بود از پنج حس فارسی و حکما فارس تمام ملک را
بر پنج قسمت منقسم ساخته اند بدین ترتیب اول کوره آذر دوم کوره آذر شیر سوم کوره آذر استخر چهارم کوره شاه بود پنجم
کوره قباد و آنرا خوره نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی زده زمینی را گویند که سیلاب آنرا کنده باشد و در عربی بمعنی
تیر سنان آمده و کوارچیع آنشت گزیده ف باکاف فارسی مضموم پسندیده بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز ف دو
معنی دارد اول زری بود که از علیا بگیرند و آنرا بتازی خراج گویند دوم زری را گویند که از افراد می گیرند و در بعضی
فرهنگها بضم اول بنظر در آمده کلیله ف نام شغال بیست که قصه آن در کتاب کلیله دمنه مشهور و معروفست کرم پیله
کرم ابریشم را گویند کره ف بالضم والتشدید بچه اسپ و ستور و خر و جز آن و بتخفیف هرچه گرد باشد گوی که
بچوگان بازند و بضم کم و سکون دوم ناخوشی و تنگی و رنج و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهارهای چیز [illegible]
[illegible] و باکاف فارسی معروف که تجار نیز عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی نر ماده را گویند کاله ف چهار معنی
دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند دوم کدو را گویند عموماً و کدوئی که در و شراب باشد خصوصاً سوم خربزه
نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز چهارم زمینی را گویند که بهر زراعت آراسته باشد کازه ف بزای فارسی
و قیل بزای عجمی نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و آنچه صیاد از شاخهای و گاه سازد و برابر دام برپای
کند تا مرغان او را نه بینند و نرمند کالیوه ف بمعنی کالیواه است که در فصل واو از همین باب شیخ سعدی فرماید
بیت تبسم کنان گفت کای تیز هوش * خاصم به گفتار باطل مکوش * چو کالیوه دانند اهل نشست * [illegible]
نیک و بد هم هرچه هست * که گر بد شنیدن نباید خموش * ز گفتار بد دامن اندر کشم * کاشانه ف خانه مختصر
را گویند و این لفظ بر آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته بیت از مزاج اهل عالم [illegible]
کم جواز آنکه * هرگز از کاشانه گردون همای ابر خاست کلابه ف بفتح چیزی از ریسمان که در زبان هندی گویندش
و قیل چرخه جولاهگان که ریسمان بر و تنند و آنرا کلاده نیز خوانند کلمه ع در لغت یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایت
از [illegible] ماهیات امکانیه و اعیان و حقائق موجودات خارجیه گیرافه ف با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی
هرزه و بیهوده دوم بسیار [illegible] اگویند کسره ع بالفتح حرکتی از زیر حرف باشد و بکسر پاره شکسته از
چیزی کاغه ف کول واده که [illegible] خوشه نیم کوفته و آنچه در و دانه باشد کذا فی الشرفنامه و بالکسر والتشدید [illegible]
[illegible] گرد مانند دائره که بدست نقش کرده باشد و بضم چیزی دراز و گرداگرد پیراهن و دامن یعنی حاشیه
پیراهن کنده ف باکاف تازی مفتوح ثانی زده و دال مفتوح [illegible] باشد که به گرد حصار و قلعه و لشکرگاه
کنند تا غنیم در آن در آمدن نتواند و قریب آن خندق است و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند که درچوبی از پای
گناهکاران [illegible] خوانند خصوصاً شیخ نظامی گفته بیت چو طارع جهان گردی آرد به پیش

مشابه یزدان کنده بر پای خویش * و با کاف فارسی [illegible] دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند
که مدور و بزرگ ساخته در میان آشها بپزند گرد کوه ف نام کوهی است در نواحی ری که ملحدان که در زمان
امام فخر بالای آن جمع شده بودند گشاده ف باکاف تازی مشروح کمان نرم گلگونه ف بضمتین چیزیست که عورات
برای زینت رو بر رو مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند گلاچینه ف با اول و یای عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح
و های مختفی گشتن چشم باشد از حالی خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف
و سستی و یا بجهت خشم و اعراض کوسه ف دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شکل است از اشکال
رمل که آنرا بتازی فرح گویند و معرب آن کوسج باشد کرد نامه ف بکسر اول دعائی باشد که بر اطراف
کاغذ پاره بنویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را گاه بزیر سنگ گران
نهند و گاه در میان سوره یوسف بگذارند و گاه بمیخ بر بستن خانه بدوزند و گاه زیر زمین مدفون سازند تا گریخته
بجای نتواند رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید و بمعنی ترکیبی شهر نامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت بکرد نامه لطفم بشهر باز آورد * جمال دوست باکراه اختیار آمیز * کفته ف باکاف تازی مفتوح
بمعنی شگافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفته و شکفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
و با اول مکسور کتف را گویند فصل الیا کافی ع بس کننده و باندازه کننده و سالم و نیز کتابی در علم فقه
و نام کتابی در علم نحو در بل گوهری ف سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند گیتی ف بکسر اول و یای مجهول
دنیا و روزگار و بهای معروف بمعنی گنج و احمق و دیوانه در هر دو نیز آمده و الحق معنی دوم عجب مناسب
واقع شده کندوری ف با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و رای موقوف دستارخوان مولوی
راست بیت یا که همره موسی شویم بر که طور * که کلیم الله آمد مخاطبه طوری * که دانم بگرفتست دی گشند
عشقی * چنانکه گرسنه گیر و کنار کندوری کپی ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند
و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی خوانند فخر گرگانی راست بیت از کپی در جهان ناپارساتر *
ز سگ رسواتر و زد [illegible] * کروبی ف بالفتح والتشدید فرشته نزدیکی کرسی ع بضم فلک هشتم و نیز
تخت خود و [illegible] کاف زیبائی و خوبی باشد کشتی ف با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد
که در آب افکنند دوم [illegible] و با سین مهمله بر گستن بمعنی کوفتن است که بوزن و دمس تلاش کنند تا دیگری را بر زمین
بکوبند آنرا کستی گویند رفته رفته بتغیر السنه دهر و از منه کشتی شده شیخ کمال اسمعیل راست بیت
گر [illegible] ندیم [illegible] * آزرده از طرفها در کار شده سستی * [illegible] الکنون گرد ستمهای [illegible]

با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی ✤ حکیم قطران گوید بیت غم و بیمار کوی هست با جانم بکستی در ✤ تا زرد رو
غم شوم هر دم بدین بخت برهنی زر ✤ دوم زنار باشد و آن کشتی بشین معجمه بر خلاف کستی بسین مهمله حکیم خاقانی
راست بیت ریسمان بگسستند کستی باوستند ✤ گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ✤ کذا فی
فرهنگ میر جمال الدین انجو و بفتح کاف تازی هر پیاله که بشکل کشتی سازند و آنکه بکسر کاف میخوانند غلط است
کذا فی المؤید الفضلا کلامی ع طائفه اند که منسوب بعلم کلام آمند عبارت از معرفت عقائد است بادل
عقلیه موید بنقل یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیدهٔ مکاشفه ندیده و
واز معرفت آلهیه بپای استدلال رفته و آنچه از دلائل نقلی بایشان رسیده بتقلید فرا گرفته و بحقیقه آن
مطلع نگشته باب اللام فصل الالف لقاع بکسر و المد دیدار کردن و دیدار دیدن و رمیدن کارزار کردن
و بمعنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق را الیقین شود که اوست لا ع
بمعنی نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تا برنا و سر ته لالا ف دو معنی دارد اول بنده و خادم را گوید مولوی معنوی
فرماید بیت یقین بزن دستی که آن شاید رسید ✤ هان بکن رقصی که لالا میرود ✤ دوم گیاهست از
طرف کوه معظمه بر آید و بجهت بواسیر بخور کردن که آن بغایت نافع است و در فرهنگی بمعنی فرخ تمام و درخشنده
مرقوم ساخته و بمعنی اخیر جز در صفت لولو مستعمل نیست لواع بالکسر و المد علم بزرگ بی مدنیز خوانند لوبیاف
بالضم دانه ایست از حلبس علم که آنرا سیاه خشک نیز و در هند و الی بیای مهمله باشد و در کتب فقه ترجمه باقلا افتاده
ازین معلوم شده که پارسی ست فصل الباء لب ف بفتح دو معنی دارد اول معروفست دوم کاج و سیلی بود کذا
فی فرهنگ میر انجو لهب ع بفتحتین زبانهٔ آتش و تبار و بالا رونده و بالا رفته لبته آمدن و بفتح و کسر گشادگی میان دو کوه
باشد لغوب ع رنجور و در مانده شدن لباب ع بضم بهتر چیزی و چیزی بیغش و میانه چیزی و نام کتابی در نحو
لزب ع بفتح اول و زای معجمه بکسور چسپنده لقب ع بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان
در میان علم و لقب فرقست در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد لب ع بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه
هر چیزی و دل دمی و عقل و تنه درخت و خرد و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از عقلیه که عذر باشد بنور تقدس و صافی از اوهام و تجلیات ظلمانیه و نفسانیه و لب اللب
عبارتست از نور قدسی که بنا شد می باید باو عقل انسانی و صاف میشود از قشور مذکور ادراک میکند صاحب او
علومی که متعالیست از ادراک قلب و روح متعلق بکون و مصون هست از فهم محجوبست در سم اسمی و این نا شد الهی
از حسن سابقهٔ ازلی که مقتضی هست خاتمه و حسن عاقبه لهیب ع بفتح افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش
لبیب ع بفتح عاقل و بضم لعب ع بازی و در کردن دوم ذلیل بفتح یکم و کسر دوم بازی کردن و بفتحتین آب رفتن

از دهن کودک فصل التا لوت با اول مضموم و واو مجهول اقسام طعامها که لذیذ باشد حکیم خاقانی گوید
بیت اینها همه مر دلات و لوتند ✤ یعنی جبروت و ربروت اند ✤ لعبت بالضم بازیچه کردن که دختران بازی
کنند و بفتح یکبار بازی کردن لخت با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پاره بود از جنس
و در بان کلیم الوری این معنی را بترتیب نظم آورده بیت باد و دستش قوی و از دستش ✤ دشمنش لخت لخت گشته بلخت ✤
لاهوت ع حیاتی که شاریست در اشیا و ناسوت محل آن روح ذلک الروح بیت روح شمع و شعاع او ست حیات ✤
خانه روشن راز و آواز ذات ✤ و نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسمای را
ملکوت نامند خدا و محمد و آدم را از اینجا معلوم کن بیت احدیت چو ذات مرد آمد ✤ وحدت دست عالم اجمال
واحدیت چو عالم التفصیل ✤ کین خلالت از دو گرنت کمال ✤ لوت و لوت این لغت از توابع است و معنی
آن اقسام مطعومات و مزروعات بود این را ابن یمین نظم کرده بیت زهر سو بهت آورد لوت پوت ✤ بشادی برآرد ز
اندوه دمار ✤ لغت ع بضم یکم و فتح دوم عبارت از صوت است و در صحاح است که لفظی که هر قوم غرض خود را بآن بیان
کنند لغات بضم جمع لات ع نام بتی است که آنرا قبیلهٔ ثقیف می پرستیدند لهجات ع بضم جمع لهجه که آنرا از همین
در فصل ها مرقوم خواهد شد لفت ع بفتح شلغم نام طعامی و نیم چیزی و نگه کردن و میل کردن و بفتح پیچیدن و در نوشتن و
بفتحتین کج شاخ شدن بز و غیر آن و بفتح یکم و کسر دوم پیچانیدن و برگردانیدن فصل الجیم لنج ف با اول مضموم سه
معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید بیت آن لب که بود لنج خری بوسه که او ✤ کی یابد آن لب شکری
بوس مسیحی ✤ دوم اندرون رخساره بود و آنرا الب و کب و پچ و لوغ نیز خوانند و مردم خراسان لنبو و اهل هند گال گویند
سوم کسی را خوانند که شل باشد با اول مفتوح دو معنی دار د اول رفتاری بود از روی ناز و تبختر و آنرا خرم نیز خوانند
دلبخیدن مصدر آنست دوم بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جایی بجای و در بعض فرهنگها با اول مکسور
مرقومست و لنجه نیز خوانند لجاج ع بفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری لجوج ع بفتح ستیزه کننده فج ع با اول مفتوح
ثانی زده جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد فردوسی گفته بیت خروشان زکابل فرو رفت زال ✤ فرو هشته
لفج زیر آمده بال ✤ دوم گوشت بی استخوان را گویند سوم زن فاحشه را نامند و آنرا لفجه و لفجن نیز نامند لج ف
با اول مفتوح لکد باشد شمس فخری گفته بیت گر کینه کشد رای وی از انجم افلاک ✤ در هم شکند طارم افلاک بیک لج
در عربی بضم اول زرف ترین موضع دریا و بضم و با جیم فارسی برهنه باد رناد فصل الدال لد ع بجا مضموم مشهور
لد ع بضم و تشدید جمع الد بمعنی سخت خصومت شدن الد اافعل صفت است نه افعل التفضیل در خصومت و نام
موضعی بشام که حضرت عیسی علیه السلام دجال را در آن موضع خواهند کشت و بفتح خصومت کردن و خر چین
و حوال لوند ف بفتح یکم و کسر دوم آنکه خراباتیان را مهمان طفیلی باشد و سرهنگ بی باک که او را نه ترس و شرم خلق

باشد وحق مردمان در حق خود مباح داند **لبد** ع بفتح نام موضعی که عیسی علیه السلام دجال را در آنجا خواهند گشت لدبنز
تبطر در آمده ظاهرا سهو کاتب باشد وبکسر نمد وبضم یکم و فتح دوم پر ولپشم بر هم گرفته و بفتح یکم وکسر دوم گوسپند **لباد**
با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو خضر سوی بحار و بسوی بر الیاس ❊ برای گمشدگان
می کنند استمداد ❊ دهند گنج روان و برند رنج روان ❊ خلعت اطلس بردان برند لباد ❊ با اول مضموم چوبی باشد
که بر گردن گاو بندند تا ارابه وقلبه را کشد و آنرا بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته بیت گشاد زر برگاو بندد
لباد ❊ زگاو دو زآهن بجوید مراد ❊ و آنرا لباده نیز گویند **لبید** ع بفتح یکم وکسر دوم نام شاعری معروفست از
عرب و بضم یکم و فتح دوم جوال خورد **لویید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ برگشاده را گویند نظامی
در صفت زنگی گفته بیت دهان فراخ سیه چون لویدﺀ ❊ کزو چشم بیننده گردد سپید ❊ **فصل الراء المترب** با اول مفتوح
وثانی زده وتای فوقانی مضموم بمعنی فربه وقوی وگنده آمده مولوی معنوی فرماید بیت فربه شد عشق ورفت
المتر ❊ بنهاد خرد ز لاغری روی ❊ **فصل الزاء لغز** بضم یکم و فتح دوم سخنی مخفی که فارسیان چیستان
گویند و در هندی پهیلی گویند و آن مقابل معما واقع میشود و سوراخ موش بوزن لغز معروف فرد خریدن
لهتزت بفتح آمیختن وست بر سینه ویا گرون کسی زدن و نیزه بر سینه زدن **فصل السین لبس** ع بضم
پوشیدن جامه وبفتح پوشانیدن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از صورت عنصریه و ملبس
شود با تصورات حقایق روحانیه و از ین قبیل است لبس حقیقة الحقایق بصور انسانی **لمس** ع بفتح سودن
وجماع کردن ودر فارسی چیزے را مانند **لبیس** بکسر اول و ثانی زده ویای مجهول اما له لباس یعنی پوشش
لابس به بای مکسور جامه پوشنده **لیس** ع بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است و این فعل ماضی بمعنی نفی است
که در اصل لیس کلا برح بوده اوست نسکن تخفیفا کذا فی القاموس **فصل الشین لاش** ع سه معنی دارد اول
تاراج وغارت بود دوم ضایع زبون وفرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت هله اسرار خدا
فاش نمی باید کرد ❊ اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد ❊ سوم بمعنی هیچ و چیزی اندک بود شیخ سعدی فرماید بیت بدین
زمین تو مبینی ملوک طبعانند ❊ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش **لواش** ع با اول مفتوح نان تنک را گویند
فصل الظاء لحظ ع بفتح نگه کردن بگوشه چشم **فصل العین لمع** ع بفتح درخشیدن و روشن شدن وبضم درخشندگی
و روشنی ولوامع جمع ولوامع در اصطلاح صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لامع شود از ل بدایات از ارباب
نفوس ظاهره پس منعکس می شود از خیال بحس مشترک و مشاهده کرده می شود بحواس ظاهره **فصل الغین لاغ** ع
دو معنی دارد اول بازی بود دوم هزل وظرافت باشد **لبغ** ع بکسر بمعنی ذلیل بد دل **لدغ** ع بفتح
مار وکژدم گزنده **لدغ** ع بفتح گزیدن مار وکژدم و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن **فصل الفاء لیف** ع بفتح

بفتحتین اندوهگین شدن و بیچاره و مضطر شدن و دریغ و حسرت خوردن و بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن **لحاف** ع
بکسر نوعی از اسلحه که آنرا قزاکند گویند و نیز بمعنی برگستوان نمالی و غلاف آمده **لطاف** ع بفتح و سکون پاکیزه گیها
و لطیفه و در اصطلاح صوفیه عبارت از صورت دقیقی که هر قسم شود در فهم از روی معنی و عبارت گنجایش زدن نداشته
باشد **فصل القاف لیق** ع بفتح و سکون دوم زیرکی و هشیاری و چرب سخنی و زیبا شدن و بفتح وکسر
دوم پاکیزه و بزرگ شیرین سخن و بضمتین لایق شدن و استاده شدن در کار **رلق** ع بفتح بی سود و صاف و ساده
و فریب و در مو یار این لفظ را داخل ترکی کرده اند و گفته که بمعنی یخ بکسر آمده از ظالم دریغ و دست لق و بفتح
بی سود شدن **فصل الکاف لالنک** ع با لام مفتوح بنون زده وکاف عجمی نزار را گویند **لکلک**
بهر دو کاف فارسی زده بمعنی تیز زبانی و بانگ لگلگ جانوریست شبیه بکلنگ مار خوار و آنرا بتازی لقلق گویند
و هر چیز دو رنگ **لک** بهر دو لام مفتوح بهر دو کاف تازی زده سخنان بیهوده و هرزه باشد و با هر دو لام چوبکی را گویند که
برول آسیا به نوعی نصب کنند که چون آسیا گردش آید سر آن چوب بجنبد و بر دل خورد و دانه از دل بندی بآسیا رود **لک** ع
با اول مفتوح وکاف تازی پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند دوم ابله و نادان بود سوم زبان و هرزه باشد
چهارم جامه کهنه و پاره پاره را گویند و احیانا بعضی مردم دستار و رخت پوشیدن را گویند اعم از آنکه نو یا کهنه باشد
خوانند پنجم اسم طائفه باشد از کردان و در عربی بمعنی برای تست چنانکه گویند الحمد لک و الشکر و الملک لک و با اول
مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند دوم داروی باشد و آن اسمی ست که بسبب برودت
هوا بر شاخ درخت کنار و بعض درختهای دیگر که مخصوص بهندوستان است منجمد گردد و آنرا گرفته طبخ دهند تا از آن
رنگ حاصل شود که جامهای ابریشمی بآن رنگ کنند و رنگ آن قرار باشد و مصوران و نقاشان در تصویر
و نقاشی بکار برند و سفل آنرا در دست خنجر و شمشیر و امثال آن محکم کنند و نیز در بسیار جاها بکار برند چنانچه
از غایت اشتهار زیاده بران محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند سوم شتالنگ باشد و آنرا بتازی
کعب خوانند **ک** با اول مکسور جانوریست که گوشت لذیذ دارد **لوک** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول قسمی از شتر باشد و آن معروفست دوم حقیر و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید بیت لنگ و لوک
و خفته شکل و بی ادب ❊ در رهش می غیژ و را می طلب ❊ و امیر خسرو در اعجاز خسروی فرماید که پیل برای آن که
در گذرگاه ❊ مور لوک بر عنای تواند فرماید **فصل اللام لال** ع سه معنی دارد اول گنگ باشد دوم
رنگ سرخ را گویند استاد فرخی گفته بیت آن تازه گل لال که در باغ بخندد ❊ در باغ نکوتر نگری چشم تو دل لال
سوم نام جوهری است گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل آید معرب آن
لعل است **لعل** ع بفتحتین مع التشدید گرو آنرا شاید که امیدواران در محل امیدواری استعمال کنند و بفتح یکم و سکون دوم گوهریست قیمتی

و آنرا گادی آید از ظلمات در دهن گرفته بصحرا نهد، هر شبانی آن علف خورد مردم کمین گل تیره بر سرش زنند چون گاو
آنرا نه بیند بانگ و زاری کنان باز بدر آید و مردم آنرا بر دارند کذا فی عجائب البلدان و در فارسی آن لال گویند که
مردم شد و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آمده **فصل المیم** **لائم** ع ملامت کننده **لئیم** ع بفتح بخیل و ناکس لیام بکسر جمع مه
فصل النون **لحن** ع بفتح یکم و سکون دوم خطا کردن در اعراب خطا کردن در سخن و دریافتن سخن و سخن
گفتن باکسی که او دریابد و میل کردن و آواز خوش و خوشخوانی و بمعنی سرود نیز آمده و بفتحتین زیرک شدن **لحون** ع
بضمتین جمع و در حدیث آمده است که اقرؤا القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن را بلحنهای عرب **لین** ع بکسر
دوم شدن درخت خرما و نرمی و بفتح یکم و کسر دوم بالتخفیف والتشدید نرم **لبن** ع بفتحتین شیر و بسیار شیر شدن
و شراب خوردن و در گردن زنا هموار یافتن و بکسر اول و سکون دوم خشت و بفتح یکم و سکون دوم شیر بخوردن کسی
دادن و شیر خورانیدن و بضم شتران و گوسپندان شیردار و دوی جمع لبون است **لون** ع بفتح رنگ و گونه چون زردی
و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما **لاییدن** ف بمعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوسے بود
نجیب الدین خرقانی گفته بیت جائیکه از سخاوت طبعت سخن رود ⁂ هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای ⁂
و می لاید یعنی بگوید مولوی معنوی راست بیت ملامتم مکنید از درازی لایم ⁂ بود که کشف شود حال بنده
پیش **شالان** ف چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حمیتے باشد دوم امراز جنبانیدن باشد و ملان یعنی جنبان
حکیم سنائی فرماید بیت انچنین کن بهار و شرح آن بدان ⁂ ونه به چیز و خیره ریش ملان ⁂ سوم محل
انبوهی و بسیاری چیزی را خوانند چون شاخسار و نمکسار چهارم گوی و مغاک را گویند **ترلان** ف **لب اتگر**
دو کوه است از مضافات آذربایجان که تریاک لالی آن منسوبست **لگن** باول و ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی دارد
اول تشت و آفتابه که دست در میان آن بشویند حکیم ارزقی گفته بیت شاخ طوبی را غذا گردد بفر دولت در
چون بر دن ریزند آب ⁂ شسته شوید از لگن ⁂ دوم گاه باشد شمعدان نیز در میان آن نهند تا موم گداخته
بر فرش نریخته شود مولوی معنوی راست بیت همچو بر دانه سکین که مقیم لگن است ⁂ تا نسوزد و برد بالش
زلگن می نبرود ⁂ دوم عود بسوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند سلمان ساوجی گوید بیت چهار پایے
بزنجیر حادثات کشان ⁂ همیشه سینه بر آتش بود لبان لگن ⁂ سوم گونه فانوس باشد مولوی معنوی
فرماید بیت آورد و سحر بر دن از زیر لگن شمعی ⁂ گز خجلت نور آن بر چرخ نماند اختر ⁂ چهارم شمعدان را گویند
شیخ سعدی نظم آورده بیت میل در سرمه آن چنان شد سخت ⁂ که بن شمع در سرای لگن ⁂ **لبان** ع
بفتح سینه و در فارسی جمع لب خلاف قیاس و بکسر شیر دادن و بضم کندر و آن درختی است مانند سینه که میوه
و تخم ندارد **لسن** ع بفتح دوین مکسور زبان آور و لب یا زبان راندن و بزبان گرفتن کسی را و بفتحتین گویا فصاحت

و زبان آوری و فصاحت و در اصطلاح صوفیه خبریست که دانسته شود از فیضان الهی بگوشهای ره سپران طریق
مستقیم الله تعالی باینکه تعلیم میکند آنها را **السین** ع بفتح یکم و کسر دوم بویا و فصیح **لمعان** ع بفتح روشن شدن و درخشیدن
والله اعلم بالصواب **فصل الواو** **لهو** ع بفتح بازی کردن و بازی برگشتن که از چیزی از عمل خیر باز دارد
و جماع کردن و جماع و زن و فرزند **فصل الهاء** **لا به** ع سه معنی دارد اول تملق و فروتنی و چرب زبانی باشد دوم
سخن بوسه سوم بازی را گویند و درین هر سه را معنی بالا ترادف است **لوزینه** ع بفتح حلوا می طعام و طعام
معروف **لوله** ف دلو او فارسی بمشت خمیر کرده و لوا مشربه و جز آن **لانه** ف سه معنی دارد اول آشیانه و خانه
جانوران برنده و چرنده دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد سوم کامل و پرکار بود **لاشه** اسپ خر لاغر
گویند حکیم نزاری قهستانی گوید بیت این همه طمع آن چیزی نیست ⁂ لاشه بدمرا ازین همه لاش **لویشه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای اسپ بد نعل را در میان نهاده تاب
دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده بیت یوز خود را لویشه کردستم ⁂ تا طمع بگسلد ز قوت لقمه
لقوه ع بفتح کثر دهان و روی از علت باد بواسطه دفع او حکما آئینه سازند چون به بیند در حال دفع شود و نیز ماده
گرزو و آبستن گرد و عقاب ماده و بکسر نیز عقاب ماده باشد **لهجه** بفتح یکم و سکون دوم جایگاه بهم آمدن لوت
میان دو کام و حرف آن کذا فی التاج و بمعنی نوک زبان و زبان **لهنه** بضم طعام ناشتا یعنی نهاری کذا فی الدستور **فصل الیاء**
لاابالی ع یعنی باک ندارم من و در عرف کسی را گویند که بی باک باشد و بفتح مرد بسیار ریش تا باب المیم **فصل الالف**
مراء ع با او او مکسور کوشیدن و برابری کردن کسی در قدر و مرتبه و آنرا بیا نیز خوانند که در فصل میم از این باب مرقوم خواهد شد
و بفتح یارگیرندگان در تکلم **منتهاء** ع بضم نهایت رسیده و با الف مقصوره نیز آمده **موسی** ع نام پیغمبر علیه السلام مشهور است
و در منتخب التواریخ باین طریق بنظر در آمده که موسی بن عمران بن نضر بن قاهت بن یعقوب بلقب کلیم الله است
مادرش یوکابد نام داشت در زمان قابوس بن مصعب فرعون مصر از سه سال متولد شد و در بیست در ماه هم ابیشر بن
اول هزار و پانصد و هشت و پنجم طوفان از بیم فرعون گریخته پیش شعیب بمدین رفت ده سال چوپانی کرد و صفوره
دختر او را بخواست پس با اهل متوجه مصر شد و در وادی ایمن از مرحله طور سینا که بر داتی از سن او
چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود مبعوث گشت و یکصد و بیست سال عمر یافت سی سال
از حادثه تیه گذشته وفات یافت و در تیه مدفون است **مولا** ع بمعنی صاحب و بهتر و این لفظی است مشترک
میان آزاد کننده و آزاد کرده شده یعنی یار و دوست و بهتر و متابع و همسایه قدیم و دلیر **مرعا** ع بفتح و با الف مقصوره
گیاه سبز و بعین مکسور نگهداشته شده و با الف دراز نیز نویسند **محابا** ع بالضم مهر و محبت و موالفت و جنگ و خصومت
و بمعنی دریغ نیز مسموع است و پارسیان بهای هوز خوانند و در عربی محابا بالضم مختصر محابات است و معنی آن

تراضی و موافقت جانبین معماء بوزن معلام کان پوشیدن و مصطلح آنکه کلامی که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
بطور رموز و ایما و پسند طبعهای سلیم باشد مشتهاء بالضم طلب و آرزو و بالف مقصوره نیز آمده است
منادی بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و بضم و دال مکسور نیز ندا گو و هر روشن کننده مباه بفتح مخفف
مباه است مقتداء ع پیشوا مواسات بفتح کسی را نخود در مرتبه خود برابری دادن و آسانی و نیکی کردن
مرتجاء ع بضم امید داشته شده ملاء بالفتح و المد استوار شده و سیر شده از چیزی و بفتح گروه مردم بزرگ
و خلوق و خوم رئی ع بضم و بای مفتوحه مشدده پرورنده مالیخولیا و ماخولیا ع کلاها با دال فارسی خلل دماغ
و سودای خام مباری ع بضم بیزاری و مسئله خلع و مبارا در کتب فقه مشرح است مساء ع بفتح و مد شبانگاه
منقاء بروزن معما پاک کرده شده و نوعی از انگور مثنی ع بفتح و بالف مقصوره کی و چون مانا سه معنی دارد
اول نام خدای عزوجل است از کتاب ژند نوشته شده دوم مانند را گویند حکیم ازرقی گوید بیت فردستی دل
دشمن بدان کلک شهاب آیین * بدرانی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا * سوم بمعنی همانا آمده کمال اسمعیل گفته بیت
مرا دلیست پر از ماجرای مانا گون * که نیست خالی از این سولوی همانا * ملتجاء ع بضم پناه گرفتن و جای پناه مینا
بکسر اول و یای معروف دو معنی دارد اول آبگینه باشد دوم کیمیا را گویند مغتذاء ع ماخوذ از غذا است مثنوی ع
بفتح و بالف مقصوره جای و جای بودن بالف دراز نیز نوشته مجتبی ع بضم و بالف مقصوره برگزیده
و پسندیده مستوفی ع بضم تمام شده و بالف مقصوره نیز آمده ماشراء ع ورم سرخ از غلبه خون برو
بهم رسد والله اعلم فصل الباء منقلب ع بضم اول و لام مکسور واگردنده و بفتح لام واگردیدن گاه و
واگردیده شده مشوب ع بفتح میم و ضم دوم مخلوط یعنی آمیخته شده متعجب ع بضم اول و کسر سوم و عجب آرنده
متکبر و خوش آینده مراقب ع بضم میم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و بفتح چشم داشته شده مجیب ع بضم میم
دوم جواب دهنده مشرب ع بفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی خراج و مذهب نیز آمده مشارب جمع
آن مصلوب ع بفتح بردار کرده شده مقلوب ع بفتح کرده شده و نابود کرده شده و نام شعبه عراق مجحب ع
بضم میم و جیم مکسور پوشیده و بفتح جیم پوشیده مستطاب ع بضم خوش آمده و پاک آمده مصاب ع بضم رنج رسیده
شده از مصیبت منجذب ع بضم کشیده شده منتخب ع بضم و با خای مفتوحه برگزیده و برکشیده و بضم میم
و کسر چهارم مثله مستحب ع بضم دوست داشته شده ملتهب ع بضم اول و های مکسور شعله زن مهوب ع بضم
هواب باشد و هواب یابنده و هواب خواهنده و رسنده مستجیب ع بضم اجابت کننده محلب ع بکسر ظرف
دوشیدن شیر بضم میم و کسر دوم بازیگر مشهد ع بضم میم و فتح دوم و سوم مشدده پاک کرده مؤدب ع بضم میم
و فتح دوم و سوم مشدده و با سوم مکسور ادب دهنده معیب ع بضم عیب دار میزاب بجرت بکسر اول معروف یعنی

آب از امیر بحر نیز گویند مربوب ع بفتح بمعنی مخلوق منصب ع بفتح میم و کسر سوم مرتبه و اصل و بپا داشتن کار و مناصب
جمع آن و بکسر میم و فتح سوم دیگ پایه آهنی منتصب ع بضم پشته کننده مثاب ع بفتح بازگشتها و جمع شدن گاه
آدمیان و جمع شدن آب در حوض و او جمع مثابه است و بضم میم راهی که در کوه باشد و پاداش داده یعنی جزای نیک
و بد داده مستصحب ع بضم میم و حای مهمله مکسور صحبت دارنده و برآینده مکروب ع بفتح اندوهناک منسجب ع
بضم میم و کسر جیم کشنده و بفتح جیم کشیده شده منوب ع بضم قائم مقام کرده شده و بفتح قائم مقام مکاتب ع بضم
بنده که اول بمال او در افروخته باشد و کسیکه بر و نامه نوشته شده باشد مهرب ع بفتح گریزگاه و مهارب جمع آن
مرعوب ع بضم خائف و ترسنده باشد فصل التاء مساحت ع بکسر اول زمین پیمودن ملت ع با اول
مکسور شده و مفتوح بمعنی گرده مسروقات ع چیزی که بدزدی بهم رسد منازعت ع بضم میم و فتح دوم با کسی
کشاکش کردن بخصومت و آزرده شدن مقدرت ع بفتح دوم و کسر سوم توانگر بودن منحوت ع بفتح تراشیده
شده مشکات ع بکسر روزن و دریچه نا گذارد طاق چراغ و نام کتابی مشهور از احادیث مشیت ع بفتح میم و کسر
دوم و بفتح بای موحده خواستن و خواست ماهیت ع حقیقت چیزی ماهیات جمع آن موت ع مرگ و مردن و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از یاد خدا و بی غافل بودن که موت کاملین همین باشد جمع آن موات ملکت ع بضم بمعنی ملک است
استاد گوید بیت من سلیمان ملکت ختمم * هست لعل لبت نگین من * و در نصاب بمعنی سهی است و در شرح
نصاب مصدر بمعنی بادشاه شدن مطاوعت ع بضم فرمان برداری کردن معالجت ع بفتح
داد و دادن سماحت ع بضم با کسی کار آسان تر فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذاردن مقامات ع بضم
و بمعنی کرامات مرهفات ع بفتح خشنود بها منبت ع بضم میم و سکون دوم روئیده و رویاننده و بضم میم و فتح
دوم رویانیده و پرورده و بفتح اول روئیدگی منات ع سنگی بود که هزل و خرافه و بضم خامجه نام دو قبیله ایست که آنرا
پرستیدندی و در شرح نصاب بفتح و تای مدوره نیست معین ممارات ع بفتح گذشتها و ماجره ها و جدال و ستیزه کردن
منیت ع بضم امید و آرزو و بفتح میم و کسر دوم و سوم مفتوح مشدد شرمندگی محبت و مودت ع بفتح اول
مشهور مجاعت ع بفتح گرسنه شدن و مسخرگی و بی باکی کردن و گرسنگی معرت ع بفتح اول عار و ننگ
منقبت ع بفتح هنر و ستودگی مدحت ع بکسر المیم معروف موات بروزن غراب موت موات بروزن
سحاب چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد فصل الثاء محدث ع بضم اول مکسور
پیدا شونده مغیث ع بضم اول فریادرس مستحث ع بضم میم و خای مهمله مکسور برانگیزنده و بفتح برانگیخته شده
فصل الجیم معراج ع بکسر نردبان و نیز قرب حق تعالی چنانکه گویند معراج موسی علیه السلام بر کوه طور
بود و معراج آن سرور بر لامکان مخارج و معارج جامه منهاج ع بکسر راه روشن و راه فراخ و راه راست

نهج ع بفتح ثلمه مناهج جماعه مضج ع بضم میم وکسر ضاد معجمه ببانگ آرنده وناله وبانگ کننده مندمج ع
بضم میم وکسر میم ثانی درهم رفته مرج ع بمعنی مرز یعنی زمین فخری گفته بیت ابواسحاق دارای دوران
مرج ** سعادت در احوال او کرده درج ** ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ** ز فرمانش خالی مبادا هیچ مرج **
و در عربی بمعنی از هم گشودن واندرهم گذاشتن وچراگاه ومرغزار آمده وقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان یعنی درهم گذشت دو بحر را وبا اول مضموم نام شهریست در کوهستان وبا اول وثانی مفتوح جنبیدن
خاتم در انگشت وجنبیده شدن وتباه شدن وآشفته شدن فصل الحا مسیح ع بفتح دوست واز ینجهت حضرت
عیسی علیه السلام را مسیح گویند وآنکه دروغ گوید ویک چشم ویک ابرو ندارد وازین سبب دجال را مسیح نامند
ودرم بی نقش وخوبی وچیزی مالیده وآنکه زمین را مساحت کند ومردی که بسیار مجامعت کند ونیز سیم گداخته
مصباح ع بکسر چراغی وقدحی که بدان شراب خورند ونام کتابی ومصابیح بفتح جمع آن مفتاح ع بکسر کلید و
نام کتابی در معانی وغیر آن مفاتح ومفاتیح جمع مرح ع بفتحتین بخت وشادی وخرمی کردن وبتکبر کردن وفاسد
شدن شادی مسرح ع بفتح میم وفتح را چراگاه فصل الخا مسخ ع بفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن
وبدل کردن وبفتحتین طعمه وبکسر زشت وبی نمک وگوشت بی مزه مرخ ع بفتح مالیدن ونام درختی وچوب آتش زنه
مطبوخ ع بفتح پخته وآنکه چند داروی جوشانیده بمریض دهند ودر هندی کاڑھا گویند مطبخ ع بفتح میم معروف منسوخ ع
بفتح نیست ودور کرده شده چیزی بچیزی مناخ ع بفتح جای خواب کردن وفرود آمدن گاه وخوابگاه ونام
مقامی مخ ع بضم دماغ ومغز وخالص هر چیزی ولگامیست سنگین که مراسبان سرکش را کنند تا رام شوند
ودر بفتح تو بتو ودر لسان الشعرا هر دو معنی بضم صحیح است ودر تجزی بفتح اسب سرکش مرقوم ساخته مسلخ ع
بفتح پوست کشیدن جای فصل الدال مقالید ع کلیدها جمع مقلید ومقلاد ومقلید است مشید ع
بفتح بنای بلند گچ کرده شده ومحکم موجد ع بضم میم وکسر سوم پیدا کننده مسند ع بفتح بالش بزرگ وبضم
ودر فتح نون زمانه ولپسر خوانده وحرامزاده وپشت بازداده شده وخطی که از طرف قبیله جمیر نویسند موالید ع
جمع میلاد که بکسر بمعنی زادنست وموالید سه اند جماد ونبات وحیوان معهود ع بفتح دیده ودانسته وشناخته
وقرار داده شده مجاهد ع بضم میم وکسر چهارم غازی مرید ع بضم خواهنده وآنکه دست بیعت بشیخی صاحب
خلافت دهد وبفتح دیو ستنبه وخرما در شیر نهاده وآغشته ومرد سرکش وازحد درگذرانده ورانده مجهود ع
بفتح بمعنی استطاعت وقدرتست ماخوذ از جهد بضم متحد ع بضم وتای مفتوح مشدد خدا را بیگانگی پرستنده وبیگانگی
گوینده ویگانه ملند ع بفتح اول ولام مضموم ونون موقوف یعنی گزاف مزن چه ملند با اول مضموم بمعنی آمده
اول لاف وگزاف باشد ودوم سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم وغضب وآزرده ندیدن وژکیدن نیز گویند

وبا اول مفتوح پسر را خوانند معید ع بضم تکرار یعنی اعاده کنند محمود ع بفتح ستوده شده ونام مقامی که آن
سرور در شب معراج آنجا رسیده مقاما محمودا اشارت بدانست ونام پیلی است که در اصحاب فیل محمود گویند
موحد ع بضم آنرا گویند که بمرتبه یگانگی رسیده باشد واز دوئی وارسته بود واز همه قیدها گذشته نظرش از غیر ساقط
گشته ویکی گوی ویکی دان شده باشد مستمند بضم حاجتمند وغمگین مسد ع بفتح زنجیر ورسن خرما وریسمان بافته
منقاد ع بضم مطیع وفرمان بردار مخلد ع بضم اول ولام مشدد جاوید وهمیشه کرده شده مفقود ع بفتح ناپیدا
کرده شده وگم شده منفرد ع بضم تنها مستند ع بضم اول وکسر نون پشت بچیزی دهنده وپناه دهنده مستعد ع
بضم طلب نیکبختی کننده معمور ع بضم میم وفتح دوم آباد کرده شده مرصاد ع بکسر راه فراخ ومراصد جمع منتقد ع
بضم اول وقاف مفتوح تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده موبد ع با اول مضموم وواو معروف ویای مفتوح
وبدال زده ودو معنی دارد اول حاکم ودانشمند مغان را گویند امیر خسرو گفته بیت سپرده عنان موبد چند را +
گرفته بکف ژند وپازند را + ودوم اسم شوهر ویسه است که رامین برادر شوهر او بر وعاشق شده بود فخر گرگانی که ناظم
ویسه ورامین است گوید بیت اگر این رنج بر موبد نبودی + مرا در راه این گونه بر نبودی + وبه واژه قاموس
اسم فاعل زاد به بود می آید بمعنی تنها گذارنده یعنی بیوفا مستبد ع بضم میم وکسر های خود بخود درکاری استنده و
همیشه بونده میلاد ع بکسر وقت زادن ونام پهلوان ایرانی که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را بدو سپرد
ونام شهر موالید جمع مرمد ع بضم میم اول وفتح میم دوم مد کرده شده ورمد بفتحتین درد چشم وبرآشفتن چشم وبفتح هلاک
شدن وبکسر آب متغیر شدن وآنکه اورا علت رمد داشته باشد مدید ع بفتح کشیده ودراز بالا ونام بحری از بحور
عروض وبا اول مکسور ویای مجهول سیاهی که بدان کتابت کنند وآنرا مداد نیز خوانند ملتحد ع بضم پناه گاه
منجمد ع بضم بسته شده مسترد ع بضم دور کرده شده مزاد ع بفتح وزای معجمه توشه دان وبضم زیاد کرده
شده مرید ع مثا بمعنی اخیر مرود ع بفتح یکم وسکون دوم میوه تر وتازه ودرخت اراک هندی پیلو گویند ونیز
ار دبدست مالیدن ودرآب جنبانیدن چیزی ونرم کردن وبفتحتین بی ریش شدن واز حد درگذشتن
وبضم وسکون دوم امردان استاد گفته بیت گفت مردی خیال زدن آری ** گفت آری زنان ما مردند
** وفارسیان ترجمه رجل کرده اند مطرود ع بفتح رانده شده مستجد ع بضم وسکون اول ودوم وکسر
جیم ماخوذ از جدید است مکید ع بضم کید کننده وبفتح آنکه درد جگر دارد ومکر وخبث مرقد ع بضم خوابگاه
چون از ثلاثی مزید در رباعی مجرد ورباعی مزید ظرف بر وزن مفعول آید معاد ع بفتح جای بازگشت وکنایت از
آخرت است ودر اصطلاح متصوفه معاد اسماء کلی الهی را گویند ومبدا اسماء کونی را گویند وآمدن سالک از راه اسماء کونی
که مبدا او ست ورجوع او از راه اسماء کلی الهی باشد که معاد اوست محمد ع بضم میم اول ستایش

گروه شده و علم نبینا صلی الله علیه وسلم ولا یقطع الطلاق من اسلف علی غیره الا بفتح المیم کذا فی دستور اللغة

فصل الذال منفذ ع بفتح جای نفاذ و مخرج والله اعلم **فصل الراء** مر ع بالفتح والتشدید ریسمان
یکبار گذشتن و گلند و نام قبیله ایست از قبائل بنی سبا و بفتح جامع راجنان محقق است که شلاده هزار سکه بشود
و در هر صدی یکصدی از پیزی بیدار و چون همه شمرده شود آن اعداد کر صدی داشت هست بشمرد تا معلوم
شود که همه چند صد شده آنرا مر گویند و میر عضد الدوله انجو بفتح اول بدو معنی می نویسد که اول عدد پنجاه را
گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون شمار به پنجاه رسد گویند یک مر و چون بصد رسد دو مر گویند و
قس علی هذا حکیم خاقانی گفته **بیت** مر مام من حساب العمر * چون به پنجاه رسد حساب است * مولانا عبدالرحمن جامی
فرماید **بیت** مر بود پنجاه و چون آمد دو مر ابیات او * ماه در صف دو گیسی شاید که گویم مر مرست * دوم از کلمات زایده
باشد که از برای حسن کلام آرند مانند آنکه مرا در اگفتم و مرا درلو بدیدم مراد آن باشد که با و گفتیم و او را دیدیم
و در عربی بمعنی شمار آمده استادی والا این هر دو معنی عربی و فارسی نظم در آورده **بیت** نه لشکری که مرا زکسی بداند عدد
نه لشکری که مراد از کسی بداند مر * و گاه گاه با فاده معنی حصر نیز گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید **بیت** مرا و را رسد
کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * یعنی همین که او را رسد کبریا و منی و بضم والتشدید در عربی بمعنی
تلخ و نام شخصی و نام دار و نیست و بسکون راء فعل امر است یعنی بگذر مامر غنذ کردن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
را گویند که در ان سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ نوعی از سبزه باشد و آنرا فرزد و فرزه نیز گویند و بهندی
دوب خوانند ماکه ع بکاف مکسور بد سگال یعنی بد اندیشنده و بدگوینده و بدشنونده و مکار مستجیر ع پناه
جوینده و پناه دهنده مشتهر ع بضم اول و فتح سوم شهرت داده شده مصر ع بکسر شهر و حد میان دو چیز و بفتح بقیه شیر
بسر انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن منکر ع بضم میم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته
و غیر مشروع و نام فرشته که در گور سوال کند مومنان را و در کتابی بنظر در آمده که کافران و فاسقان را منکر نکیر
سوال کنند و مومنان را مبشر و بشیر والله اعلم و بضم میم و کسر سوم مسلم ندارنده و انکار کننده مستمر ع بضم اول و کسر
سوم استوار دان مصدر ع بفتح جای باز گشتن و جای بدر آمدن معشر ع بفتح گروه موثر ع بضم اول و ثای مثلثه مشدد و مکسور
تاثیر کننده و بتخفیف ثای مثلثه مخنث یعنی اختیار کننده کما قال الله تعالی یوثرون علی انفسهم مرفرع بضم
والتشدید دروغ و آشامی که مریض را دهند سلمان گوید **بیت** میده لعل تو ام ساده جوانی لیکن * چشم بیمار تو مایل
بهمیر و زشده است * میسر ع بفتح دختن متکدر ع بضم تیره مخبر ع بفتح جای خبر دادن و بضم میم و کسر سوم خبر
کننده و بضم و فتح سوم خبر کرده شده مطر ع بفتح میم و سکون دوم باریدن و باران …
و ستدی آمد و بفتحتین باران مستنیر … کننده مجیر ع بضم نجات دهنده …

و اشارت کننده مهار ع بضم یعنی بند شتر بکسر نیز مسموع است مطار ع بضم محل باریدن مدار ع بفتح جای رجوع
و بمعنی قرار داد و مرکز زمین یعنی میانه زمین مضر ع بضم ضرر رساننده مبشر ع بضم میم و فتح دوم و کسر سوم مشدد بشارت دهنده
و نیز عیسی علیه السلام که بشارت داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و بفتح سوم مشدد
بشارت داده شده و مراد ازین پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم مدر ع بفتحتین کلوخ گل در شرها و بمعنی دوم جمع
مدرست و بسکون دوم اندرون زمین مصر ع بضم و کسر صاد مع التشدید ثابت ایستادن بر چیزی مقشر ع
بضم پراگنده معبر ع بفتح جای گذر و بکسر چیزی که بگذرند چنانچه کشتی و پل گذرگاه و بضم میم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
گذراننده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب مدبر ع بضم میم و سکون دوم و سوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت مرانده
و بضم میم و فتح دوم مشدد تدبیر کننده و بادشاه و بفتح سوم مشدد آنکه دی را مالک گوید که بعد از موت من تو آزاد باشی
مستقر ع بضم و قاف مفتوح جای آرام گرفتن مقر مثله مکر ع بضم اول و کاف مکسور مکر کننده مستعیر ع بضم
عاریت خواهنده معسر ع بضم و سین مهمله مکسور گدا و بضم اول و فتح دوم و سین مفتوح مشدد و بمعنی دشوار مستتر ع
بضم اول و تای دوم مکسور پوشنده مستنکر ع بضم و کاف مکسور بمعنی منکر مناصر ع محل بضر تها مثمر ع و بار اول
مضموم و میم دوم مفتوح درخت باردار و بکسر میم دوم بار دهنده موفور ع بفتح واو کرده شده و تمام کرده شده ماسور ع
بفتح اول گرفته و اسیر کرده محضر ع بفتح سجل قاضی و جای حاضر آمدن و کسی که غائب را به نیکی یاد کنند و باز زمین
گاه باب مومس ع بفتح اول و کسر سین مهمله توانگر میزر ع بفتح شلوار و لنگوته وازار اما آنچه از مضامین احادیث معلوم
میشود ازار بمعنی ته بند ست نه ترجمه سراویل منذر ع بضم میم و کسر سوم ترساننده منزجر ع بضم اول و جیم مفتوح
ترسانیده شده و از کاری باز داشته شده و بکسر جیم فاعل موتمر ع بضم فرمان برده و بکسر میم دوم فرماینده و
مشورت کننده الائتمار مشاورت کردن و فرمان بایکدیگر بردن موت الاحمر ع موت سخت چنانکه گویند
موت الانتظار احمر و معنی در باب الالف فصل الراء مرقوم شد منکسر ع بضم میم و کسر سین مهمله شکننده من الاخر
و آن مقدار باری که چون بر کشتی بر بار نهند کشتی غرق شود مغیر ع بضم غارت کننده و ستاننده مزمار ع بکسر و فتح
سوم بربط و آن نام سازیست و بمعنی مزمار نیز یعنی نای مزامیر جمع **فصل الزاء** میز ع بکسر اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول اسباب میزبانی باشد و میزبانی مهمانی کردن بود دوم پیشاب را نیز گویند و میزیدن یعنی شاشیدن
است … خاگینه **بیت** بر خواجگان دیوان بر اهل کار زار * بر روی شان میزم و بر ریش شان …
تصغیر … محترز ع بضم میم … احتراز کننده و برای مفتوح احتراز کرده شده مغز ع بفتح اول و سکون عین
… دلیر … مهمیز ع آب … و حاجت … بمعنی … مفاز ع بفتح جای رستگاری
و جای هلاکت و از اضداد است و بمعنی بیابان … بفتح … بمعنی …

اوّل زبین بود وآنرا در عربی مرج گویند امیر خسرو دهلوی فرماید بیت زانبوهی خلق هر بوم * مرزنه گرانه چو در بار برآمد
بلبو زنه * دوم زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند کنند در میان آن چیزی بکارند وآنرا گرزه و کرزن نیز نامند سوم مجامعت
ومباشرت نیز آمده ودر عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود وبآهستگی وچیزی را بریدن وخراشیدن باشد ما دل
مضموم دو معنی دارد اوّل مقعد را گویند چنانچه مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت چند گوبند زجمهای گرزشان
بر سر هر زار خادم مرزشان * حکیم سوزنی گفته بیت بروز مرگ چو اشیان تو هنگام جماع * تیز چون زمزمه نان بانیان
آرند * دوم رستن را گویند ولهذا گیاهیست ودرانی بگوش شباهت دارد وآنرا مرزگوش گویند یعنی گوش
موش **فصل السین** **مقتبس** ع بضم میم وکسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده واخذ کننده از چیزی **مقناطیس** ع
اول مضموم وقیل بکسر اول وسکون ثانی سنگ آهن ربا ومعدن آن در قعر دریاست گویند چون بآب سرد
نعاب دروره ازان میدا زند جذب نتواند کرد کذا فی عجائب البلدان آنرا مقناطیس نیز گویند ودر قنیه بجای
قاف غین معجمه هم بنظر در آمده کذا فی موید الفضلا **مهندس** ع بضم میم وکسر چهارم مشدد اندازه کننده واندازگیرنده و
نویسنده وحکیم ودانا وباریک بین **مقوقس** ع بفتح نام پادشاهی که در شام بوده **مکیس** ع با اوّل مضموم وثانی
مکسور ویا مجهول دو معنی دارد اوّل مبالغه در معامله ونهایت طلب کردن در کاری باشد وآنرا بتازی استقصا
گویند حکیم فردوسی گفته بیت خوش آمد مرا از گدایان مکیس * که در بند هستی تو بی شبه وپس * دوم زری وچیزی
باشد که برسم دستوری از آینده ورونده بگیرند وآنرا مکاس بضم اول نیز گویند وبتازی باج خوانند مکاس تخفیفی با
گویند که دستوری از آینده ورونده میگرفته باشد **محسوس** ع بمعنی آشکارا **مغرس** ع با غین معجمه جای درخت نشاندن
مکنس ع بضم اول ونون مکسور بمعنی پوشنده دروبنده **منکوس** ع بفتح سرنگون شده **مقدس** ع بضم ودال مفتوح
پاک وزمین بیت المقدس **مونس** ع الفت گیرنده **مکناس** ع بفتح بکسر آلت خانه روبیدن ومعنی خانه روب
وجاروب نیز مسموع است **مقیاس** ع بکسر اندازه وآلت اندازه **منطمس** ع بضم نیست کرده شده **منجس** ع
بضم نجس کرده شده **فصل الشین** **مرتعش** ع بضم اوّل وفتح سوم مرد جهوله زده که دست وپایش در لرزه باشد
وبکسر عین لرزاننده **مفرش** ع بفتح جامه خانه اما بمعنی بستر صحیح است مفارش جمع آن **معاش ومعیش** ع
کلاهما بفتح زندگانی کردن ونیز دینار را گویند **متوحش** ع بضم اوّل وجای مهمله مکسور رمنده وگریزنده
فصل الصاد **مخلص** ع بضم میم وکسر سوم دوست که پاک وبی ریا باشد وبا دوم مفتوح خلاص کرده شده
ورهائی یافته ودر اصطلاح صوفیه مخلص آنکه بفتح لام آنکه خدا او را دوست دارد وبفتح اوّل محل خلاصی **مقنص** ع بضم
اول ونون مکسور شکار کننده واسیر کننده **محیص** ع بفتح بگردیدن از چیزی ورستگاری یافتن وخلاصی گردانیدن
ودستر سخت ومحکم ومحاموه محص مشد **مناص** ع بفتح گریزگاه وگریختن وباز ایستادن **مغص** ع بفتح وبا غین معجمه

گشتن وده وگردن روده وپیچش کردن ناف وبکسر میم وفتح دوم شتران نیک پسندیده **تمحیص** ع بضم اول
وفتح سوم کج کرده شده **فصل الضاد** **محض** ع بفتح صرف وخالص چیزی ودوستی خالص وشیر خالص **معرض** ع
بکسر جای پیدا کردن وجامه که دران جلوه دهند کنیزکان را در مردم عرض کنند تا خوب نمایند چون کسی را
گویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزله هلاکت است **متعرض** ع بضم اوّل پیش آینده وحائل شونده
مخاض درد زه گرفته ودرد زائیدن پیدا کردن **مروض** ع بضم اول وفتح ثانی وواو مفتوح مشدد ریاضت
داده شده وبواو مکسور ریاضت دهنده **مفروض** ع بضم فرض کرده شده **مستفیض** ع بضم جوینده خیر وفاش
شده وپراگنده وفراخ وبسیار وطلب فیض کردن وریخته وفاش **منقبض** ع بضم میم وکسر بای موحده تنگ گیرنده
محیض ع بفتح اوّل سبب نماز شدن بجهت خون حیض **مفاض** ع بفتح محل فیض **فصل الطا** **منبسط** ع بضم فراخ
کرده شده **محیط** ع بضم دریگیرنده ونام دریائیست ونام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند مجلد
مختلط ع بضم آمیزنده **ملتقط** ع بضم اوّل وفتح چهارم برچیده شده در فکرده شده وبرداشته شده وبکسر
قاف چشنده ودرو کننده وبرزانده **مفرط** ع بفتح بیحد وبی اندازه **مخطط** ع بکسر میم وفتح دوم سوزن فتح میم وکسر دوم
دوخته شده **مناط** ع بفتح چیزی در آویختن وبطریق استعاره مطلب ومقصود نیز مراد دارند **فصل الظا** **محظوظ**
ع بفتح بهره مند وصاحب بخت ودولت **ملحوظ** ع بفتح نگریسته شده **فصل العین** **متقنع** ع بضم قناع کننده
وبفتح عزیز وعجیب ومنع کننده ومعنی استوار **منبع** ع بفتح میم وسوم جای بیرون آمدن چشمه **مبدع** ع بضم اول
وکسر سوم پیدا کننده **مستطاع** ع بضم فرمان بردار مطیع **مناع** ع بضم وتشدید باز دارنده وبسیار منع
کننده **ممنوع** بفتح مثله **مرصع** ع بضم وتشدید صاد آنچه در جواهر بازنشانده باشد ونیز کلامی که قرینه دوم موافق اول
باشد در وزن وسجع **متاع** ع بفتح جامه وهرچه ازو نفع گیرند متاع است وکالای خانه ومنفعت وبرخورداری
وفرج را نیز متاع گویند وبر درازی گرفتن وفانی وزبون وبرخورداری اندک وچیز اندک وبدین معنی است قوله تعالی
وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع **مقطع** ع بکسر کارد یعنی مقراض وبفتح جای بریدن وسپری شدن وجای ترس
وبضم اول وکسر سوم صاحب انقطاع **مولع** ع بضم میم وفتح سوم حریص کرده شده وبضم وکسر سوم حریص شونده
مرضع ع بضم میم وسکون دوم وکسر سوم زنی که بچه شیرخوار دارد وبفتح میم وسوم پستان وشیر خوردن گاه مراضع
جمع آن **مطاع** ع بضم اطاعت کرده شده **مروع** ع بضم اول وکسر میم وضم دوم نگاهداشته شده **مصروع** ع بفتح
صرع زده وآن زحمتی است معروف **مسمع** ع بفتح هر دو میم محل شنوائی وبضم میم وکسر میم دوم شنواننده **مستوسع** ع بضم
اول وسکون دوم وتای مفتوح بمعنی فراخ **مهجع** و **مضجع** ع خوابگاه مضاجع جمع آن **موضوع** ع بفتح نهاده شده
ودر اهل منطق جزو اول قضیه را موضوع ع وثانی را محمول نامند ودر اصطلاح اهل حکمت عبارت از محل است که عرض باو

قایم شود منتجع ع بضم میم وکسر جیم نیکو کار رود در فرهنگی بمعنی جایگاه آب وکناره واقرار و قربت نزد عاقل جستن
مسبع ع بفتح محل سبع یعنی بیشه مرتع ع بفتح ابدان و در صراح است چراگاه که آب و علف دارد متاع ع بفتح
بخشش ناکرده یعنی شرکت فاش کرده شده فصل الغین میغ ع بیای فارسی ابر ماغ مرغ آبی سیاه فام
مراغ ع بالضم غلطیدن در خاک فصل الفا مانافه ن دایره چه محرف ع بضم بیشه در مصحف ع بالضم
دادگر مخلف ع میم مضموم ولام مکسور کبوتر بچه مصاف ع بالکسر نام کوکب است مصاف بالفتح جایها صف کشیدن
و بضم میم صف کشیدن با یکدیگر فصل القاف منجنیق ع بالکسر والفتح مغربی وانچه باران سنگ بزرگ بیندازند
وآن آلت جنگ حصار است مرافق ع بایکدیگر نرمی پیوستن منجوق ع آنچه بالای سر علم از زر و نقره و مس
وامثال آن نهند مثل قبه و هرچه برگنبد وخیمه نهند مطلق ع بضم میم از بند رها کرده شده و رد ان کرده شده
بند مقید واسپیکه که یکدرت دیکپای او سفید بود مرزاق ت بکسر ثوبین معلق ع بضم میم و فتح لام سخن
مشکل سربسته میق ت سلیت منجق ت مهره ترکی منک مزق چهل هزار ترکی است محاق ع بالضم سه
روز آخر ماه کذا فی التاج و در فرهنگ علی بیگ گرفتن ماه را گویند مرفق ع بکسر یکم و فتح سوم آرنج و منفعت
مطراق ع بالکسر تازیانه منطق ع بالکسر کمر و زبان و بالفتح گفتار و زبان میثاق ع عهد و استواری روز میثاق
آن روز که خدا تعالی از بندگان وثوق ستد فصل الکاف مشکنیک ت بضم نام حلوائیست میخک ت بیای
فارسی مصغر میخ و قرنفل نیز مشکک ع بالضم ریخ گیاهی است که بهندی اوراموتهه گویند مزوک ت بضم نام مردی
فصیح در عهد قباد که مذهب اباحت بنیاد نهاد و نوشیروان با هفتاد هزار مرد متابع او را کشت مری زبانک ت بضم میم
مرکب بلفظ یکدیگر خوب فلان ونام داروییست که مردم را فربه کند ملک مصغر نام ماهی مادر مچاچنگ ت بالفتح و هر دو جیم
فارسی و کاف گیر چه مین که زنان شوخ بایکدیگر در کار بندند و بدفعلی کنند مالک ع پادشاه ونام خداتعالی ونام خازن دوزخ
ملاک ع آن سنگ که بران عطر سایند ملک ع بضم پادشاهی وولایت منسک ع طاعت گاه وقربانگاه فصل اللام
میل ع بفتح راندن و دوستی کردن بالکسر قلم تخته خاک ریگ کرده وسرمه چوب وعلامتی که در میان میدان نصب کنند
برای دوانیدن میان آن و نشانها چوگان یافتن میل چهار هزار گام هر گامی یک گز هر گزی بیست و چهار انگشت
مقبل ع بضم وقاف مفتوح هفت دانه که در روز عاشورا پزند و بخورند و هفت نوع غله مل ع بضم شراب نبید
مشکل و مشنکل ع کلاه هما کاف فارسی بضم دزد دو راه زن ماکول ع کلاه هما غلام بزرگ و بمرتبه وگاو بزرگ
معول ع بکسر متین و ایضا کلمه ایست مثل ذیب که معنی وعزذیل دادی است منذل ع میم و دال مفتوح خط که
مردمان کشند ای خط عزیمت و کلند و دایره و وزن که هندی منڈله گویند مرغول ع بالفتح دو دال فارسی زلف
پیچیده و نشاط مرغان منبل ع بر وزن مرکب ای بد اعتقاد چنانچه من ادر السلم ای من بد اعتقاد ندارم و

و معتقد نام موصل ع میم مضموم وصاد مکسور زمینی که جای جنگ دارا بن داراب سکندر بن فیلقوس بود آن زمین
بود مقل ع بضم گرز ای گوبال و درخت غلک که آن کونه از کندر است نام دارو ئیست که بهندی گوگل گویند مجمل ع
میم مفتوح بجا رده ومیم دوم مکسور گزاده و بار منوال ع بکسر طریق ای راه و مانند آن منقل ع بالکسر و فتح انگشت وآن
بضم میم اصح است مغزا ع بکسر دوک ریسمان مغل ع بفتحتین متابع و حبل فصل المیم ملتحم ع ای پرده از پردهای چشم
وملحم از قسم جامه ایست از ابریشمی گویند ملحم ع چنین موم ت معروف که عربی شمع خوانند معجم ع عجمی کرده شده
ونیز ترکیب الجیل الی آخره ومعجم اذا نجت گویند که این ترکیب وضع عرب نیست گویند این بهشت کلمه نام پسر
پادشاهی بود مقام ع بفتح جای ایستادن و شمارگاه قیامت جای قدم نهادن مردم ف مردمک چشم
مدام ف همیشه مینم ت بالضم فرشته ونام مقامی ماه سوم همان ماه کاشف مکتوم ع پوشیده موسم ع بفتح یکم
وکسر سوم گرد آمدن و وقت گرد آمدن وعید و نوروز مانند این که موسم میگویند بدین معنی که در ان روز آدم
جمع میشوند یعنی وقت هم آمده چنانچه موسم فصل النون معن ع بفتح نام مردی جوانمرد که بسخاوت معروف و والی
بود و ازان زن امیر المومنین منصور بود و معن زائده نیز گویند میان ف بکسر درون و کمر و نیام شمشیر و در ضمیر گویند
میان کمر وکتف و میدان نیز میرآب جو رو حشد کنار میدان ف بفتح آوند شراب و پیاله و بکسر میم آنجا که اسپان و مانند
و جای تاختن اسپان مداین ع بالفتح نام شهری برکنار دریا معرب مدین ع شهریست در عراق عجم و جمع مدینه ملکان
نام ولایتی ونام تمامی است که ساکنان اش را ارکانی گویند و اسلحه آنجا اکثر زوبین است متان ع
نیکو کار سخت متت نهنده مهان ع بضم خوار و بکسر بهتران هموقان ف نام شهریست که وقت او بغایت
مروج و مطرب است مرغ سلیمان ف هدهد ماهان ف جمع ماه بر خلاف قیاس و نام مردی از بلاد مصر و نام
شهری از حدود کرمان میمون ف بفتح مبارک و کپی ای بوزنه میزبان ف بالکسر آنکه در خانه او مهمان آیند ماکیان ف
مرغ خانگی من ع بفتح و تشدید ترانگبین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام همچو برف می بارید و شیرین بود مانند
شهد مازندران ف نام ولایتی است ونام شهری که اول آنرا بین مهتر سلیمان برای سکونت دیوان داد بعد
آبادانی نصب بنا و مهر ها د شهر ها از ایشان تحویل فرمود والبته مردمان آنجا آن خاصیت شر انگیزی دیو میست
مهر سو نیابی شهر اندر جهان * مگر در نریمان و مازندران * مغیلان ف بالضم نام درختی است بزرگ خار دار که گوش
تدرو بود عربی ام غیلان خوانند هندی کیکر گویند مغلیان ف بضم نام آب آبدست مطران ف ترسایان
و زاهد شان که در مذهب ترسایان رسوم نو پدید آورد مکران ف بضم نام ولایتی است مریدن ف نام مرده
داماد قیصر ماندن ف برجای و شدن مردیدن ف بیمار را پرسیدن و روان کردن میزیدن ف بر وزن
ریزیدن بول کردن فصل الواو مولوث میم ولام مضموم شاخ آهو که جوگیان نوازند بهندی سنگی گویند

وحلقهٔ آهن و گویند نارس است و آن نائیست باریک که زاهد ترسایان آنرا در دن و بر بندند و جامهٔ آهن
بیچانند مطوف نام معبر و معبدی از ترسایان مشکوف بالفتح دوا و فارسی مشک خورد و مشکیزه خوانند
و بضم میم خرمخانه ماشوف کلیم و نیک بیر مازوف چوبک پشت ای چوبکی که بر پشت مردم بود از گردن تا کمر
بر صلب و مشهور مازو و نارو دار و ئیست که بدان جامه رنگ کنند ماکوف از ساز سالکانست که بتازی آنرا کلیم
و هندی نال گویند مروف گلی کبود است بر شاخ نبات و آن روئیده شکوفه باشد میتو فتح و زن نیز و
نام شهریست ماوس ع فارسی بعث مین بانوف نام زنی که فرمانده زمین از من بود فصل الها
شهر ماه ف آفتاب در برج میزان ملکشه و ملکشا و نام پدر سنجر که بادشاه خراسان بوده مقلهٔ ع بالضم سیاهی
چشم ابن مقله راضی نوعی از خط مهدیه ف بالفتح نام شهریست بحد و دمغرب مجوبه چوبی که پیش در نهند
و بیتی را گویند که ردیفش پیش از قافیه رفت چنانچه مولانا فخر الدین کمنگر استاد دلی گوید بیت لعل تو زیر لب
شکر آرد + زان بخنده شکرهی بارد + مره ف بالفتح مختصر از ماه و عربی گو و مکن مرده ف بضمتین مردی مقصوده
جاهی ایستادن ور نماز و پرده زنان وزن پردگی ماهی آبه ف ناخورشی است که از ماهی راست کنند و ماهی را
در سرکه بشرند و با پرورند ماهی آبه گویند مه ف ماهتاب که عربی قمر گویند و نام موضعی و روز دواز دهم از ماه و نام
فرشته ایست که موکل است بر ماه پارسیان گویند روزی مبارک است مقام ع بضم آرام کردن بجای خزانیدن
و پیوسته بر پای داشتن و بالفتح مجلس و گروهی از مردم مصرعه در وو کردن وحشت صبه بوزن ماهه ف
بالفتح پرده از پردهای چشم و این بوست که در یچه بود ماریه قبطیه نام عورتی که امره بعضی از ولایت یمن بود
ارسطو وزیر او و علم اکسیر آموخته و حامی است که اهل کیمیا بد و نسبت مرده ف میم مضموم و زای فارسی چیز خوش
و شادی مهوم گیاه گیاهیست که در چین و حبش روید بر صورت مردم و برگ او مقابل آفتاب بود هر که آنرا
با منه بهبرو موسچه ف بجیم فارسی مرغیست سپید مثل قمری فصل الیا موسی ع نام پیغمبری مشهور و استره
مشتری ع بضم و باشین زده خرنده و نام ستاره ایست ستاره بر ششم فلک که سعد اکبر فلک و قاضی خوانند
محسطی ع بکسر نام کتابیست در علم اشکال ساختهٔ اقلیدس حکیم و کتابیست مغان را در آتش پرستی
منجلی ع بضم و لام مشدد و ظاهر شونده و تجلی کننده متحلی ع بالضم با حای مهمله آراسته مباهی ع فخر کننده
میخی ف خرقه پوشان درویشان مهرگانی ف بکسر و کاف فارسی نام نوائی و لحنی و بادهر کانے
باب النون فصل الالف بناء ع بکسر قرآن و خبر نا خداف به دال مهمله جهاز و صاحب کشتی و ملاح
و مهتر ملاحان نا نواف آلمانی بائی نان بزنکبات بادی که میان صبا و شمال جهد کذا فی التاج و در شرفنامه
است بادی که از حد چهار سو وزد نشاء ع بالفتح و القصر رگ ران یا پاشنه یقال العرق النساء و یقال عرق النسا

نیوشاف نون مکسور و واو فارسی شنونده نداء ع بالکسر والمد آواز دادن و خواندن و بمعنی عطاست
فصل البا نصب ع بر پای کردن و دشمن داشتن و همه روز بآهستگی رفتن و بالتحریک رنج دیده نصاب ع
رنج رسانیدن نصب ع باسکون بدی و بالنصب بهر و حوض و دام بر پای کرده ندب ع بفتحتین افزونی
و بازی نرد را گویند هر بازی تواتر از هفت تا یازده بازی بر ندب گویند ناب ع خالص چنانچه گویند هر لب
و نوش ناب و یکی از دندان پیشین که آنرا نیش نیز گویند و آن گوشت که در پشت اسب از فربهی افتد گویند
چنان فربه شده که ناب افتاد نیب ف بکسر تین و یای فارسی ترس و هیبت کننده نشیب ف بکسر تین و بای فارسی
پست و ضد فراز و فرو خزنده نخشب ف بفتح نام شهری که چون ماه ابن مقنع بر آمدی نخشب را بانه شهر دیگر روشن
کردی و آن ماه را ماه نخشب نیز گویند نجیب ع زیرک و بزرگ فصل التا نخت ف بفتحتین اول نوبت ف
وقت و عهد و نوبت که بر در بادشاه زنند نفت ف آبی است که از کوه شروان حاصل میشود و مخصوص اندر سنگ
که بردن آید و آن بر دو نوع است نفت سپید و نفت سیاه و سپید کم یاب است و سیاه در اکناف عالم میرسد
بزبان لاری یتا تیل گویند نشست ف مصدر از نشستن است نادرست نالائق و ناشایان و للاملاط
و بی وقر نیم دست ف میم موقوف یعنی مسند خورد نبات تازی رستنی است ای هر چه از زمین بروید از شکر
سازند و نبات مصری آنکه بدو العنت نابات گویند غلط است نعمت ع بالکسر دست و دست رس و نیکی
و مال و ناز و تنعمت و آنچه کرده شود از نیکوئی در حق کسی فصل الجیم نسیج ع بالفتح جامه و چوبی که بدان نان
را در از سازند بهندی بیلن برا گویند نیرنج ف نون در ای مهمله مفتوح نیرنگ ای سحر و افسون جادوئی نجم تاج ف
نوعی از کلاه ملوک فصل الحا ناصح ع اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه نفح ع بالفتح دمیدن
بوی خوش و وزیدن باد خوش و بسر زدن و بخشیدن نفحات جمع نصوح ع بالفتح و الضم بمعنی پاک و صاف و شهد خالص
آمده و نیز توبهٔ استواری که با گناه نکند و مصدر بمعنی راست شدن و راست و سخت گردانیدن کذا فی التاج
و کشف اللغة نصوح مردی بوده که در حمامها دلاکی میکرد و قصهاش حضرت مولوی در مثنوی بشرح آورده فصل الخا
نخ ع بکسر بهار نخ ف بفتح خطرنجی و طنفسه که بدان نشینند ای نهالچه و یک تار ابریشم و نوعی از جامهای
گرانمایه و قیل نخ زینوا ست ناچخ ف جیم فارسی مفتوح نام سلاحی است و نیزه خورد و تبرزین نسخ ع بالفتح همه
و دور کردن چیزی و کتاب و نیز نام خطی و قلمی است از شش خط که اختراع خواجه یاقوت مستعصمی بوده و چون خواجه
جمال الدین یاقوت قلم را اختراع کرد دیگر قلمها منسوخ شد بدین سبب این را نسخ نام نهاد نفخ ع بالفتح بمعنی دمیدن
دم و در چیزی و آواز بر دادن نساخ ع بالفتح و التشدید نسخ کننده نفاخ ع بالفتح و التشدید سخت دمیدن
فصل الدال نادرد ف و نبرد ف کلاهما کارزار در فتار و جنگ جای نورد و نخچیر ف ناهید ف بالالف و بای فارسی

ستاره ایست در آسمان سوم که در عربی زهره گویند و نام مادر سکندر بقول فردوسی نبرد مند ف
بکسر اول و دردناک نوبرده بفتحتین خبر برو پیل و اسپ و خبر برنده و خبرگیر و نام مقامی که آتشکده بر زمین آنجا
بود نژند ف نون مکسور و زای فارسی مفتوح و نون و دم ساکن فرو افگنده و خوار و غمگین و ضد بلند یعنی نشیب
و نژگشته نهاد ف بکسر سم و بنیاد و وضع ماضی و قانون و دین نژاو ف بفتح و زای فارسی اصل و تخم و نسب و
اصل مردم فصل الراء نسترن ف وزن برترین بسین مهمله نسرین نام گلی است نسطور ف نام مردی فقیه
صاحب مذهب ترسای بودند نذیر ع ترساننده و نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
نور ع روشنی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت و بفتح نوار بکسر ترسیدن و گریختن و گریزانیدن
نور شکوفه منار ع بفتح نشانها که بر پای کنند در راه نگونسار ف کاف و واو فارسی آنکه از شرمندگی
سر فرو برده بود و آنکه او را سر زیر پا بالا کنند و آنکه بغیر نون ثانی نویسند خطا است نوبهار ف بفتح مشهور
و خانه بود عظیم در بلخ بنا بر آنکه بدیبا پوشیده بودند نیمور ف بفتح ذکه یعنی مردی مرد نزار ف بالکسر لاغر و آنکه
در وجودش بنا شد فصل الزاء نماز ف بفتح پرستش و خدمتگاری و نواز بود نهاز ف بفتح ترین بکسر نون
گوسپندی که پیش رو گله باشد و گویند گوسپندی ترکی است هندی گویند و عربی تیس خوانند و گویند گشتن قدیم روز
ولایتی است درمیان خراسان و فارس و سیستان دار الملک و آن وقت که آفتاب وسط النهار رسد
و نام نوایی و لحنی است فصل السین نسناس ف بفتح دیو و مردم جنسی انداز خلق که بر یک پای جهند
و جز یک پای ندارند و زبان عربی دارند و پوستینه که کابوس و در هندی روجهاده گویند و اول شین
معجمه ناموس ف نامی و بانگی و چیزی باطن و یا ظاهر صفا و لباس بر یاد تیز و تیر و سرو کاره و آوازه در ازدار
چنانکه جبرئیل را ناموس اکبر خوانند نفس ع جان یقال خرجت نفسه و خون و تن و چشم زخم عین هر چیزی
فصل الشین ناخن خوش ف نام داروییست که بتازی اظفار الطیب خوانند نوش ف با واو فارسی
آب حیات و چیزی شیرین و تریاک و بمعنی امر نوشیدن و نوشنده بمعنی فاعل نیایش ف آفرین و دعا و زاری
نعش ع چهار ستاره اند مربع شکل تخت آن و دو اند صغری و کبری نیوشش ف با واو فارسی بشنو و سخن در گوش
کن و بکسر نون نیز نکوهش ف نون مکسور و کاف و واو هر دو فارسی سرزنش و گله فصل الطاء نفط ع همان
نفت که مسطور است فصل الظاء لغو ظ ف آنکه در وقت ... استاده شود و تندی کند فصل العین
نعناع ع پودنه ... ع واو فارسی نام موضعی است نزدیک دشت قفچاق فصل الفاء نجف ع بفتحتین
نام شهریست ... باسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نوف ف بالضم آن آواز که
از گنبد و عمارت مرتفع شنیده شود چون در زیر آن بانگ کنند و در عربی آنرا صدا خوانند ناف ف معروف

و میان هر چه میان بود معالجه شکم فصل الکاف ناچرمک ف نام زاهد ترسایان بود ناک ف خداوند صاحب
این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند چنانکه غضبناک و شرمناک و خشمناک و بوی ناک و مشابه و آن مشک
که در جگر سوخته خلط کنند نیم جو سنگ ف کاف فارسی وزن نیم و بمقدار نیم جو ناوک ع آنکه درد تیر خورد و نفرستند
و نیز از چوب خالی میان که میان آن تیر ناوک داشته اندازند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کنند نیرنگ ف
بفتح و کاف فارسی جادو و طلسم و سحر و افسونگری و در تعریب نیرنج بجیم عربی نیز نیرنجات جمع اوست نیم لنگ ف کاف
فارسی قربان و ترکش فصل اللام نیل ع ف بالفتح یافتن عربی است و بالکسر نام گیاهیست و نام دریا و سبیل
سوخته که بر روی کشند برای دفع چشم زخم آنرا الام نیز گویند و رودی که از کشور زنگبار بمصر بگذرد و رنگی معروف که کبود
خوانند نزل ع بالضم روزی و بالفتح آنچه پیش آینده نهند نحل ع مگس شهد فصل المیم نشیم ع بالکسر و یای
فارسی و شین معجمه آشیان مرغ و جای نشستن و آن مقامی که همیشه آنجا باشند آنرا نشیمن گویند نعم ع بالفتح
چارپایه انعام جمع او نغمه آواز خوش نعیم ع نعمت و ناز نظام ع بالکسر نام یکی از ملوک و پیوستگی
و بزرگی در رشته جواهر و شعر و راستی کار و کسی که کارها درا راست شود فصل النون نوائین ف زینت و آرایش
و بهترین چیزی و میزبانی که بجهت خانه کنند و فاضلترین از چیزی نیان ع بالفتح مدت ماندن آفتاب
در حمل و بی مانند و محال نون ع بالضم ماهی و دهان و دوات بزبان دوراهان و ماهی و جای تنه درخت کنانه و شمشیر
و نام شهر و نیز بمعنی کنون نارون ف درختی است دراز راست بالا سخت و چوب که پیشه دران دسته تیشه و تبر و امثال
آن از چوب او سازند و نیز نام بیشه ایست نزدیک نمشه در ایران زمین آنرا بیش نادران گویند نازان ف
فخر کننده و کشش سخنان و نارگنان نارپستان ف بای فارسی زن نو بر تر نریمان ف فرجد رستم که پهلوان
لشکر پادشاه ایران بود و الی ولایت زادستان و نیم روز بود نشیمن ف بکسر تین و یای فارسی آشیان مرغ
و جای نشستن و آن مقام که همیشه در آنجا باشد نفرین ف دعای بد که عربی لعنت گویند نمذ ربن ف خوگیر نهنین ف
بضمتین و یای مفتوح سرپوش هر چیزی نکوهیدن ف نون مکسور و کاف و واو هر دو پارسی مذمت کردن و ناپسندیدن
و زشت گفتن و نواختن و سرائیدن و بانگ زدن خوش کردن و بمراد رسانیدن بنیاد فصل الواو نشوع
بالفتح بر آمدن نسطور بالفتح همان نسطور مذکور نیل گاو ف بکاف فارسی بهیمه ایست دشتی نوش دارو ف
دارو پارسی تریاک یعنی پادزهر و شراب آبحیات بیت گر از زنده کانی تمام درست بهر جنانت کشد نوشدارو
که زهر نیرو ف بالکسر و واو فارسی قوت یعنی توانائی و زور نیو ف یای فارسی پهلوان و دلیر و بمعنی نیاشر
نیشو ف بالکسر نشتر حجام که عربی مبضع خوانند فصل الهاء نغوله ف زلف و کلاله زلف پر شکن آواز درد
و فریاد نابغه ع مداح نعمان بن منذر پادشاه یمن نوشابه ف بالفتح نام زنی مشهور که پادشاه بردع بود

شیفه بیای فارسی نوعی از جامه ابریشم و پوستین روباه دلقم و فرد و نان دجای انداختن ازار بند
نیمه نصف وطرف وسوی وبرقع که نیمی از رو بپوشد وجامه که نیم تن را بپوشد نوباوه بالفتح میوه که اول رسیده
باشد و هرچه نوباشد که بچشم خوش آید عربی طرفه خوانند فصل الیا نرگسی نون مفتوح کاف فارسی بی آسا زباد و جامه
که نقشهاش مثل گل نرگس در و بافته باشند و در اصطلاح سحاقیه دیگ با یمعنی که آن طعامی است مشهور نامی ترکی
چیزیست که بر در باد شاهان بوقت جنگ زنند باب لوا و فصل الالف وفاع بالفتح
نگاهداشتن و حق چیزی بتمام گذاردن و نام عاشق مهر والا بزرگ و بزرگ بقدر وجاه وبلندی و زربفت
و نوعی از جامهای قیمتی ابریشمی و عنکت که بیشتر زنان پوشند و زرگ بامل ولاع بکسر دوستی و یاری و نفع و بیاری
و خویشی و میراث بنده آزاد و در فرهنگی بمعنی محبت و نصرت و تواتر واویلنا وویلاف کلمهای که در وقت
غم واندوه و مصیبت گویند وجاع بالفتح سوده پای شدن وطاع بفتح چادر و شقه و غاف بفتح شور و
غوغا وجنگ جای فصل البا وریب بضم و بای فارسی منحرف ای کژ وهاب بفتح و تشدید بسیار
بخشنده فصل التا وحدت یعنی یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن و تنها شدن و در تصوف عبارتست
از نقش اول که حقیقت محمدیست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وسیلت بفتح نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب
آن نزدیکی جویند وقاحت بفتح شوخی و درشتی و سختی وصیت بفتح اندرزی که در حالت موت کنند و بمعنی
مطلق نیز ولایت بکسر زمین آبادان و روای کار فصل الجیم درتاج ن گیاهی است که همواره در آب
روید و برگ و سوی آفتاب گراید نیلوفر نیز گویند فصل الحا وقح ع بی شرم شدن و شوخ شدن
و بی شرم و شوخ فصل الخا وسخ ع خون و ریم و ریمناک شدن اندام و جراحت و بکسر سین چرکین فصل الدال
وتد ع بفتح یکم میخ وصید ع بفتح آستانه و در و بنائی که بیخهای او در یکدیگر باشند و میان سرا وجود ع
هستی و یافتن مطلوب و جزآن و بالکسر گم شده یافتن وارد ع در آینده و حاضر شونده و فرود آینده وعید
بفتح بیم و وعده و عقوبت ودود بفتح دوست و دوست دارنده و دوست داشته شده وجد ع بالفتح عاشق شدن
واندوهگین شدن و غم و دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و بالکسر توانگر شدن و توانا شدن و یافتن
وفود ع بضمتین برسولی فرستادن و بمعنی گروه نیز آمده ولاد ع بکسر زادن ورود ع بضمتین فرود آمدن
و در آمدن و حاضر شدن ود ع بالفتح دال تشدید دوستی داشتن و دوستی و آرزو بردن و بفتح آواز کردن
و خواستن فصل الزا درساز ن نام مقامیست و هوسناک و جوان و وزن قرمزی ای درزنده
زنده و ود ن آب آمون و ماوراء النهر وجیحون وزن وزیر بیمانه دوغ و مختصر بولی فصل السین والعین نام حکیمی است
از حکمای سکندر ذوالقرنین ویس ن واو مفتوح و بای ساکن همانا و پنداری و پرنده ایست و دونده

و نام مردی بالکسر نام معشوق رامین که ویس و ویسه و رامین را رام نیز گویند والیس ن بمعنی خوار داشتن
و خوار کردن بود و نام برنده فصل الشین وخش بالفتح مانند و دنباله دستار و نام شهری خوبان خیز و جامه
اطلس وش ن و دیباوش و دوشتی نیز گویند فصل الطا وطواط ع بالفتح شب پرک و مرد بددل
نیز گویند بیت شاه را خواجه لبس عجب بیناست شب چو عصفور روز چون وطواط بیت قیمت او ز فرط
وطواطی نزد دانا بود کم از قیراط فصل العین ودع ع جمعه و دوده گوش ماهی ونیع ع فرمایه و خورد
مند شریف فصل الغین وزغ ع بفتحتین بند آب و بندر و داب و کشت کندرای ساکن نیز ورغ ن
واو مفتوح و واو دوم پارسی آرد ع بضم اول نیز فصل القاف ودق ن هزار دستان که کوراع چمن
و مرغ سحر و زندباف و مرغ شب خوان و هزار آوا نیز گویند وثاق ع بالکسر خانه و بالفتح بنده وقیل بالفتح خانه
و بالضم خدمتگار درویشان و غلام وشق ع بفتحتین پوستینی است از جانوری معروف در ترکستان و آن جانور
صورت روباه است وارق عصا بر شب و روز بارنده وامق ن نام مردی عاشق عذرا وقواق ن درختی
که بار او مانند آدمی در صورت و سخن میکند تا نشکنند و چون از درخت بشکنند بمیرد چنانچه نجنبد و سخن نگوید و نام
جزیره ایست واق ن نام جانوری معروف وراق ع کاغذ برنده و نویسنده فصل الکاف وحک
بالفتح ای نیکبخت و بدبخت این سخن در خطابها گویند ونگ ن وزن ننگ کاف فارسی گداد و در و دیش فصل اللام
وحل ع بفتحتین خلاب و خلاش وال اصل ماهی ماهی در مردار ویل ع بمعنی وای و سختی و نام وادی در جهنم و بالفتح افسوس
و مصیبت یافتن فصل المیم وهم ع بالفتح اندیشه و خیال وام ن مانند و قرض و دین و این لفظ غیر مرکب
استعمال نیست مگر معنی وسم ع وزن فهم بخاری که از آب گرم و دیگ پخته و از زمین عفن خیزد و اهل هند
بهاپه گویند ورم ن بفتحتین آماس و بمعنی اگر مرا و اگر من فصل النون وسن ن بفتحتین خواب و خواب سبک
واژون ن بازگونه و بدبخت و نحس و بدخو و شوم و دار و به سر وارمان گیاهیست در چین مخصوص فصل الها وسمه ن
بالفتح حنا رسیاه که بدو خضاب کنند و گویند او سبزه ایست که برابر دان کشند و سنگی است سبز که ترکان بدان بر وشند
وداغ و بکسر و دار دیت که بر گشن میل ماند واقصه قاف مکسور نام مقامی است در سمور یا و بیابان مکه و رطه
سخت و دشواری و سبب آب و خلیش سخت بسیار که شتر در و بنشیند و برخیزد و بیرون آمدن نتواند فصل الیا
وردی ن وزن سردی ای گل فروش و اسپ گلگون وادی ن رود ولی ع واو مفتوح و لام مکسور یار و دوست
و خداوند و صاحب وای ع آه و دریغ واهی گمراه و سست باب لها فصل الالف هلا ع بفتح الهامع اللام
کلمه تنبیه است هجاع بالکسر نکوهیدن خلاف مدح و بالحا بالفتا هبات گردی که از سم ستوران بر آید و در صبح گرد هوا
کنار روزن پیدا آید و در آفتاب همانا ن بالفتح پنداری و پندار و مانند چیزی و شاید هزار ن هزار دستان

که در عربی عندلیب خوانند هزارپا کرمیست دراز باریک بسیار پا دارد هوا با لفتح میان آسمان و زمین
که فرقت و دوست داشتن و آرزو و کام و خواست با نچه نشاید و فرود افتادن از بالا و بگذشتن و دو هیولا ع
های مفتوح اصل چیزی **فصل الباء** هاون کوب واو دوم فارسی شاگرد و مزدور اطبا که دارو بکوبند **فصل التا**
همت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است برای خالق هوخست واو فارسی حصاریست هوخش نیز گویند
هاروت ع ثانی ماروت و آن دو فرشته که در چاه بابل مقید بند جادو ازان آموزند هشکفت ها مفتوح و نون
ساکن و کاف مضموم جامه شکفت همدست هم سرو هم مرتبه در قوت و مرتبه و همنشین چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت چو دانی
که همدست گردند و یار * یکی دزد باشد یکی پرده دار * **فصل الجیم** هیلاج ت با لفتح سال عمر و منجمان
عمر را گویند و این هندیست مستعمل در فارسی شده و قوت حیات هیچ ع با لفتح راست کردن چنانچه علم و نیزه یعنی
نصب نیزه و علم و مانند آن اگر چیزی بر زمین افگنی راست بایستد گویند هیچ کرده بضم ها و جیم فارسی نیز هیچ یا و بیه
هرده فارسی مال و فلوس و معدوم و چیزی و چیزی نه **فصل الخاء** هیلخ با لفتح همان هرج اسپ و تند و تلخ
فصل الدال هیربد و هربد ت کلاه های فارسی دراء موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران هزاد ت
فرزند که برابر فرزندزاده شود بیک شکم **فصل الراء** هجر ع وزن فجر جدائی و فراق هنگامه گرم هرده کاف فارسی
افسانه گو و بازی گر هموار ت همیشه و آنچه در وی هیچ کژی نباشد هنجار ت بالکسر راه و سخت و تربیت کردن راه و برابر رفتن
هوزت وزن هوای آفتاب مشتری و در ضمیر گوید ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طالع شود هم بر ف هم کنار
و قرین و همنفس و سه هجیر ف وزن وزیر نام مردی پهلوان **فصل الزاء** هرمزد و هرمز نوزت ستاره ایست سیاره
در فلک ششم آسمان عربی مشتری خوانند و نام شهری مشهور در کنار دریا دیبه نوشیروان که خسرو پسر او بود
هنوز ت واو فارسی اکنون و تا این دم تا از پس بعد هم آوازت یعنی از مرغان و آدمیان آنکه آواز ایشان مشابه
بلند یکدیگر باشد هزاهز ت جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد **فصل السین** هراس ت با لفتح ترس که عربی رعب
خوانند و بیم و گبه ها نیز هرمس ع ها و میم هر دو مضموم نام حکیمی است که ابلیس و بلیس سکندر بود و گویند
که وی نام ادریس علیه السلام را گویند که واضع حساب اوست همنفس ت محب و موافق در جمیع امور **فصل الشین**
هشت ت بضم مختصر از هوش است که عربی ذهن خوانند و هلاکی و هوش خرد و زیرکی و هوشمندی و مرگ و این
پهلویست **فصل الفا** هاتف این لفظ بر سه نحو است چیزی که برکاغذ نوشته یابند از غیب و آوازی
که از فرشته شنوند و القای چیزی در خاطر بر سبیل الهام **فصل الکاف** هتک پرده دریدن هوشنگ ت
دو واو و کاف فارسی کیسه و پادشاه که هوشنگ بود و او آهن از کان کشیده و آلات زراعت پیدا آورده و چهار صد
کافت در بازار شهرها بنا کرده و شیاطین و دوان را از مخالطت آدمیان برانگند چهل سال ملک راند بعد از صد سال

ملک کل بود **فصل اللام** هلال ع بکسر ها ماه شب اول و رشته تشبیه بهلال کرده اند و رشته طعامی است و رشته
معروف هائل ع هولناک هول بیم هل ع بکسر بگذار و فرو گذار و بفتح تاریست هابیل ع نام صاحب گردیده
هادیل نیز گویند نام پسر آدم علیه السلام که بدست قابیل کشته شد هرقل ع بفتح و قاف مکسور بادشاه روم که ملک
بسیار داشت و تا ابتدای اسلام تربیت هیکل ع ها و کاف هر دو مفتوح جثه و صورت و بتخانه ترسایان و بهار خانه است
بزرگ و هر بنای بزرگ و اسب بزرگ و هر حیوان جسیم یا دهشت و حشمت و قوت و مهابت **فصل المیم** هوام
جنبندگان صحرا چنانچه ظهیر فاریابی میفرماید بیت چه داغهاست ز تو بر دل سوام هوام * چه رنجهاست ز تیر دل
وحوش طیور * سوام ستوران صحرائی همم ع بفتح لفظیست که مشارکت را فائده دهد چون مرکب باد کنند یکجا دیگر
و بمعنی غم هرم ع پیری سخت همدم ت محب و موافق همقدم ف همراه و هم سفر و هم طلب هردم ع بضمتین نام
شهری بر روم نیز گفتندی و نام مردی **فصل النون** هجران ع بکسر ها بریدگی و حزن و فراق همداستان ت یعنی
دست بدست و هم داستان حزین آواز همگنان ت بفتح ها و کاف فارسی کسان و اکثر خلق هم برین طریق
هانون میخوانند از استاد خود رحمة الله علیه سماع است همگنان و هم کسان و همکیش و دوستان و هم سران و هم سالان
هرمان ت بفتح یکم و ضم دوم قلعه ایست بحدود مصر هم عنان ت مصاحب و هم سفر و همسر همایون ت بضم مبارک و نام بادشاه
دختر زاده فغفور چین که عاشق شهزاده همایون بود و نام کوهیست هامون و هامن ت کلاها دشت و زمین هموار و گویند
که زمین سخت که باران قبول نکند و صحرای بی درخت هیون ت وزن درون اشتر و اسپ تند و دونده
هین ت بالکسر شتاب و اینک و سیلاب و بگذار **فصل الواو** هو ت با لفتح ریم و زر و آب و بضم نیز هری ت یای فارسی
هرات شهریست مشهور هزا نوف همنشین **فصل الهاء** هاله ت خرقه ماه و آفتاب یعنی دوری که بگرد آفتاب و ماه
باشد و آن از تاثیر ابر و باران نماید انوری کاتب بیت آفتاب از نهیب خنجر تو * گرده بر روی خود زهاله سپر *
فصل الیاء هزاریخی ت جامه از کسوت درویشان هدی ع راه نمائی و گاوی که در مرکز خرمن بندند و او را
گویند دگردون و پیکان تیر **باب الیاء فصل الالف** یکتاه ت یکعدد و یک توی جامه و جنس
از جامه معروف که بند ایش در بغل بندند یهودا ع نام مهتر یوسف از مادری گردیغماه ت بفتح فارسی نام شهری
در ولایت ترکان منسوب بخوبان یلدا ت وزن فردا ای شب تاریک یعنی شب بیست و هشتم و قیل شب یازدهم
که آفتاب در جدی بود بغایت نحس است آخرین درجه از قوس آن درازترین شبهاست تاریک است ید بیضا
کف دست موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که معجزه او بود هنگامی که او را بهر که می نمود از خود می شد و طریقی
میگشت چون دست راست گرد می آورد بعده بیننده بحال خویش می آمد **فصل الباء** یعسوب ع بالفتح
شاه زنبوران که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده یلب ت بالفتح گونه از سنگها یعقوب ع

کبک نر و نام پیغمبر معروف پدر مهتر یوسف علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام و نام مردی صاحب مذهب ترسا مجتهد
بود و صاحب ملت و صاحب قول ایشان **یارب** ع یعنی آه و ناله و بمعنی تعجب و تحیر **فصل التا یاقوت** ع
سنگی است سرخ و زرد و کبود اما سرخ از همه نیکو و بیش بها بود و همه جوهر بشکند و گداخته گردد مگر یاقوت رمانی و لعل
و طبع وی گرم و خشک بدرجه چهارم هر که با خود دارد از طاعون ایمن گردد و نام خطاطی و باستعاره لب معشوق
گفته اند **فصل الجیم یارج** ع نوعی از اسلحه و نیز بکسر سین و جیم فارسی ایضاً **یاجوج** ع دو قوم ماجوج
آن دو گروه اند از آل یافث بن نوح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که ذو القرنین سد میان عالم و ایشان بست
فصل الدال یزد ف وزن فرد نام شهریست در فارس در وی مدرسه و وقت ساعت ساخته حکیم یاره
تواند **یزدجرد** و **یزدگرد** ف کلاهها دال اول موقوف نام بادشاه ایران که سخت ظالم بود و پسری داشت نام او
بهرام گور آخر الامر اسپ لگدش زد چنانکه مرد نام پسر او نوشیروان که از خوف شیرویه برادر خود مخفی شده بود
بعد او زنی دخت قابض ملک شد خلق او را شهربانو خواندندی چهار سال ملک راند پس از دست امیر المؤمنین
عمر و سعد وقاص منهزم شده به نیشاپور رفت کسان ماهویه که عامل ملک آن بود او را خفته یافتند خفه کرده کشتند
دولت ملک عجم باخر رسید و این آخرین بادشاهان عجم بود **فصل الرا یار** ف معروف و مانند و اعانت کننده
یاقدار ف پاسبان **یسار** ع توانگری و دست چپ **یاور** ف یار دیگر و پشتیوان **یاقر** ف بازیگر **یادگار** ف
کاف فارسی است آنچه احبا و اقربا بسبیل تحفه فرستند **یکسر** ف بالفتح بکسر و تمام و تنها و ناگهان و سر بسر
و نا برسیده در خانه کسی در آمدن **فصل الزا یوز** ف بضم دده ایست معروف که بدان شکار کنند
هندیش چیته گویند و جستن چنانکه گویند راه یوز و جاه یوز و رزم یوز و در ولایت پارسی گویند
سگ خود را که چون کبک در سوراخ خزد اندر فرستند تا کبک را از سوراخ بدر آرد و آنرا یوزک گویند در فرهنگ
نام این لفظ از برای گریختن هم آمده است یوز را بهر سبز نیکشد و در ترکی بدر را گویند **فصل السین یونس** ع
نام پیغمبری علی نبینا وعلیه السلام ای یونس بن متی و آنرا ذو النون و صاحب الحوت نیز گویند **یاس** ف نومیدی
فصل الشین یاش ت بالفتح سبزه ترکیست **فصل العین یتوع** ف بالفتح دارویست از جنس گیاه
و قیل یتوعات هفت اند مازریون شبرم عش لاغیه عطیشا جلبند آنرا اسودایه نیز گویند **فصل الغین یوغ** ف
بالضم چوبی که بر گردن گاو جفتی و گردونی نهند هندی جوا **فصل الفا یوسف** ع نام پیغامبری معروف
علی نبینا وعلیه السلام و نام مردی که ام المؤمنین مریم علیها السلام را بدان تهمت میکردند **فصل القاف**
یغتاق و **یغلتاق** ت بکلهم زیور و نیز جامه ایست **یلمق** ف بالفتح قبا **یتاق** ت بفتح پاس داشتن
و پاس **فصل الکاف یکک** ف بفتحتین نام شهریست که منسوب بخوبانست و نیز بادشاه الغور را گویند

هر که باشد **ینگ** ف بروزن تنگ بکاف فارسی شکل و مانند **یزک** ت بفتحتین سواران اندک که مقدمه لشکر
باشند تا خبر بلشکر خصم رسند **فصل اللام یال** ف موی گردن اسب و نیز گردن را گویند **یل** ف پهلوان و شجاع
و مبارز و تیرگی حکم و چشمه و سال **ینال** ت نام بادشاهی و نام غلامان ترکان **فصل المیم یغام** ت بفتح غول
بیابانی **یام** ف رسول و یکسواره بمعنی عف دربا و جفت ضد طاق **فصل النون یازان** ف قصدکنان و دراز کننده
یمن ع بفتحتین شهریست معروف و عیب بزبان ترکی **یاسمن** ف نام گلیست گویند گل رای چنبه یاسمن
است و نومید سمن با اضافه **یزدان** ف نام خدای عز و جل و طائفه ثنویه گویند که یزدان نام آفریننده نور است و اهرمن
نام آفریننده ظلمت است و اهرمن نام خدا تعالی را نشاید گفت با جمهور اساتذه در اشعار و رسائل نبشته اند و روا داشته
والله اعلم بالصواب **یتیم** ع مردی بی پدر و ستور بی مادر و جواهر بی نظیر **یاسمین** ع گلی است کما قال العلاء و ام را گویند
و یاسمون و یاسمن ای گل برای چنبه نام ادویه که هندی بال کنگنی گویند **یمن** و **یمان** ع کلاهها نام ولایتی که ستاره
سهیل از آن جانب خیزد و میوه کان چیزی بدر را گویند **یونان** ف نام اقلیمی است و نام شهری که در روم و در آن اهل حکمت
و صاحب عقل و کیاست و فراست بوند **یگران** ف بفتح و کاف فارسی ساکن اسپی که بموی اشقر بود اما دم و فش او سفید
بود و اگر نه بور بود **یمین** ع بفتح سوگند و دست راست و قوت **یرقان** ع بیماری که زردی در چشم و اندام آرد
یقطین ع بفتح یا درخت کدو **پیکان** ت گنج ترکیست در فارسی قاصد و پیکان تیر را گویند **فصل الها یگانه**
ف بفتح آشنائی که با او اتحاد بود و بی مثل و بی مانند بیت یگانه کردگاری هست بالا نه او جسم و نه او جوهر تعالی **یاوه**
ف پریشان گشته و سر گم و فحش گفتن و بیهوده و نحش **یافه** با فای مفتوح گم شده را گویند و سخنان بیهوده **یاره** ف
دستوانه و طوق ملکانه بیت لعل سم سمند تو گرد و ماه را تاج زهره را یاره **یخچه** ف بفتح تحتانیه و خای معجمه
ساکن و جیم فارسی ژاله که تگرگ نیز گویند **یشمه** ف چرم خام بی چربی را گویند **یلمه** ف بفتح یا و ثانی زنده قبا
یانه ف یای موقوف حجت و رسم خط و اصل **یاخته** ت با خای موقوف حجره بکسره ف یکبارگی **یازنده** ف
قصد کننده و انداز نده و بیرون کشنده **فصل الیا یاوری** یاری گری یاریدهی چنانچه خواجه نظامی فرماید
بیت کسی که دولت کند یاوری ÷ که آرد که با او کند داوری **یارا** ای مجال و قدرت و توانائی هم او گوید بیت کرا بی
سکه را چه یارا بود ÷ که هم سکه نام دارا بود **یحیی** ع نام پیغامبری معروف و نام وزیر امیر المؤمنین هارون رشید که
او را یحیی خالد و یحیی خوات گفتندی **یخنی** ت طعام معروف و ذخیره چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت مخور غم عیب
تا کرده به که یخنی بود هرچه ناخورده به **یتاقی** ت پاسبان شب **یارگی** ف با رای موقوف و کاف فارسی قدرت
و توانائی و حال **یمانی** ع ای منسوب بیمن همچون تیغ یمانی و برد یمانی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الایمان یمانی
والحکمة یمانیه و سهیل یمانی نام ستاره درخشنده **یکروهی** یعنی بی ریا و مخلص صادق و بی نفاق **باده گوی** ف

بیہودہ یکبارگی بفتح تحتانیہ وکاف دوم فارسی یکایک وناگہان وبی آگاہ ویک اسپہ بارگیر کنایہ بیت
مراد از ممدوح یکبارگی نہ یکبارگی بلکہ صد بارگے ٭ اللہم اغفر لمصنفہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ والکاتبہ برحمتک یا ارحم الراحمین

خاتمۃ الطبع

بعد حمد حکیمی کہ داد انسان را نطق و حیات و تا ضمیرش نماید آگاہ راز لغات و بر ضمائر خورشید نظائر معانی فہمان روشن باد کہ درین آوان رشید و روزبازار سعید کتاب مستطاب نگرف منتخب و کشاف غوامض لغات معنویہ حلال معضلات مصطلحات حضرات صوفیہ عبارت لطیفش سرمایہ نکات جلوہ مسمی بہ **لطائف معنوی فرہنگ مثنوی مولوی روم** از تصنیفات افضل العلماء پابند شرع شریف حضرت محمد مصطفی لشبیر فرزند **مولوی عبد اللطیف** ابن مولوی عبد اللہ کبیر طاب ثراہما کہ از علمای نامدار شہر گجرات بودہ اند حضرت مصنف علام تا مدت دوازدہ سال با شوق و ابتکار تحقیقات فرمودہ چہ از تلمذ و تتبع اساتذہ و چہ از استماع ثقات ہر چہ دریافتہ درین فرہنگ در سلک تدوین کشید و تنقیح و تحقیق معانی لغات موردہ مثنوی شریف و مصطلحاتش از کتب مستندہ قاموس و صراح و کنز اللغات و فرہنگ جہانگیری از میر جمال الدین انجو و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بہاری و مدار الافاضل شیخ الہداد سرہندی و مؤید الفضلا شیخ لاد دہلوی و از شرح مصطلحات صوفیہ شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی و ہم از فرہنگہای متفرق مثنوی شریف جمع فرمودہ از انجا کہ در مثنوی شریف از لغات زبان عربی و فارسی و ترکی و سریانی و مشترک اللسانین فارسی و عربی وارد بود لہذا برای تفہیم ہر عامی و عالم در شرح ہر لغت اشعار درین زبان با حروف مرموز فرمودہ تا احدی محتاج تفتیش و تحقیق نشود تفصیلش اینکہ (ع) برای لغت عربی (ف) فارسی (ت) ترکی (س) سریانی (عف) مشترک اللسانین عربی و فارسی (الف) متفق اللسانین در فارسی و ترکی (فہ) مشترک در فارسی و ہندی (عہ) مستعمل در عربی و ہندی فی الحقیقۃ این فرہنگیست نادر جامع تمامی لغات و مصطلحات مثنوی شریف کہ بجد و جہد تمام دو نسخہ از کتب خانہ حضرات علمای فرنگی محل دستیاب شد کہ بتطابق ہر دو بما امکن بہ بذل توجہ والا ہمت عالی درجت **جناب منشی پراگ نرائن صاحب دام اقبالہ** کہ ہموارہ در ترویج فنون و اشاعت علوم ہمت فراوان میفرمایند بار دوم ماہ مئی سنہ [illegible] عیسوی بصد حسن و خوبی باہتمام کانپور **مطبع منشی نولکشور** لباس طبع یافت۔

قطعہ تاریخ طبع سابق از نتائج طبع سخنور کامل منشی بھگوان دیال صاحب عاقل

طرفہ فرہنگیست بہر مثنوی	از پی ادراک معنی لغات
سال تاریخش بوقت طبع او	گفت عاقل ہست حل مشکلات

نام کتاب	قیمت
ہفت قلزم۔ لغت تین کالم کی سات جلدوں میں یکجائی بڑی نادر کتاب جو غازی الدین حیدر بادشاہ اودھ کے حکم سے مولوی قبول محمد نے مرتب کی مطبوعہ سنہ ۱۹۰۱ء کاغذ حنائی و سفید۔	عہ/پ
کتب لغات عموم المنفعت اردو	
نجم اللغات۔ مؤلفہ و مرتبہ راجہ راجیشور راؤ صاحب بہادر نایاب لغت اردو لفظ کے معنی انگریزی و فارسی میں دیے گئے ہیں۔	۱۲ر/پ
ایضاً۔ اردو الفاظ کے معنی فارسی میں۔	۸ر/پ
کریم اللغات۔ فارسی و عربی لغات کا اردو بیان مؤلفہ مولوی کریم الدین صاحب۔	۶ر
نفائس اللغات۔ الفاظ اردو کی تشریح بزبان فارسی مؤلفہ مولوی اوحد الدین بلگرامی۔	عہ/پ
امان اللغات۔ مؤلفہ مولوی امان الحق مصادر عربی کے مشتقات کا بیان۔ کاغذ حنائی۔	ار۳ر
نصیر اللغات۔ ترجمہ اردو غیاث اللغات لغات فارسی معین اردو و	سے/پ

نام کتاب	قیمت
مشتقات صیغہ ہائے فارسی کا بیان اردو میں۔	ار
مجموعہ لغات عربی۔ یعنی اردو ترجمہ منتہی الارب فی لغات العرب کا جو مجموعہ قاموس وغیرہ معتبر لغات عربی زبان کا ہے از منشی سدا سکھ لال صاحب در چہار جلد مطبوعہ غیرہ۔	للعہ/پ
لغات کشوری۔ مؤلفہ سید تصدق حسین کاغذ سفید۔	عہ/پ
ایضاً۔ کاغذ حنائی۔	عہ/پ
لغات ناصری۔ ہر قسم کے لغات بترتیب حروف تہجی۔	ار۹ر
اربع عناصر۔ چار زبانوں میں لغات یعنی عربی و فارسی و اردو اور انگریزی معنفہ مولوی ناصر علی صاحب آروی۔	۲ر
زبدۃ اللغات۔ عربی و فارسی کی تحقیق اردو میں۔	عہ
جامع اللغات۔ عربی و فارسی و اردو کے لغات کی تصریح اور روزمرہ محاورے جنکا علم ہر شخص کو ضروری ہے کامل دو جلدوں میں۔	سے/پ

نام کتاب	قیمت
کتب لغات عربی	
اساس البلاغه منقول از مطبوعۂ مصر بتصحیح مولوی سید عابد حسین جدید الطبع بشرح ذیل-	
(۱) کاغذ سفید گنده-	سے پ
(۲) کاغذ گلابی-	عہ/ پ
مجمع البحار مصنفۂ محمد طاہر فتنی لغات احادیث دو مجلد کامل نہایت صحیح-	سیے پ
منتہی الارب یعنی الفاظ عربی بزبان فارسی در دو جلد مطبوعۂ غیر-	عـــہ ب
قاموس- از محدث فیروز آبادی بحر زخار لغات عرب معروف کامل دو مجلد کاغذ سفید گندہ واضح قلم-	سے پ
ایضاً- حسب مراتب بالا کاغذ حنائی	صہ/ پ
ایضاً- متوسط قلم کاغذ سفید چکنا-	للعہ پ ۱۲/
صراح مع فرہنگ قراح معروف متداول منقول از مطبوعۂ کلکتہ دو جلد کاغذ سفید چکنا-	عہ/ پ
ایضاً- کاغذ حنائی-	عہ/
منتخب اللغات- از مولوی عبد الرشید الحسینی المدنی-	عہر
کتب لغات مختص بمفردات طب فارسی	
مخزن الادویه- بغیر تحفه از حکیم	

نام کتاب	قیمت
محمد حسین علوی-	بے پ
مجموعۂ الفاظ الادویه- چار رسالہ مع علاج-	عہ/
فرہنگ نصیریه- حل مخزن الادویہ از حکیم نصیر-	۹ پائی
انیس المعالجین- از حکیم عین الملک شیرازی-	۳/
اختیارات بدیعی- از حکیم علی بن منصور معروف بہ حاجی زین-	عہ/
مخزن الادویه مع تحفۃ المومنین از حکیم محمد حسین علوی مطبوعہ سنہ ۱۹۰۵ء	
کتب لغت مختص بمفردات طبیہ اردو	
مخزن المفردات- معروف بہ جامع الادویہ لغت طب-	بلا وصعات ۱۲/ ۳
ترجمۂ مخزن الادویه- تین کالم کامل جلدین یکجائی مترجمۂ حکیم محمد نور کریم-	بیلے پ
ضروری المطب- از حکیم مہتاب رائے صاحب-	۹ پائی
مقالات احسانی- دواؤن کے نام و خواص ہندی مین-	۶/
تحقیقات نادرۂ طبی- از حکیم شبیر احمد-	۵/